

پیکاه اینترنٹے بهائیت در ایران

www.BahatismIran.com



به بهائے باب و بهاء

یوسف یوسف پور

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahatismIran.com

به نام خدا

اللهم عجل لوليک الفرج

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.bahaismIran.com

با سلام

تدبیر و ورود شما دوستان گرمی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

در ضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahaismIran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب، مقالات، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت، تصاویر، صوت، فیلم،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismIran@bahaismIran.com

bahaismIran@gmail.com

فهرست

۷ سخن ناشر
۹ کتابی که در دست دارید :
۱۰ پیش نوشتار
۱۵ سبب تصنیف و وجه تسمیه
۱۷ نتیجه تصنیف
۱۹ نتیجه دوم
۲۰ بیان عقاید مسلمانان، بخصوص مذهب شیعه اثنی عشریه
۲۲ معجزه لازم است
۲۶ شیعه منتظر است؟
۲۶ اختلافات شیعه اثنی عشری
۲۶ اخباری و اصولی
۲۷ اصولی
۲۸ متشرع و عارف
۳۰ عارف
۳۰ تأویل یعنی چه؟
۳۲ سرمایه عرفان
۳۳ شیخی و اصولی
۳۴ تکفیر شیخ احمد
۳۷ کاظم رشتی کیست؟
۴۵ راسته تاریخ دوره قاجاریه
۴۹ آثار این شکست بر وحدت ملی ایران
۵۰ آرتش در ایران
۵۱ اقتصاد ایران
۵۶ محمد علی باب کیست؟
۶۴ استفاده از موقع ، استفاده از اشخاص
۶۷ برگشت به موضوع باب

۷۴ معذرت و تکذیب
۷۵ تکذیب دیگر با معذرت
۷۵ تکذیب پر افتضاح
۷۶ تکذیب بنیان کن حساب دودوتا چهار تا
۷۶ قسمتی از یادداشت های کینیاز دالگورکی
۸۰ قرائن مقال دالگورکی سفیر روسی در ایران
۸۱ علی محمد باب در بوشهر
۸۱ باب در اصفهان
۸۴ حکم روانه کردن باب به آذربایجان
۸۷ این است معنی قطع و تین
۸۸ جسد سید باب
۸۹ ترور بازی
۹۱ معجزه نمی خواهم
۹۲ شرایط قبول دعوت
۹۲ دعوی باب قابل استماع نبوده
۹۳ استفاده
۹۴ قطع و تین
۹۷ حکم بدیع
۹۸ دلایل سبعة
۹۹ من شک دارم
۱۰۰ توبه نامه باب
۱۰۲ خذلان باب
۱۰۲ مماشات می کنیم
۱۰۳ ارزش علمی باب
۱۰۷ خداوند عالم با او چه کرد؟
۱۰۸ درس ناخوانده و امی
۱۰۹ بدون شوخی
۱۱۱ این شخص کیست؟
۱۱۲ گزارش میرزا حسینعلی از نظریه کینیاز دالگورکی
۱۱۴ چگونه خلاص شده است؟
۱۱۵ خوشبختی عشق آباد

- ۱۱۵ میرزا حسینعلی بهاء
- ۱۱۷ حرف نویسنده این است
- ۱۱۸ ازلی ها چه می گویند؟
- ۱۱۹ تعلیمات بها
- ۱۲۰ حب وطن
- ۱۲۱ اشتباه بهاء
- ۱۲۴ اختلاف عقاید و احسان دینی
- ۱۲۵ چون به گردش نمی رسی برگرد
- ۱۲۵ استغفای از دیانت
- ۱۲۷ حکم گذاری خلق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بی بهائی

باب و بهاء

اعترافات پس از ۱۵ سال بهائی بودن

به قلم

محمد علی خادمی

به تحقیق

ملوک زراعتی

تهران ۱۳۹۱

سخن ناشر

خیزش فرقه سازی که از سده های سوم و چهارم با شکل اسلامی دادن به **تصوف کاملاً غریبه با اسلام** آغاز شد و اندک اندک شکل گرفته سایه تاریکش را بر سر بشریت گسترد، از همان دوره نخستین، به لحاظ تأمین کردن مقاصد حاکمان جائز، مورد تأیید و تقویت همه جانبه قرار گرفت. قدرت طلبان زر دوست در قرن یازدهم هجری که **وهابیت** به دست محمد بن عبدالوهاب شکل گرفت و محمد بن سعود آن را تقویت نمود تا این که دین رسمی خاندان آل سعود، در واقع گروهی از مردمان عربستان گردید، **انسان** را که از ژرفای جان، آرامش و سامان می طلبید **مثل همیشه ی تاریخ، هدف توطئه های خود قرار داده، او را به نام «معنویت» همان گمشده ای که انسان، آن را در زیر خاک هوا و هوس خود لگدمال کرده، به سوی مسلخ انحراف فرامی خواند.** در چنین وضعیتی آنان که از ستم خود نسبت به خود آگاه شده و در پی آن بوده وهستند تا راه نجاتی به سوی آرامش و آسایش پیدا کنند، **در پی هر کشش و خواهش،** به هر شکلی که متاع های دست ساخته و رنگارنگ خود را بتوانند با بوق تبلیغاتی سرویس های اطلاعاتی غرب عرضه نمایند، برای معنویت جوئی، سراسیمه روانه **بازار مکاره فرقه سازی** - که معرکه گیران مشغول دزدی دل و دینند - می شوند.

دکه هائی مانند بابت و بهائیت، یوگا و **اشو،** سای بابا و **رام الله،** کریشنامورتی و **یوگانندا،** دالالی لا والنکار که **استعمار دین ساز** در بازار کهنه اسماعیلیه و صوفیه بر قرار کرده، جلب نظر می نمایند. همان مسلک هائی که از حرکت عمودی انسان به آسمان آرامش الهی بی بهره اند، در مسیر افقی ناسوتی، تردستی های خیره کننده داشته اند.

اگر انسان از فقدان حقیقت و مایه های معنویت اصیل رنج می برد، **دکه داران بازار دین سازی استعمار،** از این حال و هوا بهره برده، جویندگان حقیقت و معنویت را به شیوه های نوظهور، به دام انداخته، دل و دین آنها را به یغما می برند. این **دزدان دل و دین،** که به زر و زور استکبار سلطه جوی جهانی، انسان بر حذر داشته از **شیطان** لعن شده خدا را به **شیطان پرستی** دعوت می کنند، هر کدام با ترفندهای فریبنده که تعریف کننده مهم ترین شیطنت های بیگانگان در جهت مسخ هویت آحاد مردم است، پویندگان خسته شده از فقدان معنویت را وامی دارند، **بل تشویق می کنند تا در مسلکهای استعماری - که انسان را قربانی نیروهای اهریمنی می کنند - به دنبال معنویت باشند.** در صورتی که اگر انسان تشنه معنویت می دانست این گرایش که لبریزش کرده، سازنده ی عظمت از دست رفته قدس دینی در او می باشد، **نزد بابیان و بهائیان، و هابیان وطنی و منور الفکران،** و آنان که مروجان **عرفان های شکلاتی** هستند، نه تنها خیری از گمشده او نیست، بل رجوع به آنها، آبی بر آتش طلبی است که دامن جانش را گرفته، بی قرارش کرده او را مجنون وادی معنویت الهی نموده است.

مسلک‌ها و فرقه‌ها با آموزه‌های **دین‌های بدلی** و آداب سلیقه‌ای **بافته‌های شبه‌عرفانی** که هر روز با تبلیغات گسترده سرویس‌های اطلاعاتی غربی، به نامی بازار گرمی می‌کند، انسان گرفتار بی‌دینی شده را سرگرم ابزارها و ترفندهائی می‌نماید که استعمار، برای از بین بردن **قدس معنویت** انسانی به کار گرفته و تبلیغ می‌کند. توجه به این ابزارهای فریبنده، نه فقط چالش‌های بزرگی را در مسیر انسان ایجاد می‌نماید، بلکه کم‌کم **نگاه انسان را از آسمان برگرداند** با ارائه و ترویج الگوهای منحرفی مانند **تصوف** فرقه‌ای، **وهابیت** که اسلام انگلیسی در مقابل اسلام آمریکائی است، **بهائیت** و **عرفان‌های** شکلاتی که به شیرینی کاذب شبیه‌سازی عرفانی آمیخته شده **تا زهر کشنده بی‌دینی** آن قبل از اینکه تأثیر بخشی داشته باشد، جذب شده را به هوش نیاورد تا پی به دام ودانه ابلیشان آدم رو برده، بدانند او را به مسلخ گاه می‌برند.

نویسنده این کتاب کوشیده در خصوص ترفندهای شیطانی علی محمد شیرازی مدعی **بابیت** و حسینعلی نوری پادو سفارت روس تزار که با کودتا علیه بایبان، **بهائیت** را شکل داد، **پس از ۱۵ سال بهائی بودن**، نکاتی را که تاکنون کمتر گفته شده است به طرز وسلیقه بی سابقه‌ای به قید تحریر درآورده، باشد برای آنان که از تاریکی آغل و گوسفند خوانده شدن به تنگ آمده‌اند، چراغ هدایتی در تنگنای ظلمت بایبان و **بهائیان** گردد و بدانند بهائیت، با اهداف و نیت شوم در صدد نابودی هویت دینی مردم و مسخ ارزش‌های دینی ملی است.

قدم زن تو در راه نیکان و بس

به گیتی مزین جز به نیکی نفس

مدیر

نشر راه نیکان

۱۱ فروردین ۱۳۹۰

کتابی که در دست دارید:

بدون هیچ توضیح و مقدمه ای باید به خصوصیت کم نظیر کتاب حاضر، تألیف آقای محمد علی خادمی اعتراف کرد؛ زیرا تاکنون با چنین سبک و سیاقی علی محمد باب و حسینعلی بهاء محاکمه نشده اند. الحق مؤلف در بی اعتبار سازی بافته های باب و بهاء بهتر از هر شخص محقق و پژوهشگری موفق بوده است.

مهم تر این که مؤلف ۱۵ سال از عمر خویش را به نام بهائی در جمع بهائیان گذرانده و از نزدیک بر آنچه که او را وادار به چنین اقدامی کرده، نظارت داشته با یقین به این که بهائیت مسلکی ضد سعادت بشر می باشد به نگارش واقعیت پرداخته تا شاید فریب خوردگان را به خود آورد، و برای آنان که در آستانه تصرف بهائیان هستند هشدار می باشد.

به هر روی قابل ذکر است بدون این که تاریخ تألیف کتاب حاضر مشخص باشد، در اسفند سال ۱۳۴۱ - ۴۹ سال قبل - که بهائیان به واسطه رژیم بهائی پرور پهلوی، قدرتی داشته اند، توسط کتابفروشی صابری در تبریز به چاپ رسید و کتابفروشی تهران مرکز فروش بوده است.

خوشبختانه مؤلفان آشنا به فتنه مسلک سازی نشر راه نیکان، به قوه قدسی مسئولیت شیعه بودن، پیرامون علت ساخت و ساز مسلکهای استعماری تاریخ معاصر، در ادامه فرقه سازی امویان، حاکمان جائر و خوشگذران که مدتی بردنیای اسلام غاصبانه حکومت کردند، تحقیقات قابل استدلال و استناد داشته اند. این سعادت که نصیب نشر راه نیکان شده است، تمام فرصتهایی را که بتوان پیرامون موضوعی به عنوان «مقدمه» یا «پیش نوشتار» برآثاری مانند کتاب حاضر تدوین نمود از آنان که می خواهند دیباچه نویسی کنند گرفته است ولی بعضا در برخورد با فرد یا افرادی، با سؤال یا تذکری که یادآور واقعیتی است مواجه می شویم که سوژه تحقیق می شود. در همین راستا، پی سؤال از خویش، چگونه فرقه شیخیه بستری برای «فتنه باب و بهاء» شده است، انگیزه ای شد پیرامون این مهم، تحقیقی ضروری که کمتر روشن و واضح به آن اشاره کرده اند، به بهانه پیش نوشتار نویسی، فشرده ای که جواب این سؤال بشود، تهیه و تنظیم گردد.

شیخ احمد احساسی کسی است که براساس عقائد و آراء او فرقه شیخیه شکل گرفته و به وسیله شاگرد و جانشین کاظم رشتی، و در پی مرگ او شیخیان کرمان و همدان، آذربایجان و هر جای دیگر فرقه شیخیه را ادامه دادند. صرف نظر از ابداعات و اختراعات اعتقادی در فرقه شیخیه که نقادان محقق به آنها پرداخته اند، مسأله اضافه کردن «رکن رابع» بر اصول دین به عنوان رکن تکمیل کننده توحید و نبوت و امامت - که بدعت در دین مبین است - از اهمیت بیشتری برخوردار می باشد.

خصوصا این که در تعریف آن، جعل کرده اند: «او «شیعه کامل» به لحاظ همین خصوصیت - به تصور خام شیخیه - انحصاری اختصاصی مخصوص «رکن رابع» است که او را امام و حجت عصر غیبت دانسته اند!! خصوصا این که مدعی شده اند: مقصود از امام زمان در روایات حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نیست، بلکه مقصود و منظور شیعه کامل و یا رکن رابع است که همان حجت های خداوند بر خلق و واسطه هایی میان امام غایب و خلق هستند. (به شیخگیری، بابی گری مدرس چهارم دهی و تاریخ جامع بهائیت چاپ پنجم فصل دوم صفحه ۲۴ و ۶۸ رجوع نمائید).

شیخیه به لحاظ این ابداعات عقیدتی و اختراعات بی ربط سلیقه ای که به اعتقادات دین مبین ضمیمه نموده، رخنه در ایمان مردم ناآگاه کرده، ایشان را از صراط مستقیم دین منحرف، و گرفتار ساخته ها، خزعبلات و موهومات ساخته ی ذهن مریض خود نموده اند. و مدعی شده اند اتباع شیخیه، شیعه خالص الولا یه اند. در صورتی که قرآن به این مهم توجه داده حقانیت طولی شرایع انبیاء الهی را - که دستکاری نکرده اند - می پذیرد و همه آنها را در عصر خود، اسلام می داند اما حقانیت عرضی ادیان معارض با اسلام در واقع مسلکهای ساخته دست بشر را نمی پذیرد. ولذا باید جهت این رد و قبول که تعریف کننده حق و باطل بودن دین است معیاری در دست داشت تا به آنچه واقعیت است رسید؛ یعنی دین الهی را پذیرفت و بر ادیان بدلی که به صورت مسلکهای نوظهور در پی تصوف و نظائر آن مانند وهابی گری و شیخی گری، بابی گری و بهائی گری، قادیانی گری و عرفان های شکلاتی و ... در هر عصری به شیطنت، ابلیسی آدم رو، مانند قارچ خودرو از خیالات و تصورات بندگان زر و زور استعمار روئیده اند، خط باطل کشید. مهم تر به چگونگی بستر سازی فرقه شیخیه برای شکل گیری فتنه بابیت و بهائیت اشاره نمود. تا دانسته شود علی محمد باب در

حالی که به وجود نازنین حضرت حجه بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به عنوان حجه بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به عنوان امام قائم غائب موجود موعود اعتقاد داشته وارد حوزه مقدسه کربلا شده بعد از این که خزعبلات و لاطائلات کاظم رشتی شاگرد وجانشین احمد احسانی را شنیده، چون زمینه بهره برداری داشته مورد استفاده جاسوس روس قرار گرفته، تفکر رکن رابع با تعریفاتی که کاظم رشتی در شرح و بسط این فتنه اعتقادی نموده علی محمد را گرفتار توهم خود بزرگ بینی، آن هم در حد نیابت یا باب امام زمان نموده است. اگر کاظم رشتی خیالبافی نمی کرد تا کاری برای امپراطوری عثمانی در مقابل دو امپراطوری روس وانگلیس کرده باشد. علی محمد شیرازی دستخوش تصورات احمقانه خود بزرگ بینی نمی شد تا القائات ابلیسانه گینیاژ دالگورکی جاسوس تزار روس را بپذیرد. اگر کاظم رشتی در جواب سؤال شاگرد تبریزی که می پرسد امام زمان کجاست نمی گفت: «چه می دانم شاید همین جا باشد» بهانه ای برای القائات جاسوس روس فراهم نمی آمد که به علی محمد شیرازی بگوید منظور استاد تو بودی. اگر کاظم رشتی در جواب سؤال جانشین شما کیست، به زبان نمی آورد ظهور نزدیک است، جاسوس روس بیدار نمی شد تا علی محمد را برای چنین ادعائی آماده کند. اگر کاظم رشتی بدعت رکن رابع را تأیید نمی کرد شاگردان بازمانده شیخ احمد احسانی خویش را جهت چنین ادعائی برای بعد از مرگ رشتی آماده نمی کردند. واگر کاظم رشتی...

این نوع خزعبلات و موقعیت سازی ها را جهت مشروعیت دادن به رکن رابع به عنوان واسطه بین امام و مردم که به فتنه ادعای باییت انجامید نمی گفت و نمی نوشت. علی محمد شیرازی رکن رابع را همان باب تعریف نمی کرد تا بهانه باشد بگوید من همان واسطه ام که در زبان روایات «باب امام»، «باب علم امام» خوانده شده است.

به هر روی اشاره کردیم قرآن حقانیت طولی شرایع انبیاء الهی را در صورتی که مانند تورات وانجیل کنونی دستکاری نشده باشد. به عنوان کتاب یهود و نصاری که با نزول قرآن کاربردی ندارند تأیید می کند. و متقابلاً بر ادیان عرضی که معارض با اسلام می باشند خط بطلان می کشد. آنچه در این رابطه از اهمیت ویژه بل تعیین کننده برخوردار است مسأله آشنا شدن با مشخصه هائی می باشد که حق را از باطل جدا می سازد و چون تمامی مردم از نعمت چنین قوه قدسی بهره و نصیبی که تعیین کننده باشد ندارند مریبان دینی، عالمان وارث علوم انبیاء جهت به دست آوردن حقانیت یک دین به تمام معنا الهی سه اصل که به آن اشاره می کنیم معین کرده اند: ۱- بنیاد الهی داشتن، ۲- کتاب آسمانی که تحریف نشده باشد، ۳- نسخ نشدن توسط شریعت الهی پسین. حتی جهت دریافت صحیح و درست از این سه امر راههایی را مشخص و معین نموده اند که اگر مورد استفاده قرار نگیرد نتیجه ای که حاصل می شود قابل خدشه است.

در توضیح نحوه شناخت بنیاد الهی توجه داده اند با مراجعه به آموزه هایی که هر دینی از ادیان باید داشته باشد یا گفتارهایی که از پیامبر آن دین در دسترس قرار دارد می توان به حقانیت آن دین پی برد. و بهتر این است که اسلام ناب، یعنی اسلام اهل بیت (ع) جهت به دست آوردن الهی بودن آموزه های ادیان الگو قرار داده شود. مسلماً آنچه با دین مبین اسلام مطابق نبود مردود و مطرود است.

تأیید دین قبلی را لازمه حقانیت شرایع دینی دانسته اند، زیرا در قاموس دینداری آورده اند احکام، آداب و سنن دینی که مؤید و تکمیل کننده دین قبلی باشد مورد تأیید است.

معجزه پیامبر هر دینی یکی از دلالتی است که صدق پیامبر آن دین را ثابت می کند ولذا مدعیان این منصب چون از انجام معجزه بر نمی آیند، شرط معجزه را به باد حملات گرفته آن را رد کرده اند. ولی مهم تر از آنچه که اشاره شد مسأله تحریف ناشدگی آن دین است که بنیادش الهی است و پیامبرش آسمانی بوده، مهم دین قبلی به ظهور آن بشارت داده است. و این باید براساس ضوابطی مقرر داشته اند ثابت شود. در غیر این صورت صرف الهی بودن دینی برای اثبات حقانیت فعلی آن کافی نیست. که بهترین دلیل ما کتاب مقدس مربوط به یهود و مسیحیت کنونی است. بدون تردید تورات و انجیل قبل از دستکاری شدن، کتابی آسمانی و قابل عمل بوده، لکن امروز نه تنها ثابت کننده حقانیت دین یهود و مسیحیت نیستند. بلکه بهترین دلیل بر باطل بودن این دو دین می باشند. برای پی بردن یا به دست آوردن این که مکتب پیامبران از خطر تحریف و دستکاری سلیقه ای مصون مانده یا نه می باید آموزه های دینی را جهت پیروان خود مقرر کرده با آنچه لازمه دین الهی است و تعریف کننده بنیادی آن می باشد مورد توجه قرار دهیم. برای نمونه آنچه امروز به نام مراسم عشاء ربانی در مسیحیت برگزار می شود بهترین دلیل دستکاری اناجیل کنونی می باشد. دیگر این که دین قبلی به ظهورش بشارت و دین بعدی آن را تأیید کند. تردیدی نیست طبق آنچه در دست است حضرت موسی به آمدن جناب عیسی بشارت داده، و هر دو پیامبر یهود و نصاری به ظهور اسلام و خاتمیت حضرت محمد بن عبدالله (ص) بشارت داده اند. اما آنچه باید مورد توجه قرار گیرد تأیید دین مبین اسلام از این دو آئین است که روزگاری اصالت دینی داشته اند. نسخ ناشدگی دین که برای آن شرائط و نشان هائی بیان داشته اند، از جمله مهماتی است که ادامه دینی را جائز و پیروی از آن را امضاء می کند. در ارتباط با یهودیت و مسیحیت باید به شرط عدم ظهور شریعت حقه پسین، آن دو دین توجه نموده نتیجه گرفت. براساس ضابطه ای که معین نموده اند، تا زمانی که شریعت الهی جدیدی نازل نشود شریعت قبلی باقی است. نتیجه می گیریم شریعت یهود با شریعت عیسی نسخ شده و هر دو شریعت به استناد بشارات عهدین با شریعت محمدی نسخ می شوند. و متقابلاً دینی که با اصل خاتمیت پیامبر، کتاب و قبله اش مأموریت به تبلیغ و ارشاد خلق می شود نه فقط شریعت ما قبل خود را نسخ می کند، بلکه دعوی پیامبری بعد از خود را الی الابد بی اعتبار می نماید. طبق آنچه به قید تحریر در آمد حضرت محمد بن عبدالله (ص) آخرین پیامبران است. نه فقط پیامبری بعد از حضرتش مبعوث نخواهد شد، بلکه هر مدعی زندیق و از جمله دجالان مخرب دین و ایمان مردمان است. به همین خصوصیت خاتمیت که در انحصار اسلام و مخصوص پیامبر عظیم الشان آن می باشد قرآن آخرین کتاب آسمانی است و بعد از آن کتابی به نام کتاب آسمانی نازل نمی شود ولذا در تعریف خاتمیت باید پذیرفت و گفت: وقتی قرآن پیامبر اسلام را با عنوان خاتم النبیین معرفی می کند تفهیم می نماید، بعد از وجود نازنین حضرتش پیامبری نخواهد آمد و آنچه را آورده اند برای ابد انسان را کفایت می کند یعنی شرایع پیشین؛ مربوط به هر پیامبری بوده است را به عنوان آخرین شریعت با برنامه ای کامل نسخ کرده و بر دعاوی مسلکی نظیر آنچه علی محمد باب، یحیی صبح ازل و حسینعلی نوری مدعی آن بوده اند خط بطلان کشیده و آنها را راه ضلالت معرفی کرده است. و این در صورتی است که اسلام برای اقلیت های مذهبی قانونی برگرفته از قرآن دارد مارسل بوازار می نویسد: «در مورد پیروان ادیان الهی باید گفت اصولاً اسلام آنها را مورد حمایت خود قرار داده و امنیت کاملی در جامعه اسلامی دارند. آنان می توانند طبق دستورات دینی خود آزادانه عمل کنند، به خصوص که در قرآن نیز رعایت حقوق آنان توصیه شده است. این تساهل دینی در مسیحیت و یهود، مطلقاً وجود نداشته و ...» (انسان دوستی در اسلام، مارسل بوازار ترجمه محمد حسین

مهدوی: ۱۰۷) در صورتی خوانده ایم بهائیان و بابیان و ازلیان برای بقاء خود و رسیدن به مقاصد ننگین و نیات شوم خویش چه خون ها ریخته و مشغول ریختن هستند.

این اعتراف یک نفر غیر مسلمان را با اسنادی که از ساواک رژیم شاه به دست رسیده مطابق کنید: ادیب معاون بانک ملی که در ارتباط با تأمین خواست بیت العدل اعظم اظهار می کند: «تا زمانی که من در بانک ملی هستم، سعی می کنم که افراد مورد نیاز بانک را از احبا [بهائیان] بپذیریم، همچنین تا آنجایی که برایم مقدور است نسبت به کارمندان مسلمان بانک از نظر تأمین حقوق و پرداخت مزایا و فوق العاده آزار و اذیت بکنم.» (جام جم، شماره ۶، ۶ شهریور ۱۳۸۶، ص ۵۸)

به هر روی دین مبین اسلام از جهات مختلف بر شریعت های پیامبران پیشین و آنچه به روزگار ما با نام دین یا هر اسم و رسمی که با دین برابری می کند مطرح است برتری دارد چنان که خانم مارگریت مارکوس بعد از تحقیقاتی که در این زمینه داشته می نویسد: «هیچ یک از این اندیشه هایی که مرا [نسبت به ادیان] منجر ساخته بود در اسلام پیدا نمی شد بلکه به صورت افزونی احساس می کردم که تنها اسلام آن مذهب اصلی است که طهارت خودش را حفظ کرده است.» (نقش اسلام در برابر غرب؛ مارگریت مارکوس؛ ترجمه غلامرضا سعیدی: ۸) این طهارتی که از اسلام فهم شده است اگر تعریف کننده همان بنیاد الهی قرآن است که از هر دستکاری بشری مضمون مانده و خواهد ماند، اشاره به این واقعیت که غیر از اسلام فاقد آن می باشد. موریس بوکای اظهار می دارد: «فرق اساسی دیگر میان مسیحیت و اسلام - در مورد کتاب های مقدس - [چه رسد به نامقدس ها] این است که مسیحیت متنی ندارد که از طریق وحی نازل شده و تثبیت گردیده باشد؛ اما اسلام قرآن را دارد که با ضابطه بالا می خواند.» (کلام مسیحی: ۲۳ و ۲۴ دیده شود). درست برخلاف تورات و انجیل که این ضابطه را ندارند. یا مجموعه های مسلک های استعماری مانند بابیت و بهائیت که بعد از یک دوره بسیار کوتاه کتبی را که جایگزین قرآن کرده بودند به لحاظ رسوائی هائی که به بار آورده بودند از دسترس حتی اتباع گمراه کرده خود دور کردند. زیرا کتاب های مسلک های ساخته و پرداخته استعمار براساس بنیاد شیطانی تولید شده اند و تاریخ مصرف دارند، وقتی سر رسید، طبل رسوائی آن به صدا درمی آید، زیرا برخلاف قرآن که بیان و گزاره وحیانی از طریق جبرئیل به پیامبر عظیم الشان اسلام رسیده براساس وهم و خیال و القائات وزارت مستعمرات انگلیس تدوین و تنظیم شده است و لذا به لحاظ علنی نشدن این ننگ بی اعتبار کننده دستور داده اند پنهان کردن دین ضروری (المدخل الی دراسه الادیان و المذاهب؛ عبدالرزاق محمد اسود: ۳۰۸/۳-۳۱۱) زیرا «اقدس» و «ایقان» دست نوشته حسینعلی نوری یا دو سفارت انگلیس و روس در ایران که بهائیان با سوء استفاده از خصوصیت دین مبین اسلام که ناسخ شرایع ماقبل خود می باشد مدعی شده اند «ناسخ جمیع صحائف» است. پر از اغلاط املائی و انشائی و احکام خنده آور مضحک می باشد. (که به تحقیق دکتر فرج الله عقیفی توسط نشر راه نیکان منتشر شده بهترین دلیل و گواه ما است.)

بهترین شاهد و دلیل ناکارآمدی دستور العمل های باب و بهاء که با ادعای نسخ جمیع صحائف نوشته شد و بعد از انتشار به مدت اندکی با رسوائی زیادی که به بار آورد جمع آوری گردید. شخصیت هائی مانند عبدالحسین آیتی، صبحی معروف؛ میرزا حسن نیکو، میرزا صالح اقتصاد و مؤلف کتاب حاضر می باشند، که هر کدام در سطح وسیعی دعاوی شیطانی ابلیس زدگان دین ساز وابسته به انگلیس و روس را که امروز در خدمت استکبار جهانی هستند، با استدلال و اشاره به شواهدی که خود ناظر آن بوده اند نه فقط باطل اعلام داشته اند بل، بابیت و بهائیت را گمراه کننده دانسته اند و نسبت به شیطنت های آنها در اغفال کردن مردمان ناآگاه

هشدار داده اند. ما به جای نقل شواهدی که مؤلفان خدمتگزار در مجموعه ای تحقیقی خود آورده اند و خوشبختانه توسط نشر راه نیکان در دسترس عموم قرار داده شد. ادامه نقل بی اعتباری بابت وبهائیت را به کتاب حاضر قرار داده شد. ادامه نقل بی اعتباری بابت وبهائیت را به کتاب حاضر که نتیجه ۱۵ سال بهائی بودن مؤلف است حواله می دهیم. قابل توضیح است در تجدید چاپ اقدامات زیر جهت راهنمایی خواننده صورت گرفته است:

۱- اعراب گذاری و جایگاه آیات قرآن

۲- مأخذ روائی

۳- معرفی فشرده کسانی که نامشان در متن کتاب به جهتی برده شده است.

خاک پای شیعیان

ملوک زراعتی

۱۶- اردیبهشت - ۱۳۹۰

سبوح و قدوسی را تسبیح و تقدیس سزد که کنه ذات غیب الغیوب قدسی سبحانش از همه اوصاف و نعوت و اسماء و اذکار و عبارات و اشارات و کنایات و ادراک و عرفان و ذوق و وجدان پیراسته است. هیچ مدرکی و درکی و مدرک و ادراکی را راه به او نیست.

« إِذَا لَا إِسْمَ وَلَا رَسْمَ » لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ. (سوره انعام: ۱۰۳)

و در مقام معروفیت و ظهور و تجلی و شهود به هر وصف و نعتی منعوث و موصوف، و به هر جمال و کمالی معروف و مشهور، و برای هر محتجب و غائب و شاهدی شهود، بی اشاره و با تلویح بلکه با نهایت تنصیص و تصریح به دور و نزدیک خود را معرفی فرموده « لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَالْأَمْثَالُ الْعُلْيَا. » (الکافی ج ۴، ص ۱۶۱ + من لا یحضره الفقیه ج ۲، ص ۱۶۱ + المزار مشهدی ص ۶۰۹) بلکه هر بی شعور و ذی شعوری غرقه در باری نوظهور اوست. و به هیچ وجه از محضر حضور او دور و مهجور فرض نمی شود. همه او را شناخته و دل‌باخته، همه را مالوه و له. همگی دلدار را دیده، پسندیده، دل‌داده، هستی گرفته، نیست گشته، هست شده اند. « وَأَنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ. » (سوره اسراء: ۴۴) عجباً عجباً من بی خبر، همه اجزاء و جزئیات روح و جسم طلسم او هستند.

به فرستادن پیام آوران، راه و رسم پرستش و آئین نیایش و رویه آسایش عباد را با اتمام حجت و اکمال ایضاح مهجت به منطوقه «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى» (سوره لیل: ۱۲) به عهده گرفته و اهل تحقیق و تبحر و جد و جهد را به مدلول «الذین جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (سوره عنکبوت) از عواطف و لطایف معارف و عوارف محروم نداشته، محمد مصطفی (ص) را - که روانش از پیروانش شاد باد- با معجزه باقیه، برای آخرین تعلیم معنویات بشر مبعوث، و دوازده امام که اول آنها علی بن ابیطالب (ع) و آخر آنها (م ح م د) ابن الحسن العسکری است (ص) برای صیانت دیانت تعیین نموده، و امام دوازدهم را در پرده غیبت طول عمر داده و به تأیید و تسدید علماء ربانین در هر دور و کوری چون آفتاب عالمتاب به بوارق لعنات و شوارق اشراقات، از عقب سحاب احتجاب، صفوف و صنوف ظلمات شگوگ و شبهات و اوهام و خرافات را از هم بریده و دریده و ادراکات و مدارک را مستتیر و مستشرق نمایند. فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ وَشُكْرًا عَلَى مَا هَدَيْنَا وَارْشَدْنَا وَمِنَ الظُّلُمَاتِ اٰخِرًا)

سبب تصنیف و وجه تسمیه

در دیانت اسلام و مذهب جعفری، فروع احکام را مردم می توانند تقلید کنند یا اجتهاد نمایند؛ ولی در اصول عقاید همه باید اهل یقین باشند. تبعیت و تقلید بدون یقین کافی نیست.

معنی تحصیل یقین این است که در توحید، نبوت، عدل، امامت و معاد یا از روی ادله تفصیلیه یا به دلیل اجمالی، این پنج اصل را یقین داشته باشند.

برای یقین به توحید، فقط ادله داله بر وحدت حق کافیهست و لازم نسبت سایر ملل: گاو پرستان، نیلوفرپرستان، مارپرستان، ماهی پرستان، دریا پرستان و ... را یکی یکی تحقیق کنیم و کاوش و گردش نمائیم و یکا یک از امم دنیا را رسیدگی نموده و حرف های

آنها را زیر و رو سازیم تا موحد باشیم. «توحید را من باب مثال گفتیم؛ ولی در همه عقاید چنین است و یقین اجمالی کفایت می کند». اصولاً یک همچو تکلیفی به نحو عموم ممکن نیست برای همه بشر به نحو واجب عینی فرض شود. زیرا که اگر همه افراد بشر موظف به تفحص و تحقیق در همه مذاهب باشند، لازم می آید که هیچ کس به هیچ شغل سیاسی، اقتصادی، طبیعی، فلاحت، زراعت و صناعت نرسد و لازمه چنین تکلیفی اختلال نظام همه بشر است. اما این وظیفه ممکن است به نحو واجب کفائی و برای یک عده مخصوص که اهل مناظره با ملل دیگر باشند، فرض بشود. اینگونه تکلیف که انسان به همه ادیان و مذاهب آشنا باشد و نیک و بد آنان را کاملاً تحقیق کرده باشد، یک عمر تمام لازم دارد که فارغ البال با داشتن زبان های مختلفه و حتی مسافرت ها و سیر کردن در امت ها صرف نموده، و چنین تخصصی پیدا کند. در نتیجه مسلمان باید تحصیل یقین کند؛ اگر چه به دلیل اجمالی باشد.

بایان، بالاخص بهائیان به عنوان لزوم تحری (در طلب امری بودن) و تحقیق و تفحص و تفتیش و ترک تبعیت و تعصب و تقلید این و آن را از طریق صواب منحرف می کنند و می گویند بیائید عمر صرف کنید؛ کلمات ما را ببینید، تحقیق و تحری کنید تا حقیقت امر بر شما منکشف گردد.

منجمله این بنده را مدت ها از کار بی کار و به عقب گیری مقالات خودشان و ادار ساختند. بالاخره خوب یا بد عمری را به تحری و تحقیق گذرانیدم. البته بعد از یک عمر فهمیده ام که از اول لازم نبود ۱۵ سال یا بیشتر عقب این مقالات بروم تا بعداً بفهمم که راه باطلی است. ولی هر چه بوده، شده و این نتیجه را امروز دارم که می توانم یک کتاب بنویسم تا اگر بخواهند دیگری را مثل من به عنوان تحری حقیقت سرگرم کنند و عمرش را ضایع نمایند، در ظرف یک ماه یا کمتر، با خواندن این کتاب، ۱۵ سال صرفه عمر به او داده باشم و نگذارم عمرش تلف شود.

من می توانستم به یک حدیث صحیح « یَمَلَا اللَّهُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مُلِّتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا » (زادالمعاد ص ۴۲۳+ منهج الصالحین ج ۱، ص ۳۶۵) که از پیغمبر اکرم درباره حضرت موعود رسیده، اجمالاً یقین کنم که او نیامده و اگر آمده بود مسلماً زمین پر از عدل و داد شده بودم. من غفلت گیر شدم و به این دلیل اجمالی قناعت نکردم و از آن طرف هم از شغل و کسب و تجارت دست نکشیدم و مهیای تخصص در عقاید و تحصیل و سیاحت نبودم و نمی توانستم یک نفر متخصص در این فن شوم. از یک طرف باید تأمین معاش کنم و از طرف دیگر از این سوراخ و آن سوراخ تحقیق و تحری نمایم. باز تکرار می کنم هر چه بوده گذشته، فعلاً این نتیجه را دارم. این نتیجه ۱۵ سال متوالی زحمت است؛ خوانندگان باید قدر بدانند.

هر کس دم [نفس] بهائی به او می رسد او را ترغیب به تحری و به تحقیق می کند، این کتاب من برای او ارزش ۱۵ سال عمر دارد. کسانی هم که از دور عشقشان گرفته باشد و بخواهند بفهمند آنها چه گفته و می گویند این کتاب برای آنها بهترین وسیله اطلاع است. گذشته از این، اینک که من این کتاب را می نویسم، درست حدود یکصد و اندی سال از دعوت علی محمد باب می گذرد و ممکن است بعد از این آثار و شواهد تاریخی که امروز موجود است محو شود و پس از این محققین این گوشه تاریخ را تاریک ببینند.

من برای تحقیق مدارکی دارم که دوره بعد از من شاید به دستشان نیاید؛ پس این کتاب برای دوره های بعد، کاملاً یک گوشه از تاریخ تاریک را روشن خواهد کرد.

این کتاب را من به اسم «بهائیان دیگر چه می گویند؟» نامیده ام. این عنوان صورت استفهام دارد، ولی مدلول حقیقی آن این است که گفتنی ها گفته شده، شگفتنی ها شگفته شده، پس از صد سال، همه پرده ها بالا رفته، مطالبی را که سعی کرده اند مکتوم بماند واضح شده، با این حال دیگر جای سخنی برای آنها باقی نمانده؛ خوب است دیگر زبان بریندند و نفس فرو کشند و دست از دوز و کلک خود بردارند. والا ما می گوئیم آقایان دیگر چه می گوئید واز این مردم فلک زده چه می خواهید؟ با خواندن این کتاب، ارزش دعوی باب و بها کاملا هویدا شده، و معین می شود که در بازار علم و معرفت هیچ نمی توان برای آنان ارزشی قائل شد. نه پیغمبر بوده اند نه امام، نه ولی و نه خدا؛ و نه ارزش این را داشته اند که کسی تبعیت از آنها بنماید. از همین جهت تیتراژ کتاب را که همه مطالب درست در آن صورت تابلو می گردد «بی بهائی باب و بها» قرار داده ام.

این کتاب نباید به عنوان ردیه تلقی شود؛ ردها نوشته شده، نقض و ابرام ها از هر طرف به نحو کامل در دسترس همه بوده و هست. این کتاب نتیجه تحری حقیقی است که خود بهائیان ترغیب به آن می نمایند.

من بعد از تحری و تحقیق، آنچه را به دست آمده، در معرض افکار عمومی می گذارم و همه مردم را از اینگونه تحقیق و تحری که ۱۵ سال عمر تلف کنند و بعد از آن محصول آنها این باشد، جدا منع می کنم.

من یک نفر ساعت ساز هستم. اگر این ۱۵ سال را در مقام تحصیل و تکمیل کار خود در میکانیکی عمومی یا مهندسی به کار برده بودم، با هوش سرشاری که داشتم امروز یکی از عناصر مؤثر و مفید جامعه بودم و این قدر متأسف بر عمر گذشته خود نبودم.

فقط مایه تسلی من این است که زود بیدار شدم. منت خدای را هنوز جوانم و بعد از نوشتن این کتاب می توانم با خواست پروردگار توانا به زندگانی خود امیدوار باشم. این است سبب تصنیف و وجه تسمیه کتاب.

نتیجه تصنیف

دو نتیجه در دو رتبه از این کتاب طالبیم: ۱- البته آرزو است، گمان نمی کنم بشود، ولی آرزو بر جوانان عیب نیست، و آن این است که خود شخص شوقی افندی (درباره شناسائی شوقی به کتاب «نشستی تحقیقی با باب و بها» به تحقیق آقای علی امیر مستوفیان از نشر راه نیکان رجوع کنید.) پس از انتشار این کتاب، از یک نفر بازاری اهل تحقیق و تحری و تحصیل کرده در دارالتبلیغ بهائیان، احساس کند که دیگر کار از حساب هائی که خودش می کند بیرون رفته (برویچه ها بیدار شده اند) خیمه شب بازی [بهائیت] عمودش شکسته، طناب هایش پاره شده، علوم و ادراکات توسعه پیدا کرده، حقایق آشکار شده، پرده از روی کارها برداشته شده، دروغ ها رو افتاده، فروغی برای آن نمانده، دیگر کسی عقب دعوی های بی معنی و پوچ نمی رود، با احساس این مطالب دست از سرمردم بردارد. قدر پول ها را دانسته، به هیچ مبلغی مبلغ به این طرف و آن طرف نفرستید؛ زیرا جز ضرر و خسارت چیزی ندارد. حتی دعاوی های دور دست هم مطالب را فهمیده اند و با این حال برای او بهتر است مثل یک نفر فهمیده و نظیر معاویه بن یزید (معاویه پسر یزید بن معاویه، معروف به ابولیلی (۴۱-۶۴) که پس از به درک واصل شدن پدرش یزید در دمشق به خلافت رسید. اما پس از ۴۰ یا بنابر قولی ۹۰ روز احساس ضعف کرد. مرگ را در چند قدمی خویش دید دستور داد مردمان در مسجد فراخواندند به آنان گفت من توانائی اداره امور شما را ندارم و کسی که خلافت را به او بسپارم نمی یابم. بنابراین بیعت خود را از گردن شما برمی دارم، خود دانید و هر کس را که خود بخواهید به حکومت برگزینید. امامت نماز را تا تعیین حاکم جدید به ضحاک بن قیس

واگذار کرد. سپس به خانه اش بازگشت، با گذشت اندک زمانی در سن ۲۳ سالگی مُرد و از او نسلی باقی نماند. (اعلام زرکلی: ۲۶۳/۷ +فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، سید غلامرضا تهمانی: ۱۹۴/۲) که بالای منبر رفت و گفت پدر و جدم برخطای رفته بودند و در نتیجه این عمل، همه آنها که برپدر و جدش لعن می کنند تا امروز او را با نیکی یاد می نمایند و لعن و سبی به او نمی نمایند، او هم یک لوح صادر کند بنویسد: بسم الاکذب الا کذب همه دروغ بود، همه پلتیک بود، همه بی اساس بود. در این صورت نام خود را برای همیشه زنده خواهد نمود. و [آنگاه] او را اهل دانش به نام یک نفر اهل حقیقت نام خواهند برد. بلی شوقی را به این رویه تشویق می کنیم، بلکه شوقی پیدا کند. گذشته از همه آنچه ذکر شد، خودش طرفدار وحدت ادیان است؛ یک مذهب هم از دنیا کم کردن، یک قدم رو به وحدت ادیان برداشتن است. چه اندازه خوب است که این یک قدم را او بردارد و منتظر اقدام غلام احمد [قادیانی] (غلام احمد فرزند مرتضی (۱۲۵۵-۱۳۲۶) بنیانگذار مسلک استعماری طرفدار انگلیس، متولد قادیان ایالت پنجاب. او زبان های فارسی و عربی را به حد نیاز استادانه یاد داشت. در ۴۰ سالگی کتاب «براهین احمدیه» را نوشت و در ۵۵ سالگی مدعی شد که وحی الهی بر او نازل می شود. چندی پس از آن خود را مسیح و مهدی موعود خواند. پیروان فتنه او را قادیانیه یا احمد خوانده اند. در پاکستان و هند و اندونزی پراکنده اند. این گروه منحرف از صراط اسلام جهاد با شمشیر را نفی می کنند. قابل تذکر است که عقاید قادیانی و مسلک او از طرف عموم علمای اسلامی مردود شمرده شده است در لاهور مُرد و در زادگاه خودش قادیان به خاک سپرده شد. (معجم المؤمنین : ۱۷۴/۲ + فرهنگ مصاحب : ۱۹۱۵/۲ + فرقه های منحرف، دکتر نیازالدین نیازی: ۱۴۰/۲) ... نشود.

سایر مذاهب اگر دست از کیش خود برنمی دارند، از این جهت است که به قیامتی، حشری، نشری، ثوانی، عقابی معتقد هستند. برای رستگاری در آن عالم دست از دیانت خود برنمی دارند، ولی شوقی که به حمدالله جنت لقا را یافته است! کاملاً هم یافته است! برای او چه فرق می کند که بار ولایت را بکشد یا نکشد؟ اگر این نصیحت را نپذیرد، آشکار می گوئیم چنانچه می بینید دانشمندانی مانند آقای [عبدالحسین آیتی معروف به آواره، آقای «میرزا حسن» نیکو، آقای [میرزا صالح] مراغه ای... همه زبان قلم گشوده و به ندای عالم رسا خفتگان را بیدار می کنند. (آیتی و نیکو و صالح مراغه ای هر سه از مبلغان معروف و مشهور دوره شوقی افندی هستند که به ترتیب «کشف الحیل» را آیتی، «فلسفه نیکو» را نیکو، «ایقاظ» را میرزا صالح در بیان اسرار پشت پرده بهائیت نوشته اند. هر سه تألیف ارزشمند را نشر راه نیکان چاپ و منتشر نموده است.) با این حال ادامه خیمه شب بازی فایده ای ندارد جز بی پولی که از ته بساط مانده تمام می شود، چه بهتر خیلی یواشکی و بی سروصدا پول ها را برداشته و املاک و عماراتی که به نام ایشان به ثبت رسیده، همه را فروخته جا بزنند. به همان جاها که سابقه هم دارند بروند عیش کنند، خرج کنند، کیف کنند، لذت برند. البته این ها آرزوست گمان نمی کنند به نشر این کتاب، چنان طوفانی حادث شود که بادش به زخم ایشان بخورد.

آرزو نیست، امکان پذیر است. بلکه محققا واقع می شود و آن اینکه اغنامی (اشاره به اسم «اغنام الله» گوسفندان خدا که منظور بهاء و عبدالبهاء و شوقی هستند، که بعد از بهائی شدن به فریب خورده می دهند) خرده خرده شعور پیدا کنند. صد سال واندی است از ابتدای این دعوی گذشته، دروغ وعده ها ظاهر شده، وعده های علی محمد باب؛ لیغلبنک علی الارض - ليقهرنک، لیسخرنک، لک همه دروغ درآمد. نه غلبه ای، نه سلطنتی، حتی نه غلبه برهانی و نه غلبه معنویتی دیده نشد. وعده هائی که به پیروان خود داده بود که کوه دماوند را تا دامنه تهران خواهند گرفت به وقوع نیبوست و بیچاره ها [ئی که] گول خورده، خود را به کشتن دادند و خوار و زار، لاشه آنها سگ خوار شد. دوازده هزار ترک نکشتند و سلطنت مرکزی تهران را نگرفتند.

زیرا نصرت خدائی نبود، وعده خدائی نبود. بلکه به عکس قطع و تین و مالیدن دماغ به زمین بود و خذلان از طرف حضرت رب العالمین. نه فقط وعده های سید باب دروغ درآمد. [بلکه] وعده های میرزا حسینعلی بها که [رواج داده بود] دولت تزار روسیه عالم را می گیرد. سفینه حمراء با علمهای یا بهاءالابهی از دریای سیاه عبور کرده، ایران را می گیرند دروغ درآمد. ناصرالدین شاه با آن همه که خود خدا، شخص خدا (حسینعلی نوری) به او نفرین می کرد تقریباً ۶۰ سال که در دوره تاریخ کم نظیر است سلطنت کرد.

وعده های عباس [معروف به] عبدالبهاء که به ابن ورقا نوشت «حتما به ایران خواهیم آمد، وقتی ما وارد ایران خواهیم شد که ایران در نهایت انقلاب باشد و در آن حال وارد خواهیم» شد. دروغ درآمد. عبدالبهاء مُرد و به ایران نتوانست بیاید. توجیه خبر دانیال و وعده (ای بنده الهی ۱۳۳۵ سنه مذکوره ابتدایش از هجرت حضرت رسول محمد مصطفی (ص) که در آن تاریخ آثار علو و امتناع و سمو [بلند] و اعتلا [برتری] از برای کلمه الله در شرق و غرب حاصل گردد وعلیک التحیه والثناء) دروغ درآمد و به اندازه آب دوغ فروغ نداشت. یعنی ۱۳۳۵ گذشت و جز چند نفر دهاتی در این عید نوروز آن هم با کمال خجلت و سرافکندگی، گمان نمی کنم روزه این کیش را گرفته باشند.

پس رفقا! پس از خواندن این کتاب دمی به هوش آئید، من نمی گویم گوسفند نباشیم، تا معارف ایران به این پایه است، ما گوسفند هستیم؛ ولی به هوش باشیم خود را به دست گرگ نسپاریم.

نویسنده، کار به استدلال های مفهومی و منطقی و عقلی و نقلی ندارم. یک نفر ساده به تحقیق و تحری خودش چیز می نویسد. گفتند: گوسفند باش، چشم. گاو باش، چشم. شیر بده، چشم. پنیر بده، چشم. معجزه نخواه. چشم. کرامت مطلب، چشم. دعوی بی دلیل قبول کن. چشم. چشم بیند تا جمال مبارک ببینی. چشم. گوش بیند تا نوای ملیح بشنوی. چشم. نزد دانشمندان مرو دانش حجاب اکبر است. چشم. از دانشمندان دور باش. چشم. خود من به تقیه خوش می گذرانم تو به رسوائی خجلت زده باش. چشم. عاشق باش. چشم. دیوانه باش. چشم.

لااقل به اندازه یک نفر مرد سیاسی که از نقشه پیش آمد خبر می دهد و درست می آید کاش خبر داده بودند! هر چه اسمش را می گذارید، ظهور خدا ظهور امام، ظهور پیغمبر، آخر وعده دروغ چرا؟!

نویسنده بعد از صد سال دیگر حرف به خرج نمی رود. عبارات، الواح قیمت ندارد. وعده خدایی دروغ در نمی آید. خدا در جنگ بدر (جنگ بدر دو سال پس از هجرت با اهل مکه در شهر بدر بین مکه و مدینه البته نزدیک به مدینه.) وعده به پیغمبر داد» و إِذَا يَعِدُكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ» (سوره انفال: ۷) و وعده خدائی راست آمد. وعده نصرت در روز حنین (سال هشتم هجری در کنار منطقه ذی الجاز) داد، راست آمد. «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ» (سوره فتح: ۲۷) گفت، راست آمد.

غلبه روم را خبر داد، راست آمد. فتح ایران و روم را در جنگ خندق، (سال پنجم هجری در مدینه بود) پیغمبر به امت خبر داد، راست آمد. مسلمانان با عده کم به این ممالک که رو می آوردند، چون دیده بودند همه وعده ها راست آمده، با یقین به غلبه می آمدند. از محل خود که حرکت می کردند به عین مثل کسی که به سمت غنیمت خود می رود با یقین روبه میدان امپراطوری های بزرگ می رفتند. باری نتیجه دوم از این کتاب آن است که در صورتی که خود شوقی [افندی] هم دست بردارد، کسانی که تا به حال سربه زیر، حجلت زده، گول خورده، اغفال شده، به ارث (منظور پدر، بهائیت را برای او مانند سایر میراث به ارث گذاشته و لذا بهائی است.) بهائی شده هستند، از زیر بار بیرون آیند.

بیان عقاید مسلمانان، بخصوص مذهب شیعه و اثنا عشریه

چون دعوی باب و بهاء وازل در مسلمانان و در مذهب شیعه بوده، ناچاریم برای اینکه تحقیق و تخری صحیح کرده باشیم، اولاً به بیان عقاید مسلمانان و مذهب شیعه، در آن قسمتی که تماس با دعوت آنها دارد پردازیم. البته شرح تمام عقاید مسلمانان و مذهب شیعه در اینجا لازم نیست و این کتاب برای این قسمت نیست، اما تا همان اندازه که برای وضوح [روشن شدن] مطلب لازم است، در اینجا ذکر می شود. و نیز برخلاف این عقاید، ممکن است ندرتاً یافت شود؛ چنانکه اشاره خواهیم کرد. ولی ما آنچه دیانت اسلام و مذهب شیعه به او شناخته می شود می نویسیم و به نادر کالمعدم اعتبار نمی کنیم.

اینک خلاصه عقاید مسلمین و شیعه:

۱- مسلمانان و شیعه اثنی عشری عقیده دارند این عالم را خدائی است عالم، قادر، ازلی، ابدی، که عالم به اراده او موجود شده، نوامیس و مقررات طبیعت را او قرار داده، پس عالم طبیعت در مقابل او عرض اندام نمی تواند بنماید. خدای عالم از سنخ مخلوقات خود نیست. حلول در مخلوقات پیدا نمی کند. اتحاد با آنها پیدا نمی نماید. خصوصیت و ارتباط خاصی با مخلوقات ندارد. اگر چه خود مخلوقات بر حسب وسعت وجود و ضیق آن بایکدیگر فرق دارند، ولی همه بالنسبه به حضرت او در یک ردیف هستند. همه ممکن الوجود و واجب الوجود است. نه ممکن الوجود ترقی می کند و به مقام واجب می رسد، و نه واجب الوجود تنزل می کند و به مرتبه ممکن الوجود می آید. نه خدا خلق می شود و نه خلق خدا. اشرف مخلوقات که حضرت محمد مصطفی (ص) است در برابر خدای متعال جز بنده و مخلوقی بیش نیست و باید نماز بخواند. برای خدا سجود کند، خضوع کند، خشوع کند.

پرستش، مخصوص خدا است. اِنی انا الله گفتن جز از او نشاید. شجره کوه طور (درخت کوه سینا که برای حضرت موسی جلوه کرد) مرکز ایجاد صوت اِنی انا الله بوده و حتی خود شجره، عارف به آن نبوده، نه آن است که شجره خود اِنی انا الله گفته که نیکبختی یا تیره بختی به تقلید او؛ اِنی انا الله گوید. (اشاره به بیت گلشن راز است که شیخ محمود شبستری سروده:

روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود رو از نیک بختی)

همان شجره در وقت سبزی جز درختی بیش نبود و بعد هم جز هیزمی که برای سوختن به کار می خورد قیمتی نداشت. پیغمبران را نمی رسد دعوی خدائی کنند، چنانچه عمل کارکنان یک دولت، عمل دولت است. عمل پیغمبران، عمل خدا شمرده می شود؛ وی همانطور که پادشاه را سزاوار است بگوید ما فتح فلان شهر کردیم، با اینکه خود شاه حاضر نبوده، سرباز حق ندارد بگوید من پادشاهم. خدا می تواند بفرماید: «وَمَا رَمَيْتَ إِذَا رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» (۲- سوره انفال: ۱۷) می تواند بفرماید: «ان الذين يُبَايِعُونَكَ انما يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (۳- سوره فتح: ۱۰) ولی پیغمبر حق ندارد بگوید اِنی انا الله. درست است که شاه می گوید قلعه را من گرفتم، دشمن تسلیم من شد، با اینکه سرباز قلعه گرفته، دشمن تسلیم سرباز شده، ولی سرباز حق ندارد بگوید من شاهم.

۲- مسلمانان و شیعه اثنی عشری عقیده دارند که این عالم را اولی است و آخری. ازلی نبوده وابدی هم نیست. به امر خدای غیب موجود شده و بعد از این هم فانی و مضمحل می گردد. همانطور که یک نفر انسان «عالم صغیر» موجود می شود، مدتی باقی می ماند، بعد می میرد؛ تمام این عالم «انسان کبیر» موجود شده؛ باقی می ماند، می میرد. بنی نوع انسان، حیوان، نباتات، معادن، بالاخره دریاها، کوه ها، آفتاب، ماه، سایر ستارگان در آن وقت که خدای داناست و بس، همگی از این شکل و صورت و هیئت فانی شده، بعدا عالمی دیگر مناسب ثواب و عقاب، سزا و مکافات بنا می شود. و آن عالم را عالم قیامت و رستاخیز می گویند.

وگاهی از آن به قیامت کبری تعبیر می نمایند. مقابل مردن افراد انسان که قیامت همان یک نفر است که او را قیامت صغری می گویند. «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» (بحار ج ۵۸، ص ۷) (حدیث نبوی) به عنوان تشبیه و استعاره هر پیش آمد مهمی و هر داهیه و انقلاب بزرگی را نیز قیامت می گویند.

شاعر قامت دلبر خود را قیامت می خواند، زیرا در عالم نفس او انقلاب و رستاخیزی پیدا می کند: «قیامت قامت آن سرو قامت.» (از صفای اصفهانی)

آیه الله العظمی بحرالعلوم (سید محمد مهدی بن مرتضی) (۱۱۵۴/۱۱۵۵-۱۲۱۲) فقیه اصولی امامی، مورخ جامع معقول و منقول بروجردی الاصل، نجفی المسکن، متولد کربلاء متوفی در نجف شاگرد وحید بهبهانی و استاد صاحب جواهر. گفته اند شیخ جعفر کاشف الغطاء با آن جلالت و ریاست، خاک نعلین سید بحرالعلوم را با تحت الحنک خود پاک می کرد. (ریحانه الادب: ۲۳۴/۱ + الکنی والالقباب: ۶۷/۲ + معجم المؤلفین: ۶۱/۱۲ + هدیة العارفين: ۳۵۱/۲) واقعه کربلا را قیامت خوانده «قَامَتْ قَامَةُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَأَنْكَسَرَتْ» محتشم (۴- ملا محتشم، شمس الشعراء شاعر بزرگ عصر صفوی، معاصره شاه طهماسب، مداح و مرثیه سرای اهل بیت عصمت (ع) شغل او بزازی بود نام او را علی و نام پدرش را خواجه میراحمد نیز گفته اند، سبک شعری او سبک هندی است، ترکیب بند معروف او شامل ۱۲ بند در مقتل امام سید الشهداء (ع) شهرت فراگیر دارد و دیوان قصاید او با عنوان جامع الطائف چاپ شده است. (ریحانه الادب: ۲۲۵/۵ + راهنمای ادبیات: ۳۴۸) می گوید «این رستاخیز عام که نامش مُحَرَّم است» قیام امام زمان چنانچه بعدا بیان خواهیم کرد در اخبار، قیامت خوانده شده.

۳- قابل دقت عقیده مسلمانان و مذهب شیعه این است که روح کسی به قالب دیگری نمی رود. مثلاً روح امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین (ع) سلمان، اباذر (دو تن از اصحاب پیامبر اکرم می باشند که بعد از به رفیق اعلی پیوستن پیامبر اکرم، تمام عمر را در کنار علی بن ابیطالب (ع) یگانه امیرالمؤمنین عالم اسلام وفادار ماندند. کتاب هائی در شرح حال این دو بزرگوار نوشته شده که در دسترس می باشد) به قالب دیگران نمی رود؛ چنانکه قالب دیگری هم روح دیگری را نمی پذیرد، نه خدا قالب کم می آورد و نه روح زیاد می آورد تا محتاج باشد روحی از قالبی به قالبی دیگر انتقال پیدا کند. اگر فرض کنیم کسی در بدی مثل ابو جهل باشد یا در خوبی مثل سلمان باشد، مثل آنها هستند نه خود آنها.

۴- مسلمانان و شیعه اثنی عشری عقیده دارند خدا ایشان را بیهوده نیافریده؛ غایت آفرینش انسان ترقی اختیاری خود انسان است. کمالات سایر موجودات طبیعی بدون اختیار آنها است، ولی در میانه انسان کمالات اختیاری دارد و خداوند عالم از روی لطف برای ترقی معنوی اختیاری انسانی (این جمله اشاره جالبی است که مؤلف نموده و می تواند جواب امثال احمد کسروی باشد که جهت زمینه سازی برای ادعای برگزیدگی رواج می داد چرا قرآن هدایت نکرده) * - جناب نویسنده محقق سید ملک محمد مرعشی در مقدمه کتاب «نبرد با بیدینی» نوشته دانشمند مجاهد سراج انصاری در این زمینه بحث جالبی دارند. آری ترقی معنوی به اختیار انسان است) پیغمبرانی فرستاده که آخر آنها خاتم پیغمبران محمد بن عبدالله (ص) است.

همه آنچه برای کمال معنوی انسان تا روز قیامت کبری فرض شود، این پیغمبر بزرگ آورده، ودیانت او در هر دور و کوری و به هر رژیم و تشکیلی سازگار، واحکام او باقی و برقرار است. پس از او پیغمبری نخواهد آمد. و این نه به واسطه این است که فیاض علی الإطلاق مسک (خودداری) فیض بفرماید، بلکه خداوند تبارک و تعالی فیض خود را دائماً می رساند. خاتمیت پیغمبر برای این است که بشر را بالاتر از این، تعلیمی در خور نیست. همانطور که وجود بشر محدود است، قابلیت ترقی معنوی او هم محدود است. البته این برداشت از خاتمیت تصویری سلیقه ای است زیرا موقعیت مرتب و منزلت خاتمیت می تواند مؤمن به خود وامامت را که لازمه خاتمیت است تا فوق هر مقامی که دون مقام ائمه معصومین (ع) است عروج دهد.

۵- با این اعتقاد مسلمان حق ندارد که دعوی پیغمبری را پس از محمد بن عبدالله (ص) گوش بگیرد. زیرا اگر خداوند عالم پس از محمد بن عبدالله (ص) که او را در قرآن، خاتم النبیین ستوده «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ» (۲- سوره سبأ: ۲۸) درباره او فرموده، اگر پیغمبری دیگر بفرستد و مردم ایمان نیاورند، گناهی بر مردم نخواهد بود بلکه اگر خدا پیغمبری دیگر بفرستد، اغراء [برانگیختن] به جهل کرده است.

معجزه لازم است

گذشته از اینکه مدعی پیغمبری پس از محمد بن عبدالله (ص) به صرف دعوی تکذیب می شود، آنچه خداوند عالم، پیغمبر فرستاده است همه را با معجزه برای اثبات دعوی نبوت آنها فرستاده است.

بدون معجزه تصدیق هیچ پیغمبری ممکن نیست. معجزه عبارت است از خرق عادت و طبیعت که مقرون به دعوی نبوت باشد. و این از آن جهت لازم است که خود پیغمبر دعواش عادی و سنخ دعوی عقلا و فلاسفه نیست. امری را دعوت می کند که سایر افراد بشر حق آن دعوی را ندارند.

قرآن معجزات همه انبیاء را طبق تورات وانجیل تصدیق نموده، موسی چوبی که عصای در دست او بود را انداخته وبدون مواد حیاتی وبدون سابقه تولید وتناسل وبدون داشتن اجزاء لحمیه و شحمیه و عظمیه و رباطات وشرائین وآورده ومخ وجگر، اژدها شده. عیسی مرده چندین ساله را زنده کرده، فلج کور وکر ومادرزاده را شفا داده... که مقدار کمی از آنها کتاب ها لازم دارد. خود پیغمبر اکرم غیر از قرآن معجزات داشته، به جنود وملائکه لم تروها (ندیده) تأیید شده، هفتاد خبر غیب داده که همه آنها راست آمده، سنگ ریزه در دستش تسبیح و تهلیل گفته، طبق نهج البلاغه درخت را طلبیده و از جای درآمد و به حضورش رسیده وبعدا به جای خود برگشته از جمله معجزات او که باقی ودر دست است قرآن است با اینکه درس نخوانده «وما کُنتَ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن کتاب ولا تَخْطُهُ بِیْمِنِكَ» (سوره عنکبوت : ۴۸) قرآنی آورده که همه اهل عالم اعم از آنان که ایمان آورده اند یا ایمان نیاورده اند به عظمت کتاب او اذعان دارند. واین خود خلاف طبیعت وساختمان عالم بشریت است. اصولا فرقه واضح طبیعی ومادی با الهی اینجا است. این فرق وامتیاز حساس است. شخص طبیعی مافوق عالم طبیعت قدرتی قائل نیست، لذا خرق طبیعت را انکار می کند؛ ولی شخص الهی چون ناموس طبیعت را به جعل الهی می داند، عالم طبیعت را بازوگیر ید قدرت حق نمی شناسد از این جهت معجزه را ممکن می داند. در دین اسلام ومذهب شیعه، هر کس دعوی کند از جانب خدا تغییر دین سابق می دهد، دعوی پیغمبری آن هم اولوالعزمی کرده، خواه خود را به اسم پیغمبر بخواند یا نخواند، این اعتقادات، اعتقادات همه مسلمانان روی زمین که تقریبا چهارصد میلیون (به تاریخ مهر ماه ۱۳۹۰ هجری شمسی مطابق ذیقعدہ ۱۴۳۲ هجری قمری که در ۶۷ کشور جهان اسلام اعلام شده بیش از ۲۰۶ میلیون نفر آمار داده اند.) هستند می باشد.

خصوص شیعیان اثنی عشری که تقریبا ۷۰ میلیون از مسلمانان را تشکیل می دهند، معتقدند که برای صیانت دیانت پیغمبر، دوازده امام معین فرموده بدین ترتیب:

- ۱- حضرت امام(۲-) از جمله اقدامات مصحح این چاپ است (علی بن ابیطالب(ع))
- ۲- حضرت امام حسن بن علی (ع)
- ۳- حضرت امام حسین ابن علی(ع)
- ۴- حضرت امام علی بن الحسین (ع)
- ۵- حضرت امام محمد بن علی (ع)
- ۶- حضرت امام جعفر بن محمد (ع)
- ۷- حضرت امام موسی بن جعفر(ع)
- ۸- حضرت امام علی بن موسی (ع)
- ۹- حضرت امام محمد بن علی (ع)
- ۱۰- حضرت امام علی بن محمد (ع)
- ۱۱- حضرت امام حسن بن علی (ع)
- ۱۲- حضرت (م ح م د) حجه بن الحسن العسکری- صلوات الله علیهم اجمعین-

در موضوع این ۱۲ نفر و پیغمبر به حکم عقل معتقد هستند که اشتباه بر آنها روا نیست. و این خود خرق عادت است و برای اثبات مقام نبوت و امامت که مشتمل بر خرق عادت است نیز معجزه ضرورت دارد تا شاهد معصوم بودن و اشتباه بر آنها روا نبودن باشد.

شیعه معتقد است به اینکه امامت این ۱۲ نفر به نص صریح و اثر و معجزه صحیح ثابت شده است. در موضوع این دوازده نفر امامت قائل هستند؛ خواه برمسند حکومت ظاهری نشسته باشند یا خانه نشین باشند، خواه در میانه مردم حضور داشته باشند یا غائب باشند. در خصوص حجه بن الحسن العسکری (ع) عقیده دارند که شیعیان در زمان حضرت امام حسن عسکری و پدران او به اندازه ای زیاد بودند که خلیفه هائی از قبیل هارون الرشید، مأمون، معتصم، متوکل از نهضت آنها بیمناک بودند. با آن همه کثرت در همان زمان امام حسن عسکری، خود حضرت عسکری فرزند خودش را به علماء و فقهای شیعه که جمعی کثیر بودند معرفی فرموده و در همان مجلس عثمان بن سعید (ابوعمر و معروف به عثمان بن سعید سمان (م ۲۵۷) سفیر حضرت امام عصر - ارواحنا فداه - نخستین نایب خاص از نواب چهارگانه آن حضرت از قبیل بنی عمرو، وی از اکابر اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری (ع) بوده است. (ریحانه الادب: ۲۰۶/۴) را به عنوان نیابت خاصه زمان غیبت معرفی کرده. شیعه بعد از حضرت عسکری اختلاف و خلافتی نداشته و به توسط عثمان بن سعید و بعد به توسط محمد بن عثمان (محمد بن عثمان بن سعید، عمری یا عمری معروف به ابوجعفر (م ۳۰۴/۳۰۵)) نایب دوم امام عصر - روحی فداه - که پدرش نخستین نایب خاص آن حضرت بود. وی از اصحاب مورد اعتماد امام حسن عسکری (ع) بود و از بس پدرش مدت ۴۸ سال مقام نیابت خاصه داشت. (ریحانه الادب: ۲۰۸/۴ + تحفه الاحباء فی نوادر آثار الاصحاب / از حاج شیخ عباس قمی: ۴۶۶) و بعد حسین بن روح نوبختی (حسین بن روح نوبختی، ابوالقاسم (م ۳۲۶) فقیه جلیل القدر امامی و سومین نایب از نواب اربعه امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - وی پس از رحلت محمد بن عثمان عمری به وصیت او عهده دار مقام نیابت و سفارت شد، مدت ۱۲ سال به این خدمت ادامه داد او علاوه بر مقامی که نزد شیعیان داشت مورد تکریم و احترام اهل تسنن نیز بود و فریضه تقیه را به غایت مرعی می داشت، وی مدتی به حکم مقتدر عباسی زندانی شد. (تحریر الاحباء: ۱۰۴ + الکنی واللقاب: ۱۴۱/۱ + معجم المؤلفین: ۸/۴) و بعد علی بن محمد سمري (۳ - علی بن محمد سمري چهارمین و آخرین نایب و سفیر امام مهدی منتظر (ع) با مرگ او در سال ۳۲۹ هـ - ق عصر غیبت صغری پایان یافت و عصر غیبت کبری آغاز شد. مسائل مشکله خود را از حضرت حجه بن الحسن العسکری (ع) سؤال می کردند و جواب شافی کافی می گرفتند و معجزاتی از آن حضرت توسط نواب خاص برای تحکیم ایمان شیعه و دعوت غیر شیعه صادر می شده. در یک هفته قبل از فوت علی بن محمد سمري، توقیعی از طرف امام زمان رسیده که پس از یک هفته علی بن محمد از دنیا خواهد رفت و پس از آن غیبت کبری شروع شده و کسی دیگر نایب خاص نخواهد بود و هر کس دعوی کند دروغگوست. بلکه هر کس دعوی رؤیت کند با شناسائی تکذیب خواهد شد. در زمان غیبت کبری که تا به حال طول کشیده، مرجع مردم در احکام شرعیه نواب عام امام (فقهاء و عدول شیعه) خواهند بود. شیعه اثنی عشریه عقیده دارد همانطور که به نحو خرق طبیعت، حضرت عیسی بدون پدر آفریده شده، امام زمان به نحو خرق طبیعت تا امروز عمر طولانی دارد.

شیعه اثنی عشری و کثیری از اهل سنت و غیر شیعه عقیده دارند که حجه بن الحسن در وقتی که خدای داند - حتی خود آن حضرت و پدرانش هم نمی دانند - ظهور خواهد نمود و عالم را پر از عدل و داد فرماید پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

شیعه اثنی عشری منتظرند حجه به الحسن (ع) بیاید ترویج از همان دین اسلام که جدش آورده و به واسطه طول مدت فرسوده، و به سبب غلبه ظالمین، حدود ومقررات وقوانین آن عمل نشده، با قوت و قدرت ونیروی خدائی اقامه حدود ومقررات بفرماید. اصولاً منتظر وصی هستند، نه پیغمبر. قبلاً هم گذشت که پیغمبر آخرالزمان محمد بن عبدالله (ص) بیاید و همه روی زمین را به دین اسلام دعوت نماید. به برهان، به موعظه حسنه، به جنگ و غلبه. منتظرند که او بیاید و در هیچ جنگی شکست نخورد و با هیچ قومی قرار داد و معاهده نبندد و هیچ دیانتی را جز دین اسلام نشناسد و تقریر نکند.

قابل توجه :

۱- این قرآن که در دست ما است، جمع کرده عثمان است (بسیاری از اصحاب اتفاق کرده اند قرآن حاضر همان قرآن علی بن ابیطالب- صلوات الله علیهما- یگانه امیرالمؤمنین عالم اسلام است و عثمان غیر از آن را سوزانید (تذکره علامه) برخلاف نزول قرآن جمع شده، فقط نظم و ترتیب آن را چنین داده که سوره های بزرگ را پهلوی هم اول قرآن و بالنسبه بعد از آن وسوره کوچک را آخر قرآن آن هم نه از روی دقت قرار داده. رعایت نزول و شرح نزول و تقدم و تأخر ننموده. سوره هائی که در مدینه بعد از ۱۴-۱۵ سال از بعثت نازل شده، مثل سوره بقره در اول قرآن قرار داده وسوره هائی که اول بعثت نازل شده، مثل سوره اقرء و مدثر در آخر قرآن آورده است، در عین حال « أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى ، عَبْدًا إِذَا صَلَّى » (سوره علق: ۱۰-۹) که پیداست که پس از نزول فاتحه الکتاب و حکم به وجوب نماز و منع کفار آن بزرگوار را از نمازگزاران این آیه نازل شده، در تتمه سوره اقرء واقع شده؛ وهمچنین بسیاری از آیات را جلو و عقب آورده و این امر پیش همه مسلمانان محرز است و در عین حال امامان شیعه با اینکه این مطالب را همه مسلمین می دانستند، برای اینکه مسلمانان دارای دو کتاب و دو دستور نشوند، همین قرآن را تقریر فرموده وقرائت آن را به همین نحو مقرر داشته اند.

۲- احکامی در این قرآن است برای موقعی که هنوز امر به جهاد نشده بود. «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينُ» (سوره کافرون: ۶) احکامی در این قرآن است برای موقعی که امر به جهاد شده، ولی فتح مکه واقع نشده بود «إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (سوره توبه: ۴) احکامی در این قرآن است که بعد از فتح مکه و قبل از غلبه بر تمام جزیره العرب بوده (آنچه از آیات در تقریر یهود و نصاری در جزیره العرب وارد شده) احکامی در این قرآن است که تا زمان ظهور امام زمان (ع) به قوت خود باقی است؛ چون غلبه بر تمام روی زمین حاصل نیست (احکام قبول ذمه و جزیه و پناه دادن اهل کتاب) احکامی در این قرآن است که مخصوص روز غلبه امام زمان است بر همه روی زمین «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (سوره توبه: ۳۳) «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (سوره آل عمران: ۸۵) احکامی که برای وقتی است که غلبه مطلقه نیست، احکام تقریریه می نامیم (مثل احکام معاهده و شناختن دول غیر اسلامی و قرار ذمه و جزیه و قرار اسیر گرفتن و بنده داشتن و احکام مداراه با سایر فرق).

۳- احکامی در دین اسلام است به اسم احکام ظاهریه که در وقت دست نرسیدن به احکام واقعیه به آن عمل می شود و به نحو قاعده کلیه از قرآن وفرمایشات پیغمبر و ائمه به دست آمده که در صورتی که دست به امام زمان نرسد، به این احکام ظاهریه باید عمل شود.

شیعه منتظر است ؟

امام زمان بیاید قرآن را به نحو نزول و به طرز جدید بیاورد « یائینا بکتاب جدید» (بحار، ج ۱۰، ص ۳۰۸+توحید صدوق (عربی)، ص ۴۲۸+ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۶۵) اعراب که انس [به قرآن] جمع عثمان دارند، از این قضیه خیلی نگران خواهند شد «علی العَرَبِ شَديد» (بحار، ج ۵۲، ص ۱۳۵+ غیبت نعمانی (عربی)، ص ۱۹۴) امام زمان بیاید غلبه مطلقه پیدا کند، احکام تقریر را براندازد. امام زمان بیاید احکام ظاهریه را محو نماید. شرح قرآن به نحوی کند که طبق احکام واقعیه آن عمل شود و چون غلبه مطلقه دارد به احکامی که در وقت غلبه مطلقه است رفتار خواهد کرد. پس منتظر نیستند که دین اسلام را تغییر دهند، بلکه منتظرند آن احکامی که از اول زمان ظهور اسلام تا امروز به واسطه نبودن غلبه عمل نشده است عمل بشود.

اختلافات شیعه اثنه عشری

با اینکه شیعه اثنی عشریه در عقائدی که ذکر شد متفق القول هستند، به نحو ندرت و به اندازه ای که قابل ذکر نبوده و نیست، اختلافاتی در بین بوده که زمینه دعوت باب و بها شده است و قبل از بیان دعوت آنها وارزش آن باید متوجه این اختلافات باشیم. [با علم به این نکته که تذکرها ضروری بر آثار دیگران را باید در پاورقی آورد، ولی به جهت حساس بودن مطلب داخل قلاب می آوریم.

البته قابل تذکر است عامل بروز و ظهور فتنه باب که بر اثر کودتای میرزا حسینعلی نوری معروف به «بها» بر علیه برادرش یحیی صبح ازل جانشین باب به بهائیت انجامید نتیجه اختلافات بین شیعیان نبوده بلکه بابت و بهائیت که علی محمد و میرزا حسینعلی بدعت گذاشتند نتیجه فعالیت‌های سیاسی جاسوسان عثمانی، روس تزار و بعدها انگلیس بوده که موفقیت خود را در مسلک سازی می دیدند و لذا طبق مدارک موجود امپراطوری عثمانی شخص مجهول الهویه ای که ناگهان در حوزه نجف اشرف دیده شد به نام شیخ احمد احسائی را به رواج افکاری که شباهت به غالی گری داشت تقویت کرد. بعد از مرگ نامعلوم و مشکوک او کاظم رشتی با ادعای جانشینی احسائی نام حرکتی را که او آغاز کرده بود شیخیه گذاشت که با مرگ رشتی توسط شاگرد او علی محمد شیرازی - انتخاب شده ی جاسوس روس تزار برای مسلک سازی - به ادعای بابت انجامید و با فقد علی محمد که از ادعای باب امام بودن به خدائی زمین رسیده بود حسینعلی نوری وابسته به او با تحریک روس وانگلیس فتنه بهائی گری را به راه انداخت. شیعه نقشی در بروز این نوع فتنه ها در هیچ دورانی نداشته است.

اخباری و اصول

اختلاف اخباری و اصولی در اعتقادات به هیچ وجه نیست، فقط اختلاف آنها در کیفیت استفاده احکام فرعیه است. اخباریها آنها هستند که بدون مقررات و قواعد اصول، استفاده احکام از اخبار آل اطهار (علیهم السلام) می نمایند و مقید به قول اصولیه نیستند. این طایفه به اندازه ای به اخبار جمود دارند که رأی خود را در هیچ جا به کار نمی اندازند. بعضی از آنها به اندازه ای احتیاط می کنند- سادات بحرین بالخصوص صاحب معالم الزلفی سید هاشم- که در تفسیر قرآن، حتی به مقررات علوم ادبیه که از واضحات

است تمسک نمی کند. فقط در ذیل آیات قرآنی در مقام تفسیر (که منظور تفسیر برهان باشد) اخبار می نویسد. ولی بعضی از آنها به پاره ای از مقررات و قواعد مسلمة تکیه می نمایند. شیخ یوسف بحرانی «صاحب حدائق» (ابن عصفور یوسف بن احمد درازی بحرانی ۱۱۰۷-۱۱۸۶) فقیه امامی، از آل عصفور، اهل بحرین، متوفی در کربلا. اعلام زرکلی: ۲۱۵/۸ + معجم المؤلفین: ۲۶۸/۱۳) به هر حال مخالفت آنها با اصولیین در بین صدها هزار مسائل فقهی به حدود ۶۰-۷۰ مسئله - چنانکه شیخ جعفر کاشف الغطاء (ادیب و فقیه امامی و رئیس شیعه در عصر خود مقیم نجف اشرف. اعلام زرکلی: ۲۴۹/۴) جمع کرده، بیشتر نمی رسد. بزرگان اخباریین مثل ابن بابویه با بزرگان اصولیین مثل شیخ مفید (محمد بن محمد بن عمان معروف به شیخ مفید، ابوالمعلم، ابوعبدالله ۳۳۶-۴۱۳) رئیس شیعه در عصر خویش و از ارکان فقها و متکلمین امامیه متولد عکبرا در ده فرسخی بغداد، ساکن و متوفی در بغداد و مدفون در جوار تربت مطهر و مشهد معطر امام موسی بن جعفر - سلام الله علیهما - اودر محضر شیخ جعفر بن محمد بن قولویه، شیخ صدوق، ابن بابویه و علی بن عیسی رمانی دانش آموخت. جمعی از بزرگترین علمای امامیه چون سید مرتضی، سید رضی، شیخ طوسی در محضر او دانش آموختند، فضائل و مناقبی که از او نقل کرده اند مؤید شخصیت عظیم دینی و علمی اوست. توقیعات صادره از ناحیه مقدسه خطاب به او بهترین دلیل به جلالت شأن شیخ مفید است. ۵۰ کتاب به نام ثبت شده است. اعلام زرکلی: ۲۱۷/۲ + ریحانه الادب: ۳۶۱/۵ + الکنی واللقاب: ۱۹۸/۳ + معجم المؤلفین: ۳۰۶/۱۱ + هدیه العارفین: ۶۱/۲) در همان ابتدای زمان غیبت امام بوده و از هم کمال تجلیل می نمودند. و همینطور در اواخر یکدیگر را به خوبی یاد می کرده اند. بعضی از طبقات نازله آنها به یکدیگر تا حدی زبان طعن گشوده اند.

به هر حال پس از اینکه آقا باقر بهبهانی (متکلم امامی است) اولاً، شیخ مرتضی ثانیاً کشف مقاصد اصولیین را - به طور غیر قابل مخالفت - کرده، نوعاً اخباریین برای اصولیین مذعن شدند. فعلاً اخباری مخالف با اصولی خیلی نادرالوجود است. زیرا شیخ مرتضی (مرتضی بن محمد امین شوشتری دزفولی ۱۲۱۴-۱۲۸۱) فقیه مجتهد عالی مقدار امامی که او را با اوصاف عناوینی شایسته اش مانند افضل علماء الراسخین، فخر الشیعه، شیخ اعظم، فقیه فقهاء وصف کرده اند. وی از تبار جابرین عبدالله انصاری بود. در دزفول متولد شد، نشو و نما یافت، در نجف اشرف سکونت گزید و همانجا درگذشت و همانجا صورت عبودیت به خاک نهاد. پس از رحلت صاحب جواهر در سال ۱۲۶۶ ریاست عالییه مطلقه شیعه امامیه بدون معارض به او سپرده بود. وی چندان زاهدانه می زیست که تمام ارث بازمانده اش معددل ۱۷ تومان ایرانی بود. (اعلام زرکلی: ۲۰۱/۷ + ریحانه الارب: ۱۹۱/۱ + معجم المؤلفین: ۲۱۶/۱۲ + هدیه العارفین: ۴۲۵/۲) موفق شد همه مقررات اصول را طبق سنت و کتاب تقریر فرمود. از این جهت در تمام محیط شیعه فعلاً یک نفری که بدون مقررات اصول، استفاده احکام کند - جز شیخیه (۲) - پیروان عقیده ای انحرافی شیخ احمد احسائی شیخیه نامیده می شوند که عقائدشان مقدمه فتنه بابی گری و سپس ازلی گری و بهائی گری شد. البته غلام احمد قادیانی نیز بهائیگری را الگوی فتنه قادیانیگری نمود. (که بعداً بیان خواهد شد - وجود ندارد.

اصول

اصولی طبق مقررات و قواعدی که در فن اصول محرر کرده، از کتاب (قرآن) سنت (اخبار) اجماع و دلیل عقل استفاده احکام می کند.

برای یک نفر اصولی که بتواند استفاده احکام کند، علومی لازم است: ۱- متن اللغه ۲- صرف ۳- نحو (در این سه علم به حد استادی که اگر کتاب های این سه علم شسته شود بتواند املا کنند) ۴- معانی ۵- بیان ۶- بدیع ۷- منطق (این جمله را ادبیات گویند) ۸- علم رجال ۹- درایه ۱۰- فلسفه (تامقداری در سه قسمت: الف- امور عامه ب- جواهر و اعراض ج- مبدء و معاد) ۱۱- اصول لفظیه ۱۲- اصول عملیه و ادله عقلیه (این دو را اصول الفقه خوانند) با این علوم باید ورزش در فقه کند تا حدی که بتواند استفاده حکم به توسط قواعد این علوم بنماید.

غیر از این علوم مورد احتیاج او فقط مقداری حساب و هندسه و هیئت است، برای مسائل ارث و قبله و وقت شناسی؛ و سایر علوم مورد احتیاجش نیست، ولی اگر تحصیل شود نزد آنها به عنوان فضیلت نام برده می شود. اصولی بعد از ادبیات، اهمیت فوق العاده به اصول می دهد. نصف بیشتر عمر خود را در تهذیب و تحریر و تقریر و احراز قواعد اصول، صرف می نماید. تمام استادی خود را در تحریر و تطبیق مقررات اصول می داند و همین معنی اجتهاد است.

متشرع و عارف

اخباری و اصولی هر دو متشرع نام برده می شوند. چنانکه خواندیم آنها در مسائل اعتقادات با هم مخالفتی نداشته اند. هیچ یک مدعی مقام روحانیت و معنویت که دیگران دست به او ندارند نیستند؛ فقط مدعی همان علوم رسمیه که به تحصیل دست یافته اند هستند. قوه قدسیه برای یک نفر فقیه لازم است. و غرض از آن، آن است که به تأیید ربانی، حسن انتقال به دلیل پیدا کند که پس از استفاده همان، حکم را به دلیل بگوید. یک نفر طلبه اصولی بی دلیل به هیچ وجه از استاد سخنی نمی پذیرد. استاد نمی تواند بگوید من به ربط خصوصی که خودم (با خدا، با پیغمبر، با امام، با ملائکه، با روح القدس) دارم این مطلب را فهمیده ام و تو باید تعبدا از من قبول کنی. منحصرا باید در مقابل شاگرد دلیل اقامه کند. از همین جهت در مجلس تعلیم، شاگردها حق اعتراض به استاد دارند. بلکه اهمیت شاگرد به اهمیت اعتراض اوست. من می گویم تو گوش کن، حرف نزن، در میانه آنها نیست. مجلس درس آنها یک هیئت قضاوت را تشکیل می دهد که همه ناظر بر آن هستند. چه بسا استاد سخنی می گوید، شاگرد به قوت برهان او را از حرف خودش بر میگرداند و او هم صرفنظر می کند و موافق شاگرد می شود. اصولیین و متشرعه راهی برای فهم احکام و عقاید جز تحصیل علوم رسمیه نمی شناسند.

ریاضت و تهذیب نفس و کمال معنوی را فقط مدخلیت در ترقی معنوی می دهند و سبب زیادی تأیید و تسدید (توفیق دادن) می شمردند که بتوانند به دلیل چیز بفهمند. اگر کسی مقام معنوی پیدا کند، منحصرا میانه خودش و خداست. حق دعوی ندارد. راه حصول معنویت، سرسپردن، دست دادن تلقین ذکر و عباراتی که از شرع علنا نرسیده، نیست. منحصرا طریق حصول به مراتب عالییه، همان عباداتی است که از شرع به طریق ظاهر رسیده و طبق حسن و قبح عقلی و شرعی، بلکه وجدانی، از اخلاق ذمیمه باید خودداری نمود و به اخلاص حسنه که همه آنها عقلا و شرعا کمال و وضوح دارد باید متخلق شد تا معنویت حاصل شود.

ارتباط به حق و دعوی آن و موضوعیت برای راهنمایی و تعبد، منحصرا برای چهارده معصوم است. دعوی کشف، الهام، خواب و خلسه در نزد اصولی ارزش ندارد. مدعی این امور را مادام که برخلاف شرع اظهاری نکرده، معارض نمی شوند. زیرا منکر این نیستند که

مردمی در درجات معنویت، ممکن است مقامی داشته باشند، بلکه لازم می دانند که مردمی باشند که «بِأَوْلِيكَ يُدِيلُ اللَّهُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَبِأَوْلِيكَ يُنْزِلُ اللَّهُ الْغَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ» (خصال ج ۱، ص ۱۴۲ + الکافی ج ۲، ص ۶۲۲) که آنها برکت زمین هستند ولی کسی حق دعوی این مقامات را ندارد. واگر یک نفر اصولی به مدعی این مقامات برسد، فقط خنده زیرلی می کند. مادامی که اظهاری برخلاف شرع نکرده، جفر، رمل، اسطرلاب، کیمیا، لیمیا، هیمایا، شعبده، سحر، طلسمات، نیرنجات، تسخیر آفتاب، تسخیر جن، تسخیر روح، طبایع حروف، وفق اعداد، هیچ یک از اینها ملاک استفتاء علوم وحقایق نیست؛ بلکه قسمت عمده اینها را اغلب حرام می دانند واز خرافات می شمردند.

حاصل اصولی در فهم عقاید واحکام، مثل یک نفر حسابگر دائما حساب او به دو دو تا چهارتا است باید برسد. اصولی مثل یک نفر قاضی خشک، دلیل می خواهد. حسن قریحه، ذوق استحسان، مناسب گویی همه آنها در مقابل دلیل بی ارزش است. اصولی و اخباری در زمان غیبت کبری برای امام زمان، نایب خاص به هیچ وجه و به هیچ اسم و رسمی نمی شناسند- چنانکه گذشت- حتی دعوی رؤیت تکذیب می شود؛ مگر اینکه در وقت رؤیت نشناخته باشد و حکمی نسبت به آن حضرت ندهد. عقب اهل حق نمی گردد. از سیر و سیاحت خضرا سوا برای به دست آوردن اهل حق بی نیاز است. تعلیم اصولی این نیست که باید مرد راه را بگردی و پیدا کنی؛ زیرا کاری به او ندارد. و مرد حق هم میانه خودش و خدا مرد حق است. کاری به دیگران ندارد. هر کس هم خودش می تواند چنانکه گذشت مرد حق شود. پس متشرع گم کرده ای ندارد تا اینکه بخواهد پیدا کند و هر دمی به دامی بیفتد. در عین حال چنانکه گذشت، منکر اینکه روی زمین مرد خدا هست، نیست.

اصولی منتهای درجه کمال را همان تقوی و اطاعت کامله از احکام شرع، مثل اصحاب پیغمبر از قبیل سلمان، اباذر، مقداد، عمار، وسایر اصحاب ائمه می داند.

و هیچ وقت به فکر اینکه در رتبه ولی شود همسنگ با چهارده معصوم گردد نیست. در نظر اصولی، قطب عالم، همان امام زمان است. غوث، نجباء، نقباء، ابدال و اوتاد را منکر نیست، ولی حق دعوت به عنوان آنها برای کسی نمی شناسد. مردمان نیک و دوستان خدا در دنیا هستند که زینت عالم و بهجت عالم و برکت عالم آنها هستند، ولی کسی حق دعوت ندارد. اصولی و اخباری به هیچ عنوان حلول، اتحاد حق با خلق، حلول روحی از بدنی به بدنی قائل نیستند.

اینها همه شرح معتقدات متشرعه بود.

متشرعه در معلومات خود فقط سه قسمت را اهمیت می دهند:

۱- عقاید و اصول دین.

۲- فروع احکام (مقررات و قواعد و قوانین عملی دین اسلام)

۳- اخلاق. سایر معلومات سماء و عالم، علم الاشیاء، حقیقت روح و نفس، حقیقت اجرام علویه و سفلیه و امثال اینها از محط [محل فرود آمدن] نظر آنها بیرون است.

متشرعه جز طبق قواعد صرف، نحو و لغت از الفاظ کتاب و سنت نمی خواهد چیزی بفهمند. آنچه از کتاب و سنت که دلالت ظاهر طبق آن قواعد دارد اخذ می کنند و هر چه از ظاهر مراد طبق آن قواعد نفهمند احراز نکرده، تأویل هم نمی کنند؛ می گویند علمش نزد اهل بیت است. تصریح می کنند ما نمی فهمیم. الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ. (سوره ملک - ۲۶ ترجمه: علم فقط در نزد خدای تعالی می باشد.)

متشرعه تأویل کردن ظواهر را به غیر معنی ظاهر به هیچ وجه جایز نمی دانند؛ مگر برای خصوص امام های معصوم، متشرعه دست از ظاهر لفظ ممکن نیست بردارند؛ مگر آنهایی که دلیل قطعی عقلی با نقلی برخلاف آن باشد که در این صورت باز می گویند «العلم عند الله.» (سوره ملک: ۲۶) وبالجمله متشرعه به نظر خود و به سلیقه خود تأویل روا نمی دارند و خود را مأمور به اخذ به ظاهر دلیل طبق قواعد علمیه عربیه می دانند.

عارف

عرفا، یک جامع که بتوان به همه افراد آنها به آن جامع اشاره کرد و تعریف و توصیف همه طبقات آنها را به یک عبارت نمود، ندارند. برحسب مسلک و حد تحصیلات خیلی مختلف هستند. گر چه مجموعاً نسبت به محیط جمعیت ۷۰ میلیون شیعه خیلی کم هستند، (در تاریخ مهر ۱۳۹۰ در ۶۷ کشور جهان اسلام اعلام کرده اند جمعیت شیعه ۲۰۶ میلیون نفر است) ولی در عین حال همان عده کم هم به اندازه ای شعبه شعبه و فرقه فرقه هستند که استقصاء (تفحص و تحقیق) و نگارش حالات و اخلاق و عملیات همه آنها و اینکه هر شعبه را به مختصات آنها معرفی کنیم بسیار مشکل و چندین جلد کتاب لازم دارد. منحصر جمعی که برای آنها بگوئیم که همه طبقات آنها را شامل شود، به قسمی که هیچ شعبه ای از آنها بیرون نباشند، شاید عبارت اهل تأویل باشد. همه طبقات عرفا این قسمت را دارند که فلان عبارت کتاب و سنت را تأویل می کنند.

(کار تصحیح کتاب حاضر به این بحث که رسید ناگزیر به تذکر ضروری هستیم، مؤلف تحت عنوان «متشرع و عارف» بحثی را آغاز کرده که به این مقطع رسانده است. باید توجه داد اگر منظور او از متشرع و عارف این است که دو طبقه جداگانه اند، بدون تردید مؤلف به علت ناآگاهی دچار این دسته بندی شده است زیرا عارف باید از طریق شریعت به معرفت برسد پس متشرع تر از عارف وجود ندارد ولی اگر منظور از عارف، همان نام دیگر صوفی است که عده ای بر اثر ناآشنائی با عرفان و تصوف دو مقوله کاملاً جدا از هم این دو کس را یکی دانسته اند البته، متشرع و عارف که صوفی نیز خوانده می شود یکی نیستند. تفاوت در این است کسی که بر اثر یکی دانستن عرفان و تصوف، عارف خوانده می شود همانطور که مؤلف نیز اشاره کرده بود، فرقه فرقه هستند ولی اگر عارف منظور کسی است که صراط الله را طبق سیره عملی ائمه طاهرين - عليهم السلام - طی نموده تا به کمال نفس رسیده یکی از نشانه هایش براساس آنچه مؤلف هم اشاره کرده دارای نشانه هائی مانند به خود دعوت نمی کند، مدعی نیست، دعوت به غیر خدا نمی کند مهم تر فرقه ندارد و به عضویت فرقه ای هم در نمی آید. بین این عرفان خالص از ناخالصی های عرفانی که با تصوف فرقی ندارد تفاوت است.)

تأویل یعنی چه؟

تأویل مصدر باب تفعیل از اول است؛ به معنی رجوع . برای فهمانیدن به مردم بازاری مثل خودم، چنین شرح می دهم: مردم شیراز عادت دارند به دیوان خواجه حافظ تفال می زنند ، فال می گیرند، یکی می خواهد زن بگیرد، یکی می خواهد سفر کند، یکی می خواهد صلح کند، یکی می خواهد جنگ کند، یکی می خواهد دکان باز نماید، دیگری می خواهد دکان ببندد و یکی می خواهد

معامله و ... کتاب حافظ را باز می کنند، غزل اول او را هر یک به میل واراده خود، توجیه به مقصد خودش می نمایند. در صورتی که گوینده شعر ممکن است اصولاً به هیچ یک از این مقاصد، شعر نگفته باشد. این معنی تأویل است. تأویل منجمله در باب تعبیر خواب ذکر می شود. مثلاً کسی در خواب می بیند سوار اسب است، تأویل می کنند که برمراد سوار خواهد شد. خلاصه در یک عبارت یا در خواب که قابل احتمالات عدیده است به مناسبت و ذوق و استحسان، بدون اینکه قواعد طبیعی یا قواعد علمیه دلالتی داشته باشد، برآن احتمال حمل کردن، معنی تأویل است.

متشرعه و عرفا، هر دو قائلند به اینکه قرآن و اخبار معصومین غیر از ظاهر لفظ، معانی باطنیه و تأویل دارد؛ به فرق اینکه متشرعه از تأویل ساکت هستند و عرفا به ذوق و سلیقه خود تأویلاتی می کنند. وجه بسا یک عبارت را در دو عارف هر یک به وجه مخالف یکدیگر تأویل و توجیه می نمایند.

عرفاء در اغلب متوجه احکام فرعی نیستند عمده نظر خود را متوجه عقاید و اخلاق می نمایند. در اغلب بحث در سماء و عالم و مباحث روح و امور راجعه به ماوراء طبیعت دارند.

در بین عرفاء مسلک هائی از قرن دوم هجری که مسلمانان تماس زیادی به سایر ملل پیدا کردند ایجاد شده؛ (که اشاره کردیم عارف مسلکی و فرقه ای نیست، و این برداشت به لحاظ به هم آمیختگی عرفان ناب اسلامی با عرفان صوفیانه است که عده ای ناآگاه چون قادر به اثبات تفکیک نبوده اند یکی دانسته اند) از قبیل حلول و اتحاد خدا با خلق، تناسخ (روح کسی به قالب دیگری برود)

جبر، وحدت وجود، (مسأله وحدت وجود مربوط به عرفان ناب که به سیره علمی عملی اهل بیت عصمت و طهارت (ع) ربط پیدا می کند نمی شود ولو اگر مشرب علمی علماء امامیه باشد بلکه وحدت وجود مربوط به تصوف است که عده ای آن را عرفان هم خوانده اند زیرا این تفکر مسلکی هندی توسط محیی الدین عربی در تصوف مطرح شد و متأسفانه مورد استفاده عده ای قرار گرفت) به نحوی که خدا عین همه اشیاء باشد و از همین راه به انضمام عقیده جبر، چه بسا بعضی از آنها «إنی أنا الله» (سوره قصص، آیه ۳۰) گفته اند و «لیس فی جُبتی سوی الله» (بایزید بسطامی در حال سماع و مستی می گفت. حدیقه الشیعه، ج ۴، ص ۷۴۴) سروده اند. بلکه همه حرکات و متحرکات و ندها را از خدا دانسته اند. و به قول سید جمال الدین اسدآبادی (سید محمد بن صفدر معروف به جمال الدین اسدآبادی ۱۲۵۴-۱۳۱۵) سیاستمدار آگاه و دوراندیش و واقع نگر دنیای اسلام که گفته هنوز پس از یک قرن واندی افکار و اندیشه های او تأثیر گذار است. اگر چه در اسد آباد افغانستان یا اسدآباد همدان متولد شده اما تنها تابعیت اسلام و اسلامی داشت. کسی ندانست شیعه یا سنی است او خود را مسلمان و وطنش را دارالاسلام معرفی می کرد. از هند تا عراق و حجاز و ترکیه و مصر او را به حق اعجوبه ها و نوادر روزگار دانسته اند. شیخ محمد عبده شاگرد او بود. (اعلام زرکلی: ۱۶۸/۶ + رجال ایران / مهدی بامداد: ۲۵۵/۱ + ریحانه الادب: ۱۶۰/۱ + معجم المؤلفین: ۱۵۴/۳) در رساله رد نیچریه، طبیعی مذهب هستند و به صورت الهی انکار خدا می کنند. (گردن خودشان)

اغلب عرفا خود را اهل کشف و الهام و ارتباط خاص با خدا، با امام، می دانند. عرفا سعی می کنند به خلاف متشرعه ولی «شخص کامل» شوند. سالک در اول امر، گم کرده ای دارد، عقب ولی می گردد و چه بسا در دوره عمر خود به چندین نفر ولی برخورد می

کند و [به او] معتقد می شود و دوباره فسخ اعتقاد می نماید. راه پیدا کردن ولی «مرد کامل» ریاضت، خواب، مداومت به اوراد و اذکار و امثال آن است.

عرفا (که در واقع صوفی می باشند) به علوم رسمیه اعتنائی ندارند. به جفر، رمل، اسطرلاب، تسخیر جن، وفق اعداد، طلسمات، تسخیر روح، تسخیر آفتاب و .. کمال اهمیت را می دهند.

عبارات آنها اغلب مرموز، مبهم و هر یک از بزرگان آنها طریقه مخصوص خودش دارد. دعوی ولایت در بین آنها بسیار زیاد است. در هر خانقاهی به اسم سلسله، ولی بلکه اولیائی خزیده اند. این بساط در حدود قرن ۴ و ۵ هجری خیلی زیاد بوده، روی همین اساس صفویه توانسته اند مملکت گیری کنند و سلطنت به دست آرند.

صفویه پس از استیلاء تاحدی با سلسله هائی که مخالف طریقه خودشان بوده مبارزه معنوی کرده اند. به هر حال روی پایه حلول و اتحاد، دعوی خدائی در میانه قطبها، مرشدها بسیار بوده. نویسنده نمی خواهد بگویم همه آنها به این عقاید و به این روش هستند؛ قبلاً ذکر شد که جامعی ندارند. هر فرقه رویه و طریقه ای با چند نفری مرید دارند.

سرمایه عرفان

در میانه عرفا مردمان خیلی فاضل یافت می شود که معلومات بسیار دارند. ولی آن اندازه از سرمایه ای که باید یک نفر مرشد داشته باشد و بدون او ممکن نیست دعوی ارشاد کند. سکوت، خمار شدن، آه سرد کشیدن، چشم متوجه آسمان کردن، کم اعتنائی به خلق، کناره گیری از امور اجتماع، سربه جیب تفکر فرو بردن، داشتن چند نفر ابدال که در حین سکوت مرشد آنها رأی مرشد بگویند. (که هیچ کدام از این شرایط مرشدیت نه این که در اسلام جایگاهی ندارد بلکه مذموم بوده نهی شده است و خصوصاً اگر وسیله شیادی باشد؛ به همین اعتبار به او که با این شیطنت ها و دغلبازی ها وانمود می کند مرد کامل شده و مرشد راه است نمی توان عارف گفت زیرا عارف از این امور ابلیسانه میرا است.)

درست معنی:

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

در آنها عملی است. اساس سیر و سلوک (به طریق فرقه داران صوفی) تبعیت کامل از مرشدی است که به شیطنت نفس ادعای کاملی می کند و عدم اعتراض حتی اگر افحش افعال از مرشد ببیند، باید خود را تخطئه کند و بگوید مرشد سیرم می دهد. ابدا کسی حق چون و چرا ندارد. هر عبارت ناتمامی شنید، باید ناپختگی نکند و لسان اعتراض باز ننماید؛ حتی اصرار برای وصول به مقام کمالی ننماید. رسیدن به هر مقامی منوط به اراده شخص مرشد است.

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد

که نرسد که نرسد.

[به همین دلایل که مؤلف اشاره کرده است چنین کسی نمی تواند عارف باشد زیرا این امور که از جمله دستورات و آداب سرسپردگی مرسوم نزد صوفیه است در اسلام جایگاهی ندارد.]

عنوان شیخی، خیلی قدیمی نیست؛ فقط نسبت به پیروی از شیخ احمد احسائی که در سنه ۱۲۴۳ مُرده است، منشأ پیدایش اسم شیخی است. در اینجا لازم است مختصری در بیان هویت و شرح حال شیخ احمد نوشته شود.

شیخ احمد احسائی کیست و مسلک او چیست؟

در قرن اول و دوم هجری، مردمی از ملل دیگر رومی، ایرانی، سندی، هندی در میانه مسلمانان و شیعه پیدا شدند. به دأب و دیدن ملت های سابقه خودشان که در خصوص پادشاهان، پیغمبران، بزرگان خود غلو کرده و آنها را به خدائی می ستودند، با کسوت اسلام و در دین اسلام همان عناوین را به خود گرفتند. به عنوان حلول حق در خلق یا ارتفاع خلق و رسیدن به مقام حق. درباره امام های شیعه غلو کردند. امامان شیعه از آنها کاملاً بیزارى جستند، مردمی علی را خدا شمردند، علی آنها را عقاب کرد. این پاکدینان!!! همان عقاب را هم از آثار خدائی علی (ع) گرفتند. در زمان جعفر بن محمد (ع) او را خدا شناختند و به عوض حج رفتن و زیارت خانه خدا، لبیک گوینان خانه جعفر بن محمد (ع) را طواف می کردند. امام از آنها بیزارى جست و نفرین کرد، همه آنها را از شیعه طرد نمود و شیعه را از مخالطت با آنها منع فرمود. به همین روش، نسبت به موسی بن جعفر و حضرت رضا، راوی های احادیث شیعه اسم آنها را اهل غلو و ارتفاع گذاشته، اخبار آنها را طرح ورد می کردند. حتی اخباری هم که در ابواب نماز، روزه، و غیر آن از آنها نقل شده، رد می شود. در قرن سوم و پس از غیبت صغری، باز تتمه ای از همان اخبار و بسیاری اخباری که دلالت بر غلو و ارتفاع داشت، جعل کردند. ولی چون مدارک اخبار و علم رجال و درایه فقهای متشرع شیعه در نهایت اتقان [محکم کردن] و ضبط است، آن اخبار در کتب معتبره وارد نشد. و اگر هم در کتب معتبره آنها را نوشتند، طرح و رد کردند. ولی یک طبقه از عرفا و از اخباریین، همان اخبار را مستمسک قرار داده و معنی و تأویل کرده و به مقصد غلو و ارتفاع ذکر کرده اند. گذشته از این در دوره فاطمین مصر «قرن سوم هجری» که غلبه و استیلاء برافریقا و مقداری از آسیا پیدا کردند، همان اخبار [غالیانه بی اعتبار شده] را برای موقع سلاطین فاطمی مصر به کار بردند و معروف به باطنیه شدند و تا اندازه ای غلو کردند که از عبادات و طاعات دست برداشته و همه را تأویل به امام (که سلطان زمان خودشان بود) کردند. نماز (شناختن امام) روزه (زبان بستن در مقابل امام) حج (توجه به امام) ... که نظر متشرعین از شیعه اثنی عشری قیمت و ارزشی ندارد، زیرا سند و مدرک آنها مقطوع و غیر متصل به معصوم است.

در اواسط قرون ۷ و ۸ بعضی از اخباریین، عرفان مسلک شده اند و ذوق و سلیقه و تأویل در اخبار به کار برده اند و زیاده بر آن، در اطراف موضوع ائمه مقداری زیاده روی کرده اند. اخباری که در نظر اصولیین ضعیف شمرده می شده و حتی روای آنها را قدح می کرده اند و به مناسبت تبری صریح ائمه [از آن اخبار و گویندگان و رواج دهندگان] رد می نموده اند که آن اخبار مشتمل بر نسبت خدائی به علی و فرزندان او بوده است، این طبقه از اخباریین به همان اخبار تشبث و تمسک می کرده اند. به هر حال به وسیله اعداد و طبایع حروف و ذوق و سلیقه و استحسان برای این قسمت اساس هائی گذاشته اند.

در این قرن اخیر، شیخ احمد احسائی سرآمد این سلسله [غالیان] بود.

شیخ احمد در فروع، موافق با اساتید - اخباریین - خودش از قبیل شیخ احمد آل عصفور، شیخ حسین بحرانی بوده است و در اصول عقاید و خصوص باب امامت به همان مسلک شوب [مخلوط کردن] عرفان با اخبار منسلک [داخل شده = جعلی] بوده.

شیخ احمد گذشته از مقامات علمی، دارای تقوی و زهد در حد قابل اعتنایی بوده است. شیخ احمد در مقابل شریح حضرت سید الشهداء در حین زیارت سر تا پا به لرزه درمی آمده و حالش دگرگون می شد. او و پیروانش هیچگاه بالای سر حضرت ابی عبدالله قدم نمی گذاشتند از روی ادب؛ و اینکه شاید قطراتی از خون امام یا اصحاب زیربناها در آنجا باشد. از همین جهت اصولیین که بالای سر مجلس می گرفتند آنها را بالای سری و پیروان شیخ را شیخی می گفتند. شیخ احمد خودش هیچ دعوی برای خودش در هیچ کتابی از کتاب هایش نکرده. [لکن فتنه رکن رابع را گذاشت که بعد از او به عنوان نوکر مقرب بین امام زمان - ارواحنا فداه - وامت بود در کنار سه رکن دیگر اصول دین قرار دادند.]

در مسائل عرفانی ابتکاراتی داشته، البته اصولیین چنانکه گفتیم از این سنخ ابتکارات ساکت بوده اند. مادامی که برخورد به ظاهر شرع نمی کرده؛ ولی یک قضیه بسیار مهم پیش آمد که درست علماء شیعه را به دو قسم منقسم نمود.

تکفیر شیخ احمد

چنانکه در موقع خود خواهید خواند که دولت تزاری روس، پس از حرکت سید مجاهد (سید محمد بن سید علی طباطبائی ۱۱۸۰- ۱۲۴۲ فقیه اصولی امامی، فرزند سید علی صاحب ریاض، متولد کربلا، شاگرد پدرش وسید بحر العلوم، شهرت گسترده او به خاطر تلاش صادقانه و چشمگیر وی در جهاد با نیروهای روسیه تزاری در عصر فتحعلیشاه قاجار است که شکست بسیاری از مسلمانان و شیعیانی که در نواحی واگذار شده، به روس ها می زیستند از سلطه کفار بر بلاد اسلام و اهانت روس ها به مقدسات اسلامی شکایت نامه های بسیار به علمای ایران و عراق نوشتند تا حدی که علماء و در رأس آنها سید محمد مجاهد با صدور فتوای جهاد مردم و دولت را به جنگ فراخواندند و خود گروه گروه به سوی آذربایجان حرکت نمودند. عباس میرزا ولیعهد نیز از آنان حمایت کرد، مردم عادی نیز از سراسر کشور به اردوی ایران پیوستند، سعی برخی مخالفان جنگ و تلاش سفیر روسیه که خود برای جلوگیری از جنگ به اردوی ایران رفته بود به جانی نرسید. علماء از تصمیم خود دست برنداشتند جنگ در گرفت و بر اثر شیطنت های اجنبی و تبعیت خود فروخته های داخلی به نفع روس به اتمام رسید. سید محمد مجاهد در راه بازگشت در شهر قزوین درگذشت. پیکر او را به کربلا برند، به خاک سپرده شد. ریحانه الادب: ۴۰۱/۳+ علمای مجاهد: ۴۲۴+ معجم المؤلفین: ۵۶/۱۱) به فکر خرد کردن و درهم ریختن قوای روحانیت شیعه برآمد؛ زیرا به حدی قوای روس تزاری در آن معرکه به لرزش و اضطراب افتاد که عاجی جز این برای خود ندید. و البته یکی از وسائل به هم ریختن قوای روحانیت وضعیف کردن آن، ایجاد دو دستگی است که اگر موجود نباشد، باید موجود گردد. اگر موجود باشد و در اقلیت است، باید کمک داد. چنانچه سابقا اشاره شد. در مقابل متشرعه همه فرقه ها در اقلیت بوده و هستند کسروی (احمد بن قاسم کسروی ۱۲۶۹ - ۱۳۲۴ ه. ش متولد تبریز نخست به اصرار پدر به فراگیری علوم دینی پرداخت لکن از همان آغاز شروع تحصیل حال دین ستیزی مانع دل بستگی او به تحصیلات علوم دینی شد تا این که به حزب دموکرات تبریز پیوست بعد از این که خویش را خلع لباس کرد به وسیله حکومت رضاخانی وارد عدلیه شد، چندی جهت فراهم آوردن مقدمات تسلط رضاخان بر خوزستان به ریاست عدلیه انتخاب شد. تا این که دین ستیزی و جسارت به مقدسات او منجر به ادعای پیامبری کرد آنجا آثاری در همین زمینه دارد. اهل تحقیق و پژوهش به آثار تاریخی او اعتماد نداشته به نتیجه رسیده اند با اعمال غرض که حکایت از تحریف تاریخ می کند نوشته است عاقبت به فتوای آیات عظام حاج آقا حسین قمی و حاج سید محمد

تقی خوانساری کشته شد. مقدمه کتاب نبرد با بی دینی مرحوم سراج انصاری که به قلم آقای سید ملک محمد مرعی است گزارش جامعی از کسروی ارائه می دهد مطالعه شود). در یکی از نوشته های خود ۱۵ فرقه در ایران ذکر کرده، خوب بود یکی از او سؤال می کرد که آیا لاقلاً همه این ۱۵ فرقه با هم می تواند یک میلیون از ۱۵ میلیون ایران را تشکیل بدهد یا نه؟ البته جواب منفی است. بالخصوص عرفان با شوب [مخلوط کردن] به اخبار از سایر قسمت های عرفا هم کمتر بوده.

پس از انفصال میرزا تقی خان کبیر از نخست وزیری و رسیدن وزارت به یک نفر عارف [صوفی] مسلک قلندر به طبع عرفان، عرفانی که عینا همان تصوف به اسلام آرایش شده) برخلاف متشرعه در همه جای ایران اقدام هائی شد. منجمله شیخ احمد احسائی و تبعه او که ذوق عرفان داشتند مورد توجه فتحعلی شاه و نایب السلطنه و بعد از آنها محمد شاه و حاج میرزا آقاسی (میرزا عباس، پسر میرزا سلیم /مُسلم/ قاسم با شهرت ایروانی، م ۱۲۶۵ اصل او از طایفه پات ایروان بود پدرش به بادکو کوچ کرد و نامبرده در آن شهر متولد شد در سال ۱۱۹۰ برای تحصیل به عتبات عالیات رفت، مریدی و شاگردی ملا عبدالصمد همدانی را اختیار نمود پس از آن که ملا عبدالصمد در حمله وهابیان به کربلا کشته شد میرزا آقاسی به تبریز رفت و به تبلیغ تصوف فرقه ای پرداخت. باگذشت زمانی چند جهت معلمی محمد میرزا پسر عباس میرزا انتخاب شد. سخت در او نفوذ کرد. بعد از این به شهادت رسیدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی به دست محمد شاه قاجار، به صدارت اعظمی منصوب شد به مدت ۱۴ سال صدراعظم ایران بود. در زمان او تمام شعبه های فرقه نعمه الهی قدرت یافتند و با تحف و هدایای درباریان قدرت گرفتند. (برای اطلاع بیشتر به کتاب رجال جلد ۲ صفحه ۲۰۳ رجوع نمائید) مُهره استعمار شدند. در همان وقت شیخ احمد مسافرت به ایران می نماید و در اغلب بلاد ایران با کمال تجلیل و احترام عبور نموده، من جمله در قزوین (بلی همان قزوین که سید مجاهد در آنجا پس از برگشتن از جنگ روسیه به مرض اسهال - چنانکه خواهیم خواند. به رحمت خدا رفته) بر ملا عبدالوهاب قزوینی (ملا عبدالوهاب قزوینی معروف به ملا آقای قزوینی متوفی ۱۲۶۴ قمری در نجف اشرف دائی قره العین رئیس علمای وقت قزوین که شیخ احمد احسائی در سفرش به قزوین به منزل او وارد شده بود) وارد می شود. از طرف علی نقی میرزا، ملقب به رکن الدوله پسر فتحعلیشاه، نهایت درجه تجلیل از او می شود. در مجالس دید و بازدید برخورد به شیخ محمد تقی - که بعد از این او را خواهیم شناخت؛ شهید ثالث، عموی قره العین - می نماید.

در موضوع جسد هورقلیائی (قالب مثال، تعیین روح) فیما بین آنها کار به منازعه می انجامد و شیخ محمد تقی [برغانی قزوینی] شیخ احمد را تکفیر می نماید. شاهزاده، مجلس صلح منعقد می کند. در مجلس صلح، شیخ محمد تقی رو از شیخ احمد برمی گرداند و می گوید: «میان کفر و اسلام آشتی نخواهد بود.

صدای این مجلس همه ایران و عراق و محیط شیعه را فرا می گیرد. علمای بلاد دودسته می شوند: یک دسته شیخی (طرفداران شیخ احمد) یک دسته اصولی (طرفداران شیخ محمد تقی برغانی معروف به شهید ثالث)

شیخ احمد پس از این پیش آمد در ایران زیاد توقف نمی نماید، به کربلا که اغلب محل سکونت او بوده می رود و در منزل سید قاسم (قابل تذکر است که کاظم رشتی پسری هم به نام قاسم داشته است که از کارمندان مقرب امپراطوری عثمانی بوده). پدر کاظم رشتی (مجهول الهویه ای که اهل تحقیق به رشتی بودن او رات جعل سیاسی زمان او دانسته اند. بدون هیچ تردیدی سیادت او نیز از جمله موضوعاتی است که ثابت نشده، عملکرد نامبرده در سه بخش اظهار اعتقادات بی پایه و اساس آن هم به نام شیعه،

حمایت او از احمد احسائی و ادامه دادن راه او پس از فرارش که منجر به مرگ احسائی شد. مقتدا قرار گرفتن عده ای که ادعای رکن رابع داشتند خصوصاً زمینه سازی برای ادعای علی محمد باب که تا خدائی پیش رفت و مقدمه ای برای فتنه بهائیت شد همه و همه گویای این است؛ نامبرده از وابستگان به قدرت های ضد اسلامی مانند تزار، انگلیس بوده که مأموریت فرقه سازی در تشیع را داشته است) سکنی می گیرد. پس از چند وقتی که در کربلا توطن اختیار کرده، به عزم مکه معظمه حرکت می نماید (طبق گزارشات تاریخی زندگی احمد احسائی، نامبرده بعد از این که با شرح زیارت جامع کبیره مقدمات حمله امپراطوری عثمانی به عتبات عالیات فراهم می آورد به دستور یا به اختیار که از سرترس کشته شدن یا به عنوان منشأ آشوب بودن محاکمه شدن فراری می شود بنابراین ادعای بدون مدرک سردمداران شیخیه بعد از مُردن کاظم رشتی به سمت مکه فرار کرد و در بین راه تلف شده است. گورش برخلاف این که اتباع شیخیه ادعا دارند در بقیع نمی باشد زیرا گفته اند به مدینه نرسیده که آنجا دفن شود.) و تا منزل هدیه سه منزلی مدینه طیبه در سن ۹۰ سالگی در اوائل سال ۱۲۴۳ هجری به رحمت خدا می رود.

شیخ احمد خودش ختم نواب خاص را به علی بن محمد سمری در کتاب های خودش تصریح کرده.

شیخ احمد پس از برگشتن به کربلا رساله ای در شرح اعتقاد خودش طبق مذهب شیعه اثنی عشری نوشته.

شیخ احمد اعتقاد به امام زمان و غیبت آن حضرت داشته، در شرح الزیاره در ذیل و اوصیاء نبی الله حدیث لوح حضرت فاطمه تا نام همه ۱۲ امام را نقل می کند و پس از آن هم اخباری دیگر، و در ذیل و بَدَلْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي مَرَضَاتِهِ (بخشی از زیارت جامعه کبیره - مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی) کشته شدن هر یک از معصومین را به نام و نشان ذکر می نماید و درباره حجه بن الحسن العسکری می نویسد: غیب الله شخصه فهو الذی یجاب اذا دعی عجل الله فرجه و رزقنا طاعته.»

شیخ احمد قائل به غیبت امام و اینکه توقیت برای ظهور آن حضرت حرام است و هیچ کس حق وقت معین کردن برای ظهور امام ندارد و اینکه خود امام (ع) و پدران او از وقت ظهور آن حضرت خبر ندارند، چندین صفحه در ذیل مرتقب لدولتکم (همان منبع) می نویسد، در همان جا می گوید: «و غیبه الحُجّه من أعظم الابتلاء لطول المدّه وعدم التوقیت» در همانجا می نویسد از امیرالمؤمنین سؤال شد از وقت ظهور آن حضرت فرمود: «ما السّمؤل با علم بها من السائل» (ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۶۶) «قسم به خدا که پرسنده از علی با علی در ندانستن به وقت ظهور مساوی است.»

شیخ احمد در همان جا تصریح می کند که خود امام زمان هم وقت ظهور خود را نمی داند و بعد دو صفحه قلم فرسائی می نماید، [تا زمینه را برای القاء فراهم آورده بگوید] با اینکه «به مسلک شیخیه» امام، عالم بماکان و مایکون است، چگونه امام زمان وقت ظهور خود را نمی داند؟ و در نتیجه از این اشکال جواب می دهد که خدا خواسته است که خود امام وقت هم ظهورش را نداند. «مخصوصاً این قسمت را در نظر داشته باشید که حساس است» [زیرا اگر چه طبق آنچه در ارتباط با ظهور می باشد نتیجه گرفته است ولی ضمناً سؤال انگیزی فتنه جویان هم درباره این که امام با موقعیت عالم بماکان و مایکون چطور از ظهور خود خبر ندارد. اگر جواب احسائی جلب توجه نماید که خدا چنین مقرر فرموده و حق نیز همین است. می گوئیم ولی او که در پی خدشه در اعتقادات دینی نسبت به امامت است به جواب اعتنائی نکرده مسأله امام که عالم بماکان و مایکون است را گرفته فتنه انگیزی می کند.]

کاظم رشتی کیست؟

نطفه دو دستگی بین شیخی و اصولی از همان زمان تفکیر شیخ احمد بسته شد که در هر شهری دوبرابر مثل ملاصالح و ملا محمد تقی در قزوین، یکی متشرع و دیگری شیخی شد. ولی این دو دستگی بعد از شیخ احمد، به ریاست کاظم رشتی، درست در حد رشد و کمال رسید و این ولوله و آشوب سرتاسر ایران را گرفت، این تیر از ترکش توران (روس) به هدف ایران پُر نشست.

توضیح مطالب آنکه در زمان شیخ احمد احسائی عنوان شیخی فقط برای دوستان شیخ احمد در مقابل تکفیر او بود؛ ولی در زمان کاظم [رشتی] مغایرت مسلک هم در اصول و هم در فروع پیش آمد. مهم تر از همه در دو قسمت: قسمت اول اعتقاد به رکن رابع، زیرا کاظم رشتی چنانکه بعداً خواهیم خواند ارکان اسلام و ایمان را که سه بوده، چهار قرار داد. به این ترتیب رکن اول شهادت ان لا اله الا الله رکن دوم شهادت ان محمدا رسول الله، رکن سوم شهادت ان علیا ولی الله (در باره موقعیت این رکن اعتقادی به کتاب « اقرار به علی از صبح ازل تا شام ابد، تالیف سید محمد علوی طباطبائی به تحقیق آرزو بخشی مراجعه شود) رکن چهارم شناختن کسی که واسطه فیما بین امام زمان و مردم باشد و به عبارت دیگر نایب خاص باشد. این قسمت چهارم در کلمات شیخ احمد تصریح نشده و خودش هم دعوی نکرده، ولی بی اشاره هم نیست. [که البته ثابت شده است کاظم رشتی براساس تعلیمات اعتقادی احسائی مسأله رکن رابع را شرح و بسط داده و اگر این سابقه پایه و اساس نداشت بدون تردید شاگردان احسائی با کاظم رشتی برخورد می کردند زیرا کاظم رشتی به لحاظ جانشینی احسائی مورد احترام و اطاعت قرار می گرفته است.]

کاظم رشتی اصل مطالب را تصریح کرده، ولی خود را به این عنوان شناسانیده و تصریح نکرده، فقط اشاره کرده، ولی باک نداشته که پیروان او به عنوان رکن رابع بودن، او را معرفی کنند. (البته نامه ای از حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخیان کرمان در دست است که به کاظم رشتی ارسال داشته و او را رکن رابع دانسته است و متقابلاً مدرکی از ناحیه کاظم رشتی در دست نیست که این نامه را نقض کند. مگر شیخیان تبریز که نامه ی حاج محمد کریم خان را نقل کرده و بدون این که مدرکی ارائه داده باشند که کاظم رشتی شخصا این عنوان را نسبت به خود رد کرده است مطالبی در مخالفت آن گفته اند. که اهل تحقیق معتقدند، این برخورد شیخیه آذربایجان به سه لحاظ بوده است: ۱. مخالفت با رقیب کرمانی کنند. ۲. چون خود به جهت مضمون ماندن از تکفیر متشرعه برخلاف اظهارات کاظم رشتی که به عنوان دومین رکن رجالی شیخیه را قبول کرده اند. برای خویش ادعای رکن رابع بوده اند ندارند، ۳. به عنوان بدعت گذار در تشیع با آنها برخورد نشود. در صورتی که برای طرد این طایفه همین بس که در مقابل نواب ایام غیبت کبری دکان باز کرده مانع رجوع مردم به نایبی شده اند که وظیفه دارند در حوادث واقعه به ایشان رجوع کنند) بلکه خیلی مایل بوده و به سکوت اظهار رضا می نموده. و اما اینکه غیر خودش حجتی دیگر و نایب خاص دیگری ممکن نیست باشد، در کلمات او به هیچ وجه عین و اثری ندارد.

قسمت دوم که البته عین عبارت تناسخ نیست، ولی جلوه گذشتگان در آیندگان [را مطرح می کند] مثلاً کسی جلوه موسی شود و دیگری جلوه فرعون. به این عبارت جوهره وجود موسوی و جوهره وجود فرعونی در طبقات بعد جلوه می کند بوده. نویسنده چون بازاری هستم، نه خود این قسمت را فهمیده و نه فرق آن را با تناسخ دانسته ام. به هر حال کاظم جمع شتات و متفرقات اصحاب شیخ احمد را نمود.

کاظم رشتی دو قسم کتاب دارد که هر بیننده ای تشخیص می دهد دارای دو اسلوب مختلف است. یک قسم از قبیل حسینی که کاملاً شباهت تام و تمام به مقالات شیخ احمد دارد. «که البته بعضی این قسم از کتب را از خود شیخ احمد می دانند و می گویند چون در منزل کاظم رشتی سکنی داشته، پس از فوت او کتاب هایش به دست او رسیده و او به نام خودش منتشر کرده است» قسم دیگر از قبیل شرح قصیده که پُر است از سنخ ملک صمصائیل نام و مقمائل نام، و اساس آن مبتنی بر تطبیق حروف ابجد و اعداد آن است که بعداً اشاره خواهد شد و بالجمله کیمیا، لیمیا، طبایع الحروف، نجوم، احکامی و ... که نزد کاظم رشتی کمال اعتبار داشته. بالجمله پس از شیخ احمد، دوستی شیخ احمد خرده خرده به صورت یک مسلک و تازه نام برده شد. در ابتدای امر همه علماء که دوست شیخ احمد بودند از اطراف به کاظم رشتی هم علاقه پیدا نمودند [البته این افراد همان کسانی بودند که بعد از تکفیر احمد احسائی از علماء شیعه راه جدا کردند] ولی چیزی نگذشت که در اثر نشریات کاظم رشتی و عقاید او جمع خیلی زیادی از علمای اطراف از او برگشتند. و فرقه شیخیه درست در مقابل اصولیین نام برده شد.

حاصل: رکن رابع همان کسی است که حقایق برای او بالخصوص کشف می شود که دیگران باید تعبداً و بدون سؤال [هر چه ادعا می کند را] از او قبول کنند.

در اینجا [بود که به پشت گرمی دعاوی کاظم رشتی] عنوان باب امام - باب احکام - نایب خاص امام، درست شد. در مقام جواب از توقیع علی بن محمد سمیری که بعد از او نایب خاص نباید باشد، ادعا کردند. نایب خاص دو قسم است: نایب خاص مخصوص که منحصر در آن چهار نفر زمان غیبت صغری بوده اند و نایب خاصی که از روی اثر شناخته می شود؛ از قبیل کشفیاتی که ذکر خواهد شد و آن شیخ احمد احسائی بوده و بعد از او کاظم رشتی است.

کاظم رشتی اصحاب خویش را خیلی تجلیل می کرده و لازم آن این بوده فلان طلبه که در دستگاه اصولیین در صف نعال [پائین مجلس] هم راه نداشته، در دستگاه کاظم رشتی جلوه عیسی، موسی و شعیت می شده. و لازم این بوده که اصحابش سرگرم و سور (محکم) در همراهی او بشوند. و نیز در موضوع شیخ احمد احسائی، مبالغات خیلی زیادی بکند که بعد از این در ضمن بیان تاریخ علی محمد باب به ذکر آن خواهیم پرداخت ولی در عین حال در هیچ یک از کتاب ها و نشریات کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی بشارتی به ظهور باب به هیچ عنوان داده نشده است. (البته بابی ها و بهائی ها نسبت هائی نقل می کنند که شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی را مبشر ظهور باب و بها معرفی می نمایند.) در صورتی که هر دو به طور صریح در کتاب های خودشان قائل به وجود حضرت حجه بن الحسن (ع) و غیبت آن حضرت و بقاء آن حضرت و حرمت توقیت (وقت ظهور را دانستن و معین کردن) بوده اند که قبلاً ذکر شده و در سخنان بعد نیز به آن اشاره خواهد شد.

[ولی نباید فراموش کرد شاگردان بازمانده شیخ احمد احسائی که حضور کاظم رشتی را نیز درک کرده اند بعد از مُردن او اگر مانند علی محمد باب ادعای باییت نکرده اند مدعی رکن رابع که گفته نوکر مقرب بین امام و امامت است شده اند و این معنائی دیگر از باب امام بودن است.]

محیط اجتماعی و سیاسی و نسبت آن به اوضاع دینی ایران در آن ایام

همه گزارشات فردی و اجتماعی مولود مناسبات محیط است. هر روزگاری بر حسب اعضاء جامعه بشریت و مناسبات آن، مقتضیاتی پیدا می کند که خواهی نخواهی پیش می آید.

هر کس بخواهد کاملاً از یک گوشه تاریخ اطلاع پیدا کند، باید مناسبات محیط آن روز را از هر کجا باشد به دست آورد. از همین نقطه نظر است ماکه می خواهیم یک قسمت از تاریخ باب و بها [علی محمد شیرازی وحسینعلی نوری] را بنویسیم، باید محیط آن روز را کاملاً از چند سال پیش از آن، جلو چشم خوانندگان دفیله [رژه] دهیم:

صفویه (صفویان، خاندان سلطنتی از تبار صفی الدین اردبیلی ومنسوب به نام او هستند که در ایجاد وحدت ملی وارض و سیاسی ایران و دفع مظلومیت نمودن از مذهب شیعه که خود عامل اساسی در وحدت ملی بود، بزرگترین نقش را داشته اند. این خاندان که از دوره خود عامل اساسی در وحدت ملی بود، بزرگترین نقش را داشتند. این خاندان که از دوره قاجاریه مورد حمله روشنفکران کزاندیش ومنحرفان شیعه ستیز خاصه وهاییان وطنی بوده اند به مدت ۱۴۰ سال بر تمامی محدوده کنونی ایران ونیز بخشی از عراق، قفقاز ، افغانستان وآسیای مرکزی حکومت داشتند.) صفویه در ابتدای امر به عنوان قطبی ومرشدی وداشتن صوفی و ابدال وتابع، مملکتی را فتح کرده بودند وچندین صد [۱۴۰] سال بر همه جای ایران استیلاء داشتند. پس از آن افغانان(افغان، قومی مشهور، سنی مذهب حنفی که آنان را از اوغان نیز گفته اند. مسکن آنان کشور افغانستان وزبانشان فارسی دری و پشتو است وبه جنگاوری ودلیبری شهره اند. دو گروه بزرگ افغان عبارتند از درانیان وغلزائیان (غلجائیان) تاخته وایران را به تشنج و اضطراب انداخته، از سمتی دولت روس، از طرفی دولت روم براین مرز وبوم حمله و هجوم آورده بودند.

پس از آن نادرشاه (بدرقلی که نادرقلی هم گفته شده پسر امامعلی است ۱۱۱۰/۱۱۱۱-۱۱۶۰ پادشاه معروف ایران موسس سلسله افشاریه که در دستجرد دره گز شمال خراسان متولد شد. در خردسالی پدرش درگذشت. در جوانی مدتی اسیر ترکمانان بود اما پس از چندی گریخته، به ایبورد رفت به باباعلی بیک حاکم آن شهر پیوست. دو دختر او را یکی پس از مرگ دیگری به زنی گرفت. پس از مرگ باباعلی برابریورد وکلات ونیشابور دست یافت سپس به خدمت شاه طهماسب دوم صفوی درآمد شهر مشهد را که ملک محمود سیستانی برآن حکم می راند به تصرف درآورد. او را کشت و ازبکان را از خراسان، روس ها را از گیلان بیرون راند. پس از کشتن فتحعلی خان قاجار که رقیب سرسخت او بود لقب طهماسب قلی ملقب سپس شرمهاجمان افغان را دفع کرد. شاه طهماسب به اصفهان بازگشت خواهر خود را به زوجیت نادر درآورد. اللهیار خان ابدالی را مغلوب کرد هرات را تصرف نمود. بعد از شکست شاه طهماسب به اصفهان آمد با اثبات ناشایستگی شاه طهماسب او را از سلطنت خلع به مشهد تبعید کرد، پسر چند ماهه او را با عنوان شاه عباس سوم به سلطنت نشاند، خود عازم جنگ با عثمانی ها شد. در سال ۱۱۴۸ به سلطنت برگزیده شده و ۱۲ سال سلطنت کرد. در سال ۱۱۵۴ فرزندش رضاعلی میرزا را کور کرد .عاقبت سرداران افغانی وازبک شب به سراپرده او در نزدیک فتح آباد قوچان ریختند وی را با وضع فجیعی کشتند.) با یک قدرت فوق العاده توانست ایران را از اجنبی پاک کند. نادر قدرت ایران را به همه اطراف نشان داد واز همه همسایگان زهر چشم گرفت. در سال ۱۱۶۷۱ هجری درگذشت . کریم خان زند(پسر ایناق خان وکیل الرعایا ۱۱۱۳/۱۱۱۸- ۱۱۹۳ مؤسس زندیه نخست از سرداران نادرشاه افشار بود بعد از کشته شدن او به کمک افراد قبیله اش در منطقه ملایر ونهاوند قدرت یافت. ابراهیم خان افشار با ارسال خلعتی او را حاکم منطقه نمود. کریم خان بعد از چندی با همکاری علی مردان خان بختیاری وابوالفتح خان بختیاری یکی از نوادگان شاه سلطان حسین صفوی را با عنوان شاه اسماعیل سوم در اصفهان به سلطنت نشاندند. اما میان آنها اختلاف افتاد. کریم خان ،علی مردان را از سر راه خود برداشت. سلطنت او جز برخراسان مسلم

شد. سرانجام در سال ۱۱۹۳ بر اثر بیماری مزمن که داشت درگذشت.) اگر چه همه قلمرو نادر را نتوانست در تحت استیلا درآورد، ولی چون از خارجه ها شکست نخورد، آبروی ایران را نبرد؛ در سال ۱۱۹۳ به رحمت خدا رفت.

آقا محمد خان (پسر محمد حسن خان قاجار قطرانلو ۱۱۱۵-۱۲۱۱ در ۶ سالگی به دستور علیشاه یا بنا بر قولی عادلشاه برادرزاده نادرشاه مقطوع النسل گردید. پس از کشته شدن پدرش او را دستگیر کرده نزد کریم خان زند فرستاده شد پس از مرگ کریم خان زند از شیراز گریخت به میانه عشیره خود رفت ادعای سلطنت کرد سپس با کور کردن و کشتن لطفعلی خان زند در سال ۱۲۰۹ سلسله زندیه را برانداخت. سلسله قاجاریه را بنیان گذاشت و در سال ۱۲۰۳ تهران را پایتخت کرد با کشتن شاهرخ نوه نادر در سال ۱۲۱۰ تاجگذاری کرد و در سال ۱۲۱۱ در قلعه شیشه به دست گماشتگان کشته شد. (رجال ایران: ۲۴۶/۳) سرسلسله قاجار پس از خونریزی ها واستقرار سلطنت در سال ۱۲۱۰ تاجگذاری کرده، در سال ۱۲۱۱ پای قلعه شوسی کشته شد. شاید اگر می ماند، ممکن بود آثار مهمی از خود بگذارد.

اشتباه بزرگش این است که در موقع غلبه به گرجستان، فشار به مردم آن سامان زیاد آورد. بی عفتی ها، بی ناموسی ها، قتل و غارت های زیاد منشأ شد که اهالی آن سامان اگر چه مسلمان هم بودند، مایل به تبعیت دولت روس شده بودند و این زمینه بیچارگی های بعد است که خواهید فهمید. در همین جنگ از گرجستان ۱۵ هزار اسیر به ایران آورد و گرجی ها را در بازار ایران به معرض خرید و فروش آوردند. و به ذکر آن خواهیم پرداخت.

من جمله از اسرای همان جنگ، منوچهر خان - که بچه زیبایی بوده و برای خدمت در حرم او را خواجه کرده اند و بعدا معتمدالدوله گرجی لقب یافته گزارش او را مفصلا خواهید خواند - می باشد. پس از او فتحعلی شاه چهل سال سلطنت کرد. (۱۲۱۱ تا ۱۲۵۰) فتحعلی شاه (باباخان فرزند حسینقلی خان م ۱۲۵۰ دومین شاه دودمان قاجاریه برادرزاده آغامحمد خان قاجار به علت جانشین نداشتن به سال ۱۲۱۲ در دوره ولیعهدی بود به تهران آمد بر تخت سلطنت نشست بعد از ۳۸ سال سلطنت مُرد. در زمان این پادشاه خوش گذران مصائب ننگ باری رخ داد که از همه مهم تر فتنه فرقه شیخیه بود که با ارتباط تنگاتنگ شیخ احمد احسائی با فتحعلیشاه و شاهزادگان شکل گرفت.) چنانچه اغلب تواریخ نوشته اند ۲۶۰ نفر اولاد از صلب خودش داشته؛ از همین نکته، اخلاق او کاملا معلوم می شود.

اولادهای او به سن بلوغ، بلکه کمتر، باید در یک ناحیه از ایالات و ولایات حکومت کنند، اگر چه در تحت نظر اتابکان و دایگان باشند که به عنوان نایب الحکومه و پیشکار همراه آنها می رفتند. زیادی شاهزادگان، عرصه بر سایر رجال ایران تنگ کرد. کار به جایی کشید که رجال دولت و وزرای با فکر، بعضی کناره گرفته، گوشه ای نشستند و برخی را به بهانه جوئی قلع و قمع نمودند و در اثر این روش بود که پرورش بزرگان در ایران نقصان پیدا کرد. مثلا حاجی ابراهیم شیرازی که به دست او سلطنت آقا محمد خان اولاً و سلطنت خود فتحعلی شاه ثانیاً بنیان پیدا کرده بود و به عقل و فکر و دهاء [تیز هوشی] او فتحعلی شاه بر دیگران از عموها و برادر ها فائق آمده بود، با همه عشیره اش به جرم اینکه هر یک از افراد قبیله اش یک ناحیه از ایران را اداره می کردند، در یک روز در سنه ۱۲۱۵ همه به دستور فتحعلی شاه کشته شدند. بعضی از رجال هم فقط به استرضای شاهزادگان کوشیده، در اطراف آنها زندگی می کردند.

شاهزادگان با یکدیگر دائما در تقابل بودند و امرا گرفتار، به کدام یک از آنها اعتماد کنند که دیگری از آنها نرنجد؟ (قلعه را شاه به من داده، فتحعلی شاه به من داده) یکی از بازی های خوش مزه تا امروز به شمار می رود و حقیقت جریان آن ایام را نشان می دهد. هر شاهزاده ای در هر قسمتی که حکومت می کرد، خود راشاهی مستقل می خواست و قناعت هم نداشت. فتحعلی شاه نمی توانست شاهزادگان را اداره کند که به هم نیفتند. چون شما هم اگر ۲۰۰ یا ۳۰۰ اولاد داشته باشید و دارای ثروت و مکتب و دولت هم باشید، به همین درد مبتلا خواهید بود. چند نفری از شاهزادگان به پیوند با وزرای دربار فتحعلی شاه، منتفدین محلی از طبقات علماء، اعیان و تجار خیال سلطنت تمام ایران را داشتند و برای پیشرفت مقاصد خود به اموری توسل می جستند که مختصرا اشاره می شود:

۱- رمل، جفر، جن گیری، وصلت به دختر شاه پریان، کیمیاگری،

۲- فشار آوردن و غلبه بر قلمرو یکدیگر پیدا کردن.

۳- از بین بردن رجالی که همراه با برادر دیگر [شاه] است.

۴- دختر دادن به علماء و ایلخانی ها.

۵- حمله بردن به دول همجوار: عثمانی، روسیه، و افغانستان و ترکستان.

۶- ربط پیدا کردن به همین دول همجوار برای وصول به مقصد

به هر حال شما تدریجا در ضمن همین چند کلمه تاریخ حقایق را خواهید فهمید. در سنه ۱۲۱۳ پسر ارشد فتحعلی شاه عباس میرزا (دومین یا بنابر قولی چهارمین پسر فتحعلی شاه متولد قریه نوا در مازندران متوفی در مشهد او را شجاع ترین و کاردان ترین فرد خانواده قاجار شمردند . وی در سال ۱۲۱۳ که یازده ساله بود با وزارت میرزا عیسی فراهانی به حکومت آذربایجان و مقام ولایت عهدی منصوب شد. بیشتر زندگی او در جنگ های پیاپی با روس ها گذشت اما فساد دربار و نفاق و اختلاف شاهزادگان رقیب و بازی های سیاسی و خارجی، زدوبندهای روسیه و انگلستان در جنگ شکست خورد. سرانجام به حکومت خراسان منصوب گردید بعد از دو سال اقامت به بیماری صعب العلاجی درگذشت. (رجال ایران ۱۲۱۵/۲) که نوید ولیعهدی داشته و به لقب نایب السلطنه ملقب بود، به اتابکی سلیمان خان و وزارت میرزا عباس معروف به میرزا بزرگ نوری مازندرانی، حکومت آذربایجان پیدا می کند. [البته سران بابی و بهائی برای بزرگ کردن یحیی و حسینعلی چنین ادعاهائی برای پدر آن دو کرده اند.]

در سال ۱۲۱۷ محمد ولی میرزا، حکومت خراسان یافت و حسینعلی میرزا فرمانفرمای حکومت فارس.

در سال ۱۲۱۸ «سی سیانوف» «آش پختر» سردار روسی، گنجه را از ایران گرفت و عباس میرزا مأمور جنگ با او شد. در سال

۱۲۱۹ ایروان را هم گرفت و عباس میرزا شکست خورد و حرکت به سوی خوی و تبریز نمود.

در سال ۱۲۲۰ در تهران فتحعلی شاه به ورد و ذکر و چله نشستن میرزا محمد اخباری برای کشته شدن سردار روسی توسل جست.

سردار روسی کشته شد. (پیداست در ایران چله نشستن، چه اندازه مهم می شود.)

در سال ۱۲۲۱ محمد علی میرزا دولتشاهی پسر رشید و شجاع فتحعلی شاه، حکومت کرمانشاه و سرحد عثمانی پیدا کرد. البته به

کشته شدن یک نفر صاحب منصب خارجی دولت روس دست برنداشته، در همان سال ۱۲۲۱، در بند، بادکوبه و شیروان از ایران

گرفته شد.

در سال ۱۲۲۲ روس چون مبتلای به فرانسه و عثمانی وانگلیس بود، خواستگار صلح از ایران شد. سفیر انگلیس به عنوان اینکه ناپلئون در قرار داد خود با روس، ولایات ایران را پس خواهد گرفت، مانع صلح شد. فتحعلی شاه هم قطعا نمی توانست مخالفت بنماید. در این مرتبه فقهاء، خودشان حرکت نکردند، فقط فتوی دادند.

در سال ۱۲۲۳ محمد علی میرزای دولتشاهی که حکومت کرمانشاه داشت، به استناد فتوای فقهاء به جنگ روسیه رفته و فاتح شده است. البته به عباس میرزا که حکومت تبریز داشته و در سرحد روسیه بوده، خیلی برخورد کرده است. در همین جنگ دولتشاهی که کرج را می گیرد، بسیاری از اهالی آنجا را اسیر می آورد.

در سال ۱۲۲۶ محمد ولی میرزا هم بیکار نماند، از خراسان به هرات حمله کرد. در همین سال دوباره محمد علی میرزا دولتشاهی حمله به کردستان برده، غالب شده است. عباس میرزا هم چون دید خرده خرده به بی کفایتی، ولیعهدی او سست می شود، حمله به روسیه برده و هشتصد اسیر می آورد.

در سال ۱۲۲۷ دوباره اردوی روس با کنگرویسکی حمله آورد و عباس میرزا شکست خورد.

در سال ۱۲۲۸ قشون روس، لنگران را از شهرهای ایران گرفت؛ عباس میرزا کاری نکرد ولی خود فتحعلی شاه حرکت کرده وارد تبریز شد. چون روس گرفتار جنگ با ناپلئون بود، صلح کرد (این مصالحه نامه به عهدنامه گلستان معروف است و در آن آزادی مسیحیان در ایران و آزادی مسلمانان در قلمرو روسیه اعتبار شده است)

در سال ۱۲۲۹ در اثر بی کفایتی عباس میرزا به طهران برگشت؛ در همان اوقات ملا محمد زنجانی (محمد بن کاظم موسوی با لقب امین الدوله (۱۲۲۴-۱۲۹۳/۱۲۹۲) ساکن قزوین و اصفهان شاگرد محمد ابراهیم کلباسی و محمد باقر شفتی که چندی به دعوت محمدشاه قاجار برای مقابله با بابیه در تهران مقیم شد. (اعلام زرکلی: ۱۸۰/۵ + ریحانه الادب: ۳۸۴/۲ + معجم المؤلفین: ۱۱۲/۸) در تهران برخلاف صلح نامه، خانه های عیسویان را خراب کرده و غارت نمود.

در سال ۱۲۳۱ محمد علی میرزا دولتشاهی از کرمان حرکت کرده، بختیاری را که جزء ممالک محروسه حسام السلطنه بود ضمیمه متصرفات خود نمود. شجاع السلطنه غوریان را گرفت.

در سال ۱۲۳۳ قرار صلح عمومی در اروپا که هیچ دولتی حق غلبه به زور بردولتی دیگر نداشته باشد، انعقاد یافت.

در سال ۱۲۳۴ دولتشاهی به سمت عثمانی راند، تا بغداد را گرفت به شفاعت شیخ جعفر کبیر از قتل عام درگذشت برگشت.

در سال ۱۲۳۵ سفیر روس با حوض بلور، برای دلجوئی فتحعلی شاه به ایران آمد (چون با عثمانی که مملکت اسلامی بود جنگ داشت و محمد علی میرزا توانسته بود تا بغداد برود)

ر سال ۱۲۳۶ عباس میرزا هم بیکار نشست، از سمت تبریز به قسمت کردستان عثمانی حمله کرده فاتح شد.

در سال ۱۲۳۷ محمد علی میرزا دوباره به سمت عثمانی حمله کرد. «البته چون به دشمنان نمی توانیم زیان برسائیم، به دوستان فشار می آوریم او هم به دلخوشی ما حوضی از بلوط می آورد و ما را خوشحال می سازد!!!» چیزی نگذشت محمد علی میرزا فوت کرد. پسرش عبدالله میرزا (حشمت الدوله) به جای او نشست. او نیز کم از پدر نمی آورد.

در سال ۱۲۳۸ قشون عثمانی برای استرداد قلاع خود پیش آمد. عباس میرزا با شجاعت های (ساری و اسلان) قشون عثمانی را شکست داد. روسیه هم کاملاً خوشدل بود وانگلیس خوشدل تر. عبدالله میرزا از کرمانشاه نیز حمله کرد و فاتح گردید؛ ولی باید دید در این جنگ های ایران با عثمانی حال روس وانگلیس چیست؟

در سال ۱۲۳۹ پسر دیگر فتحعلی شاه، حسینعلی میرزا حکومت اصفهان یافته، مردم نپذیرفتند و با حمایت روحانیین برآشفتند و به طهران برگشت.

در سال ۱۲۴۰ فتحعلی شاه خودش به اصفهان رفت با مرحوم حاجی سید محمد باقر حجه الاسلام (محمد باقر بن محمد تقی حجه الاسلام معروف به شفتی ۱۱۷۵ - ۱۲۶۰ فقیه اصولی امامی، وی در یکی از روستاهای رشت قدم به عرصه وجود نهاد. چندی در قریه شفت فومن عمر را گذراند. در ۲۰ سالگی برای تحصیل عازم عراق شد. در عتبات کربلا ونجف و کاظمین دانش آموخت، پس از بازگشت به ایران، چندی در قم و کاشان زیست سرانجام در اصفهان توطن گزید و در همان شهر درگذشت. (ریحانه الادب: ۲۶/۲+ معجم المؤلفین: ۹۶/۹+هدیه العارفین: ۱۹۲/۲) و کلباسی (محمد ابراهیم بن محمد حسن ۱۱۸۰ - ۱۲۶۰/۱۲۶۲ پدرش مقیم محله خوض کرباس در هرات بود که سپس به کاخ یا کاخ خراسان وبعد از آن به اصفهان هجرت کرد و از این جهت به کرباسی معروف گردید. برخی او را کلباسی نامیده اند که تحریف همان کرباسی است. محمد ابراهیم فرزندش فقیه اصولی امامی، متولد وساکن ومتوفی در اصفهان. او دانش آموخته حوزه های عتبات عالیات واز شاگردان سید مهدی بحر العلوم و شیخ جعفر کاشف الغطا بود. اعلام زرکلی: ۳۰۵/۵+ریحانه الادب: ۴۳/۷) سلوک ها داشته که معلوم است خیلی معتقد به آنها بوده. سید که به حکومت شریعه از مرتبه تادیب و تعزیر وحدت تا قتل واجب القتل اقدام می فرموده و به هیچ مقامی مراجعه نمی نموده، فتحعلی شاه به او می گوید خوب است که قبلاً به مأمورین وحکام اطلاع دهید آنها اقدام خواهند کرد، جواب می فرماید: تا همین اندازه در حدود تأخیر جایز نیست. یک قبرستان از کشته شدگان به عنوان قصاص و حد به امر سید در اصفهان تشکیل یافته.

در سال ۱۲۴۱ مسلمانان گنجه و قراباغ و لنگران و شیروانات از فشار روسیه به علمای عراق و ایران شکایت می نمایند و آنها برای نجات مسلمانان از دست کفار، فتوی به جهاد و دفاع می دهند و خود مرحوم سید محمد مجاهد که مسلم عبدالکل و پسر استاد الکل مرحوم سید علی بوده، از عراق به عزم جهاد و دفاع مهبیای حرکت به ایران می شود.

آغاز تشبث خارجیان و دست اندازی همسایگان شمالی و جنوبی در همه اوضاع سیاسی واقتصادی تا امروز همین جا است، اختلافات شیخی و اصولی، عارف و متشرع تا بابتی و مسلمان همه از همین جا سرچشمه می گیرد. تتمه این بحث را کاملاً دقت فرمائید. (البته اختلاف بین طبقاتی که مؤلف نام می برد به لحاظ بدعت هائی بوده که در دین گذاشته اند و هنوز هم این اختلافات وجود دارد.)

حسن مصادفه اعلان جهاد، با فوت الکساندر پادشاه روس موافق می شود و نیکیا به جای او جلوس می نماید. پترز بورگ «لنینگراد» شورش می کند. روسیه مبتلای به جنگ داخلی می شود. چون در اوایل شوال ۱۲۴۱ سید مجاهد با تجلیلات خیلی زیاد به ایران می رسد، در یازدهم محرم ۱۲۴۲ با همه شاهزادگان، قلعه شوسی را محاصره می نمایند. عباس میرزا برحسب نوید فتحعلی شاه وسبقت حکومت تبریز، خود را ولیعهد می دانسته، ولی پسرهای رشید دیگر از قبیل: فرمانفرما، شجاع السلطنه، حسام السلطنه، حشمت الدوله و ... هر یک در هر قسمت از مملکت که حکومت داشتند، خود را مستقل می دانستند؛ به این جهت هم عباس میرزا، هم خود فتحعلی شاه به سلطنت عمومی رسیدن عباس میرزا را مشکل می پنداشتند. بعضی از فرزندان به اندازه ای قوه و قدرت

نشان داده بودند که حتی خود فتحعلی شاه از آنها حساب می برد. علماء جمع می شوند شاهزادگان از همه جا حاضر شده اند، فتوای فقهاء چنان شورشی در مردم ایجاد کرده که سراز پا نشناخته برای جهاد از اطراف حرکت می کنند؛ شاهزادگان هم به نوبه خود به خیال این هستند که نردبان را از زیر پای عباس میرزا بکشند، بلکه اگر دست یابند او را بکشند. واز جمله اموری که به امر فتحعلی شاه انجام یافته، این است که هر یک از شاهزادگان باید مهماندار یک نفر از روحانیون بزرگ و مربوطین به آنها باشند، ولی چطور مهمانداری؟ غلام حلقه به گوش، جانماز بردار، آفتابه بگذار، صف اول جماعت بایست. خود شاهزادگان هم برای به دست آوردن دل آنان، در خدمتگزاری بریکدیگر سبقت می جستند که مقام سلطنت بعدی خود را به قوه ای (جلب توجه علماء و مؤمنین) که صدها مرتبه از قوه سلطنت زیادتر بوده است تحکیم کنند. بلی، بلی، بلی در همین سفر است که خالصه جات از طرف دولت و شاهزادگان بین روحانیین قسمت می شود. در همین سفر است که محمد میرزا پسر عباس میرزای ولیعهد که بعداً محمد شاه می شود در قزوین مهماندار شخص مرحوم سید محمد مجاهد است و در همانجا املاک خالصه به سه نفر برادر ملا صالح (پدر قره العین) و ملا محمد تقی (شهید ثالث) که به دست قره العین کشته شده و ملا علی می دهد.

در همین سفر است که به عنوان نامزدی (شال وانگشتر) تاجی از طلا به فرق قره العین گذارده می شود و خانم شمس الضحی، ملقب به زرین تاج شده و دستور تعلیم و تربیت به قسمتی که لیاقت خانه شاه را پیدا کند برایش داده می شود. بالجمله شاهزادگان هر یک به فکر روزگار آتیۀ خود هستند.

عباس میرزا هم باک ندارد، ثلث ایران، نصف ایران را به روسیه بدهد و شر برادران را از سر خود کوتاه کند. عباس میرزا فرماندهی قشون پیدا کرده و با همه شاهزادگان و علماء اطراف قلعه شوسی را محاصره کرده اند. مأمورین به اطراف گنجه و قراباغ و شیروانات می روند، هر روز خبر فتح تازه ای می آورند. همه بلادی که در ظرف چهاره سال عباس میرزا از دست داده، از ابتدای محرم ۱۲۴۴ تا اول ربیع الاول، دو ماهه به ایران برمی گردد. چنان لوله و زلزله در ممالک روسیه و شمیرانات، بلکه سایر دول می افتد که جنگ های صلیبی، بلکه رزم های اوایل اسلام را به خاطر می آورد. از همه گوشه و کناره های ایران اردو عقب اردو می رسد. مردم با کمال میل، املاک و خانه های خود را می فروشند که به پول آنها بروند و جهاد فی سبیل الله کنند. افراد ایرانی برای مدافعه از قطعات مملکت ایران که به دست روسیه افتاده، از هیچ چیز مضایقه ندارند. همه جان برسر دست گرفته، برای رسیدن به فیض شهادت و تمنای کشته شدن در راه خدا، رو به جنگ حرکت می کنند.

دست از زن و فرزند و خانه و زندگی کشیده، برای رسیدن به ثواب آخرت و حیات باقیه جاودانی به میدان جنگ نزدیک می شوند. از همه مهمتر وحدت دولت و ملت ایران به عین مثل وحدت روح و جسم به اندازه ای قوت پیدا کرد که همه جامعه ایران به منزله یک نفر که قدرت حدود بیست میلیون جمعیت داشته باشد، خود را نشان می دهد. دولت تزاری روس اگر چه وسعت خاک دارد، جمعیت و افراد دارد، ولی هیچ وقت بین افراد خودش چنین وحدت و صمیمیتی نمی بیند.

سید مجاهد چون فرزند برومند استاد الكل و مسلم بین همه فقهاء بوده، به پیشوائی مورد قبول همه علماء می شود. ابدا خلاف و اختلافی با او ندارند. چنان اتحادی فیما بین علماست که در موقع نماز جماعت همه به هم اقتدا می کنند. شب نشینی آنها در اردو، چشم و دل همه سپاهیان را متوجه به آنها نموده و حلقه آنها را حصار محکم الهی می شناسند.

سید مجاهد با یک هیمنه و عظمتی از شهرهای ایران عبور می کند که هر مسجدی که در حوض او وضو می گیرد، قطره قطره آب او را برای استشفاء می برند. چندین نفر مرجع تقلید که هر یک رساله و مقلد داشته اند، مثل ملا احمد (به استناد نقل قول مؤلف کتاب علمای مجاهد صفحه ۴۲۷ نراقی مورد نظر مؤلف ملا احمد نراقی است.) نراقی (چون مؤلف نام نراقی را مشخص نکرده است نمی توان منظور او را مشخص کرد لکن دو شخصیت علمی به نام های ملامحمد مهدی بن ابی ذر (م ۱۲۰۹) که فقیه و علامه، جامع معقول و منقول بوده و به خاتم المجتهدین و لسان الفقهاء و المتکلمین مشهور است متولد نراق و ساکن کاشان مدفون در نجف اشرف و فرزندش ملاحمد بن مهدی نراقی که او نیز از بزرگ ترین فقهاء و مجتهدان و محدثان امامی که در علوم نجوم و ریاضی دستی توانا داشت را می توان نام برد. نامبرده نیز مانند پدر ساکن و متوفی در کاشان و مدفون در نجف است. (در مورد اطلاع بیشتر هر دو تن به ریحانه الادب: ۱۶۴/۶ + ۱۶۰/۶ رجوع شود) و شیخ جعفر شفتی و ایروانی (در مورد شناسائی ایروانی نیز چون نام کوچک قید نشده با همان مشکل مواجه ایم لکن گویا منظور محمد باقر بن محمد باقر معروف به فاضل ایروانی باشد که فقیه اصولی و مفسر امامی شاگرد شیخ مرتضی انصاری و از مراجع تقلید شیعه بوده است (ریحانه الادب: ۲۷۸/۴) و ملا محمد تقی [برغانی] وهمه و همه برای سید، کوچکی می کرده اند.

چنان جوش و خروشی از جهت حس وطنی توام با حس دینی در مردم پیدا شده که در ظرف دوماه، پس گرفتن بلاد ایران از روسیه سهل است، ممکن است با استقامت آنها لطمه جبران ناپذیری به روسیه برسد، عباس میرزا چه خاک به سر کند؟ برادران هرروزه به امر علماء به سمتی می روند. خبر فتحی می رسانند. کم کم نام آنها بلند می شود. اسم و رسم فتوحات آنها کار را خراب می کند. عباس میرزا چه خاک به سر کند؟ می خواهد سلطنت تمام ایران را پس از فتحعلی شاه داشته باشد. هر یک از شاهزادگان در هر ناحیه حکومت داشته و با روحانی بزرگ آن ناحیه وارد میدان هستند و هر یک به قسمی خود را در دل جامعه ایران وارد کرده اند.

عباس میرزا چه خاک به سر کند؟ اگر دردم یکی بودی چه بودی! سی نفر، چهل نفر شاهزاده برانزنده! شجاع! قوی! با سوء استفاده از اتکا به مقام روحانیت، می خواهند در ایران کرسی سلطنت داشته باشند. نصیب عباس میرزا چه اندازه می شود؟ خدا مرگی به همه برادران عباس میرزا بدهد. عباس میرزا حاضر است نصف ایران، ثلث ایران، دو ثلث ایران را به روسیه بدهد، یک ثلث بلکه کمتر برای او بی مداخلت برادرانش باقی بماند. [البته این دعاوی مؤلف درباره عباس میرزا نیاز به تحقیق و اثبات دارد که از حوصله کار تصحیح کتاب حاضر خارج است.] این هیجان نه فقط لرزه به اندام دولت روس انداخته، بلکه به نوبه خود انگلیس هم دست پاچه شده بود. سفیر به میدان جنگ می فرستد که ببیند کار به کجا رسیده و به کجا خواهد انجامید.

فتحعلی شاه به شنیدن اخبار فتح، از تهران به اردبیل و از اردبیل خوش و خرم روبه تبریز می آید.

راسته تاریخ دوره قاجاریه

(مؤلف با عنوان «راسته تاریخ» به وقایعی که در دوره قاجار داده نخست به تحریف وقایع اشاره کرده سپس به واقعیت ها مطرح نموده است.)

پس از فتح گنجه، محمد میرزا پسر عباس میرزا به امر پدرش برای حفظ گنجه می رود. بسکویج (مدداف) بعد از استقرار محمد میرزا حمله به گنجه می کند. محمد میرزا بدون جنگ گنجه را تخلیه کرده، به سمت اردوی بزرگ در اطراف شوسی حرکت می کند. قبل از خبر تخلیه گنجه، خبر حمله بسکویج به عباس میرزا می رسد.

عباس میرزا طاقت نمی آورد که عزیز دلش، فرزند محبوبش در مقابل بسکویج باشد، بدون هیچ مقدمه ای فرمان حرکت همه اردو با تمام شاهزادگان و تمام علماء و مجاهدین را به سمت گنجه می دهد.

اصلاً رعایت اینکه اطراف شوسی را از دست ندهند و حصار آنها را نشکنند و همچنین مراعات حفظ ارتباط بنمایند و حتی تهیه وسائل بودن در اطراف گنجه را کرده باشند، نمی نمایند؛ با تمام اردو به سمت گنجه حرکت می کنند.

در بین راه فرزند فراری خود را سالماً ملاقات و متوجه مقابله با بسکویج می شوند. اگر چه مطلب خیلی کهنه نیست که کسی یاد نیاورد، ولی تذکراً بر حسب تحول و ترقی آلات و اسلحه جنگ، اوضاع عمومی میدان های جنگ تغییر ناپذیر است.

در دوره شمشیر و نیزه، منحصر صورت جنگ همیشه تن به تن بوده، حتی محتاج صف بستن نمی شده. پهلوانان هموار دست به گریبان یکدیگر می شده اند. در دوره ابتکار زوبین و تیر از کمی دورتر یکدیگر را هدف قرار می داده اند و صف آرائی با فاصله به اندازه یک تیر پرتاب معمول شده. در اوایل جنگ با توپ و تفنگ هم شمشیر و نیزه و تیر زوبین به کار می رفته و جنگ تن به تن در کار بوده و هم صف آرائی در مقابل یکدیگر و زیاده از آن سنگربندی می شده.

در این جنگ، اوضاع عمومی به همین روش و کیفیت آخرین بوده بسکویج گنجه را گرفته و تهیه سنگربندی کرده، اردوی تازه وارد هم در مقابل صف آرائی نموده و به اندازه امکان برای چند روزه سنگربندی کرده است. بالاخره صف قتال از طرفین بسته می شود، آتشبارهای روسیه شروع به آتش فشانی می کنند، عباس میرزا چون خیلی برادران را دوست می داشته! و علاقه محبت به اندازه ای زیاد بود! که نمی خواسته صدای توپ به گوش آنها برسد، یا خدای ناکرده آسیبی به شاهزادگان وارد آید، امر می دهد که شاهزادگان جای خود را خالی کنند و به نحوی که کسی متوجه نشود به عقب صفوف بروند تا سالم بمانند.

مأمورین این عمل با اینکه عباس میرزا تأکید کرده بود که کسی متوجه نشود، اشتباه می کنند. آری اشتباه می کنند! شاهزادگان را همه با هم و به شکل فرار از جلو قشون حرکت می دهند به قسمتی که مردم دیگر خیال می کنند فرمان عقب نشینی است و یک مرتبه شیرازه اردو گسسته می شود و فرار همگانی می نمایند. فقط در میدان جنگ چند نفر از علماء باقی می ماند که یک نفر از وعظ و سادات تبریز کشته می شود. تلفات این جنگ فقط و فقط همین است.

پس از فرار هیچ جا آرم و قرار نمی گیرند تا تبریز؛ بسکویج هم در مدت خیلی کمی تا دو فرسخی تبریز میرسد و همه آنچه را که روس از دست داده بود، دوباره به دست می آورد. عباس میرزا به رسیدن بسکویج به دو فرسخی تبریز، از آنجا بیرون می رود. میرفتاح کفتر بازا! فرزند حاجی میرزا یوسف تبریزی (شناسائی نشد) که بعد از پدر پیش نمازی! داشت، بر سر منبر رفته، مردم را اغوی کرده، مایل به دولت روس می کند و با عموم مردم به استقبال بسکویج می روند. بسکویج را وارد شهر تبریز می نمایند. بسکویج شهر را نظم می دهد و از خدمت حضرت نایب السلطنه عباس میرزا که در ده خارقان هشت فرسخی مراغه بوده، خواستار ملاقات شده، خدمت آن حضرت رسیده، قرار صلح می دهند. ده میلیون پول وجه خسارت دولت ایران بدهد. هفده شهر از ایران برای روسیه باشد. روسیه تضمین و تعهد سلطنت برای نایب السلطنه و اولاد و اعقاب او بنماید. این معاهده به اسم **ترکمان چای** ضبط شده

است. اما حالت شاهزادگان در اثر این شکست و این قرار داد، خیال سلطنت از دماغ آنها به استثناء حسنعلی فرمانفرما و حسینعلی شجاع السلطنه وحشمت الدوله دولتشاهی و علی شاه ظل السلطان بیرون می رود وهمه آنها با همه این نامبردگان، ذلیل، خفیف، خوار، بی مقدار، سرشکسته ومتفرق به اطراف ایران می شوند. اما علماء وروحانیین؛ همان سید محمد مجاهد که به مناسبت وضو گرفتن در حوض بزرگ مسجد قزوین، تمام آب او را جرعه جرعه بلکه قطره قطره مردم برای استشفاء بردند.(علمای مجاهد: ۴۲۷ ستون دوم) [لازم به تذکر مؤلف می گوید آنچه را در این زمینه نقل می کند راسته تاریخ قاجار است . سپس واقعیت را خود شرح می دهد که این قبیل برخوردها توسط ارامنه وایادی روس تزار انجام می گرفته است.]

علماء بلاد دیگر از راه های بیراهه به شهرهای خودشان برمی گردند در کمال سرشکستگی ؛این بود راسته تاریخی که در دوره قاجار نوشته شده است. واگر کسی غیر از این می نوشت، ممکن نبود به دست شما برسد. اینک ما وارونه این تاریخ را می نویسیم تا شما بدانید از چه تاریخی سلطنت شما، دیانت شما، اقتصاد شما، دستخوش مداخلات مستقیم همسایگان شمالی و جنوبی شده است.

بلی، بلی عباس میرزا از موقع استفاده کرد. اضطراب روس، توجه انگلیس ،شجاعت حسام السلطنه، شجاع السلطنه، فرمانفرما او را خیره نموده بود. علاجی هم جز این نداشت از همان وقت که اطراف شوسی قلعه بودند یا قبلا روابط خود را با روسیه محکم کرده و قراردادهای را بست، وشکست اختیاری به ایران زد، برای استقرار سلطنت در خانواده خودش؛ این شکست تأثیرات خیلی زیاد کرد. اگر بالفرض روسیه به غلبه تمام ایران را می گرفت، ارزشش کمتر بود از اینکه پادشاهی ایران به میل روس باشد. یک شکست دینی طبعاً به لحاظ مظلومیت،اراده وعقیده مردم را به روحانیون ومجاهدین زیاد می کند. وپایه اینکه دوباره با نیروئی قوی تر مهیا شوند می گذارد.

مقهوریت به وجهه دینی منشأ متلاشی شدن قوا نیست آنها که آب دهن به صورت سید مجاهد انداختند وکجاوه او را سنگسار کردند، مأمورین عباس میرزا بلکه خصوص ارامنه وبه میل واراده دولت تزاری بودند.

برای اینکه روحانیت را بالمره از بیخ وبن بکنند که دیگر ایران به قدرت روحانیت نتواند سربلند نماید. میرفتاح کبوتر باز نبوده، یک نفر کبوتر باز نمی تواند پیشنمازی کند. برفرض بکنند، مردم یک شهر ممکن نیست به او اعتماد بنمایند. آقای سپهر [نویسنده ناسخ التواریخ دوره قاجار] مورخ دولت است. باید پیش آمدها را به نفع دولت بسازد، ولی در اینجا خوب نپرداخته است.

زیرا باید به قسمی ساخته باشد که قابل قول باشد. می گوید میرفتاح کبوتر باز، اهالی تبریز را به تبلیغ ومنبر متمایل به بسکویج کرد. چگونه می توان قبول کرد که یک نفر کبوتر باز بتواند مردم یک شهر، آن هم شهر تبریز را متمایل به روسیه کند؟ پس مطلب چیز دیگر بوده، مردم تبریز از خیانت عباس میرزا متأثر شده بودند، از اهانت هائی که از طرف عباس میرزا به سید مجاهد شده بود دلخون بودند، از طرفی هم می دیدند سپاه روسیه به هر جا رسیده خرابیها کرده، غارت ها، چپاول ها، بی ناموسی ها چشم مردم تبریز را ترسانیده بود، این است که به توسط یک نفر روحانی، از عباس میرزا و قاجاریه فرار نموده وبه سرکرده روسیه پناه برده اند.

روسیه تعهد و تضمین سلطنت عباس میرزا و اعقاب و اخلاف او را نموده؛ این صورت قضیه بوده. باطنا فتح تمام ایران کرده و یک مامور دست بسته به اسم عباس میرزا و اعقاب او در تحت اراده و اختیار خودش بر ایران گماشته است. از این به بعد رجال ایران تکلیفشان معین است، باید به میل و اراده روسیه، ایران را اداره کنند. باید صدر اصفهانی از اصفهان برداشته شود. منوچهر تخم کشیده خواجه حرم و ایشک آغاسی باشی (پیشخدمت و معرفباشی) لقب معتمدالدوله پیدا کند و حکومت اصفهان بنماید. بعد از این علماء در همه جا خوار و خفیف باشند، مسجد هائی که برای یک نماز ظهر بیست هزار نفر جمعیت جمع می شدند، باید خلوت و تا بیست نفر هم در او به نماز نایستند. این عمل دفعتاً و آنرا ممکن نیست انجام بگیرد، تدریجاً علماء را باید موهون کرد.

ملا احمد نراقی که در کتابخانه خود، قبل از این پیش آمد نشسته بود و می شنید فلان حکومت رشوه گرفته است، او را می طلبید و تعزیر می کرد و می گفت باید فوراً از کاشان بروید و او هم حرکت کرده می رفت و شکایت به فتحعلی شاه می کرد، فتحعلی شاه می گفت زود از حضور بیرون رو، می ترسم به من هم بگویند از تحت سلطنت پائین بیا. همان شیخ احمد نراقی را جلب به طهران می کنند. سید محمد باقر شفتی حجه الاسلام که در اصفهان بدون مراجعه به هیچ مقامی باید حدود تعزیرات (قوانین خلاف و جزای شرعی را) اجرا کند، شخص فتحعلی شاه برای سرکوبی او از طهران بعد از این جنگ به اصفهان حرکت می کند. [و جواب تند را از شفتی می شنود] همان محمد میرزا که سابقاً خواندیم که در قزوین ملک خالصه به ملا محمد صالح و ملا محمد تقی و ملاعلی داده و دختر ملا صالح (قره العین) را شال و انگشتر کرده، به قزوین می آید و ملک خالصه را که چندی قبل به همین خیال که از آنها پس خواهند گرفت، آنها فروخته بودند تصرف می کند و پولش را از آنها مطالبه می نماید و دستور می دهد که باید از قزوین بیرون روند؛ و امثال این اعمال.

به طور خلاصه از زمان صفویه، وحدت و یگانگی بین دولت و ملت به همین وسیله بوده که روحانیون که از طرفی محل اعتماد سلاطین بوده اند که آنها خیال سلطنت ندارند، و از طرفی مورد علاقه دینانی مردم بوده اند، امور عمومی مملکت از طرف روحانیین و اگذار به سلاطین و از طرف سلاطین به روحانیون می شده، که در اثر آن وحدت ملی ایران محفوظ می ماند.

اینک صورت قسمتی از حکم شاه طهماسب صفوی برای محقق کرکی (علی بن حسن بن عبدالعال عاملی، نورالدین محقق ثانی ۸۶۶-۹۴۰ فقیه و مجتهد اصولی معروف به شیخ علائی و موصوف به مروج المذهب و المولی المروج. در جبل عامل متولد شد. سفرهایی به عراق و مصر کرد و سپس به ایران آمد. شیخ الاسلام رسمی کشور در عصر شاه طهماسب گردید. تا حدی اقتدار دینی پیدا کرد که طهماسب در بخشنامه ای به سراسر کشور اعلام کرد سلطنت حقه از آن محقق کرکی است و ما هم کارگزار اویم. (اعلام زر کلی: ۲۸۱/۴ + ریحانه الادب: ۲۴۴/۵ + الکنی واللقاب: ۱۶۲/۳) شارح مقاصد که از فقها مرجع تقلید مسلمانان در آن اوان بوده نقل می شود که زینت این کتاب بشود- البته با حذف مقدمات-

در این زمان، زمان کثیر الفیضان متعالی رتبت و وارث علوم سید المرسلین حارث دین امیرالمؤمنین قبله الاتقیاء المخلصین قدوه العلماء الراسخین حجه الاسلام و المسلمین هادی الخلائق الی الطريق المبین ناصب اعلام الشرع المتین مطبوع اعظم و لاه فی الاوان مقتدی کافه اهل الزمان، المبین للحلال و الحرام نائب الامام لازال کاسمه العالی علیا که به قوه قدسیه ایضاع مشکلات قواعد ملت و شرایع حقه نموده، علماء رفیع المکان اقطار [اقالیم] و امصار [شهرها]، روی عجز بر آستانه علومش نهاده، به استفاده علوم از مقتبسات انوار فیض آثارش سرفرازند، و اکابر و اشراف روزگار، سراطاعت و انقیاد از اوامر و نواهی آن هدایت همت بلند پناه نیچیده،

پیروی احکامش را موجب نجات می دانند، همگی همت بلند و نیت ارجمند مصروف اعتلاء شان و ارتقاء مکان و ازدیاد و مراتب آن عالی شأن است، مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر و اشراف فخام امراء و وزراء و سایر ارکان دولت قدسی صفات مومی الیه را مقتدا و پیشوای خود دانسته، در جمیع امور اطاعت و انقیاد به تقدیم رسانیده آنچه امر نماید بدان مأمور و آنچه نهی نماید بدان منتهی بوده، هر کس را از متصدیان امور ممالک محروسه و عساکر منصوره عزل نماید معزول، و هر که را نصب نماید منصوب دانسته، در عزل و نصب مزبورین به سند دیگری محتاج ندانند و هر کس را عزل نماید، مادام که از جانب آن متعالی منقبت منصوب نشود، نصب نکند.

بلی، به همین روش که شاه طهماسب، پسر شاه اسمعیل صفوی بنیان حکومت ایران را گذاشته بود، اداره می شد تا روز خیانت عباس میرزا.

آثار این شکست بروحدهت ملی ایران

از روز خیانت عباس میرزا، کاخ وحدت ملی ایران در هم شکسته و خرد شد. آن یگانگی و وحدت که در بین روحانیت و دستگاه دولت بود، که با هم یکدست و یکدستان حفظ قومیت و ملیت ایران را می نمودند، و مثل روح و تن تشکیل یک حکومت مقتدر به کمال اقتدارات معنوی و صوری می دادند که از پا در افتاد. فاصله و اختلاف فیما بین روحانیت و دستگاه دولت پیدا شد. از طرفی مأمورین دولت به اقسام مختلف در خرابی و اضمحلال روحانیت سعی و کوشش کردند. از طرفی دیگر روحانیین آنها را فاسق و فاجر خواندند. از طرفی مأمورین دولت اعلان و اظهار واجهار [آشکار] به منکرات شرعیه کردند. ریش تراشی، شراب خواری، قماربازی علانیه کردند. شعار سلطنتی ایران که قبل از آن عمامه و دستار و رویش بلند و حفظ صورت تشریح بود، به سیل تابدار و ریش تراشیده و تظاهر به فسق تبدیل یافت. به اندازه ای برفساد اخلاق تجری کردند که اگر بالفرض یک نفر روحانی به آنها نزدیک می شد از روحانیت در انظار مردم ساقط می گردید.

اما از این طرف هم همان روحانیون که کمک به سلاطین ایران را کمک به دین اسلام می شمردند، اعانت به آنها را اعانت ظلمه شمردند. اگر یک نفر قبول استخدام دولت را می کرد، او را بی دین شناخته، حتی از آمد و شد به او امتناع می کردند و ممر معاش او را حرام می شناختند؛ چرا؟ چون از راه اعانت به ظالم و ظلم، پول تحصیل کرده. تا قبل از آن پادشاهان ایران خودشان مسجد ساخته و به نماز جماعت می رفتند. پادشاه مصر، پادشاه حجاز، ترکیه، افغانستان و سایر ممالک به نماز جماعت حاضر می شوند؛ ولی از همان روز حضور پادشاهان ایران در نماز جماعت موقوف شده، شاه نشین های مساجد متروک ماند، بلکه خراب شد.

اصولاً این فاصله به اندازه ای تقویت شد که امروز اگر کسی بخواهد تصور کند که پادشاه و رعیت در یک صف در مقابل خدا باید بایستند، یک تصور دور از تصدیقی است. این فاصله بین دولت و ملت ایران اگر چه مطلوب روس بوده، ولی مسلم است که انگلیس هم از آن ناراضی نبوده.

در اثر این پیش آمد، باید اسلام و ایران هر دو با هم تا امروز نیست شده باشند؛ ولی چهار چیز ادامه حیات ایران و اسلام را در ایران داده است:

۱) حقیقت دیانت که برپای خود استوار است و با نداشتن ناصر و معین، بلکه با بودن مخرب و مخالف، به ملاحظه اینکه دیانت حق برپای خود استوار است «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» (۱- سوره روم: آیه ۳۰) باقی مانده است.

۲) اگر چه سیاست خارجی پادشاهان ایران را خواهی نخواهی برخلاف جبهه دیانت و روحانیت سوق می داد، ولی از آنجا که آثار دیانت در شخص خود آنها تمرکز پیدا کرده بود، در مواردی که طبع و ادراکات دون شعوری مثل اشتباهی صادق که برخلاف وضع انسان را جلوگیری می کند یا به اقدام صالح وادار می نماید، پادشاهان ایران باز هم تا حدی موافقت با دیانت می کردند و طبعاً مجبور و مجبول به احترام روحانیت بودند.

۳) توده ملت ایران که تربیت های اسلامی در آنها کاملاً تأثیر داشته و تا امروز مظاهر آن پیداست، مانع از تأثیر اقدامات برخلاف وضع روحانیت و دیانت بودند.

۴) سایر دول و ملل اسلامی که صلابت و استقامت آنها در دیانت، انعکاس در ایران داشته است. [که از همان ایام صلابت و استقامت سایر ملل اسلامی در دیانت هم دستخوش اعمال اغراض سلطه جویان دین ستیز گردید].
اگر این چهار قسمت نبود این یکصد و پنجاه سال بس بود برای این که بالمره و نام و نشانی از ایران و اسلام در ایران نمانده بود.

آرتش در ایران

تا قبل از معاهده ترکمان چای، دولت ایران بر حسب قوت و نیروی آرتش هم گردن با سایر دول قویه بوده. می توانسته است با روسیه، عثمانی، هندوستان جنگ کند و گاهی غالب وزمانی مغلوب باشد و به طور کلی هم گردن با آنها بوده است؛ ولی پس از معاهده نامبرده که تعهد سلطنت از طرف روسیه تزاری در خانواده عباس میرزا شد، مندرجا پادشاهان، خود را از تقویت آرتش و تهیه قشون و تدارک اسلحه بی نیاز می دیدند و فقط همت آنها به اینکه فسادهای داخلی ایران را جلوگیری کنند، مصروف بود و خود را محتاج به تهیه قوا برای مدافعه از خارجه نمی دیدند. و در اثر این سنخ خیال، آرتش ایران در حدی ضعف پیدا کرد که در آخر اوقات ناصرالدین شاه، اگر همراه یکی از حکام، یک عده از قشون به قسمتی از ایران اعزام میشدند ۶۰ ساله ها- ۵۰ ساله ها یاد دارند که سرباز بیچاره ایرانی در آنجا که مأموریت داشت باید به عملگی، هیزم شکنی و قصابی امرار معاش کند. قشونی که تا قبل از آن با کمال شرافت و به عنوان مجاهد فی سبیل الله شناخته می شد، با کمال بیچارگی و ذلت با حقوق بسیار ناچیزی که آن هم اغلب به سربازها نمی رسید، بلکه کفایت معاش سر جوقه ها، دهباشی ها و هزاره ای ها را نمی کرد در اطراف بلاد متفرق بودند. آری، آری سلطنتی را که دولت تزاری تعهد بقای او را کرده، چه احتیاج به قشون دارد!!!

فرهنگ ایران

پس از خیانت عباس میرزا وفوت او، چنانچه خواهیم خواند و بعد از نخست وزیری حاج میرزا آقاسی، اصول قلندری در ایران استقرار یافت. چله نشست، طلسمات، نیرنجات، رمالی، جفاری، جن گیری و اگر از این معلومات ترقی می کردند. شعر، قصیده سرائی، غزلیات که براساس مدح خاقان و سلطان بن سلطان و در ضمن بهاریه و تشبیه و سوق دادن افکار عمومی به ... درست در همان اوقات که کشف اشعه رنتژن و الکترون در سایر دول و ملل می شده و ابتکار تلگراف و استخدام قوه برق و صناعت ماشین آلات و تهیه جہاز دودی (کشتی های بزرگ) می کردند، در ایران به همان اموری که ذکر شد مشغول بودند. آری، دولتی را که روس تزاری تعهد سلطنت او را کرده، چه احتیاجی به این ترقیات دارد!!!!

فنون ریاضی از کلمات خواجه طوسی (محمد بن محمد ابوجعفر نصیرالدین طوسی ۵۹۷-۶۷۲ فقیه و حکیم و فیلسوف امامی. رأس علوم عقلیه، علامه در ریاضیات و نجوم موصوف به علامه البشر، و عقل حادی عشر اصل او از جهرود ساوه، از توابع قم، متولد طوس و متوفی در بغداد، معروف به خواجه نصیر طوسی. سال ها در قهستان نزد ناصرالدین شاه محتشم رئیس اسماعیلیه آن ولایت می زیست کتاب معروف خود موسوم به اخلاق ناصری را به نام او نوشت. سپس همراه وی به قلعه الموت رفت و در آن قلعه که کتابخانه ای عظیم و گرانبها از انواع کتب علمی و وسایل و لوازم رصدی داشت به تحقیق و تالیف پرداخت و هنگامی که هولاکو در سال ۶۵۴ به آن قلعه حمله برد از جمله کسانی بود که خورشاه فرمانروای الموت و رهبر اسماعیلیه را به ترک جنگ و تسلیم ترغیب کرد. خود همراه خورشاه به اردو هولاکو رفت مورد تکریم و بزرگداشت او قرار گرفت تا به مقام وزارت پیش رفت. در این مقام به هنگام فتح بغداد جان کثیری از علماء و دانشمندان مقیم بغداد را نجات داد. رصد خانه مراغه را بنا کرد و عده ای از علمای نجوم را براداره آن گماشت. عاقبت بعد از تألیف ۷۸ کتاب در سال ۶۷۲ یا ۶۷۵ دعوت الهی را لبیک گفت. (اعلام زرکلی: ۳۰/۷+ راهنمای ادبیات: ۳۹۰+ ریحانه الادب: ۱۷۱/۲) حتی در قرون اخیر، نوشته جات شیخ بهایی (۱- محمد بن حسین بن عبدالصمد عاملی) ۹۵۳- ۱۰۳۵/۱۰۳۱) فقیه امامی، شیخ الاسلام، ادیب و شاعر و حکیم و ریاضی دان معروف به شیخ بهائی متولد بعلبک. پدرش عزالدین در سال ۹۶۶ از جیل عامل به ایران کوچ کرد و شیخ بهائی در ایران پرورش یافت از سوی شاه عباس بزرگ به لقب رئیس العلماء منصوب گردید وی به بیت المقدس، دمشق، حلب و مصر سفر کرد و سرانجام در طوس دعوت حق را لبیک گفت. در جوار مشهد مقدس و تربت مطهر امام هشتم صورت عبودیت بر خاک نهاد. (اعلام زرکلی: ۱۰۲/۶+ الکنی و الالقاب: ۱۰۲/۲) به اروپا سفر کرده و برحسب تاریخ البر ماله فرانسوی تا ۲۵۰ سال قبل در برلن به همان زبان عربی تحصیل می شده، ولی در ایران بالمره متروک مانده و به جای این علوم، طلسمات و این آداب و رسوم به کار رفته است.

اقتصاد ایران

پس از معاهده ترکمان چای و خیانت عباس میرزا، راه تجارت روسیه به ایران باز شده، ظرف سازی، کارخانجات بافندگی، کاغذ سازی، بلور سازی، استخراج معادن مس و آهن و سایر صنایع داخلی ایران به مبارزه صنایع روسیه، بالمره از بین رفته. کارخانه کاغذ سازی کرمان بسته شده. کاغذ خانبالغ از روسیه آمده. کارخانه شالبافی اصفهان و یزد متروک مانده و به جای آن اقمشه خارجی وارد شده.

پس از آن در ایران از معدن مس و آهن که قبلا در خود ایران استفاده می شد، بالمره نام و نشانی نمانده و بالجمله به واسطه عدم رعایت صادرات و واردات و بی ملاحظه ای در تقویت صنایع و محصولات داخلی، ایران را تا اندازه ای محتاج به خارجه کردند که یک سوزن لباس دوزی یا یک دانه میخ برای نجاری در ایران تهیه نمی شده.

حاصل اینکه دولت ایران که از هر جهت تا قبل از جنگ آخر روسیه، هم گردن با ملل راقیه بوده، به حدی به ذلت افتاده که شرافت ملی خود را از دست داده. بلی پس از همان معاهده است که خود سپهر در تاریخ قاجار تصریح می کند که پس از اینکه حاج میرزا آقاسی کناره گرفت و به حضرت عبدالعظیم (عبدالله علی بن حسین، ابوالقاسم (قرن دوم هجری) از اکابر محدثان واعاظم علما، مجاهد زاهد و عابد از اصحاب امام جواد و امام هادی (ع) حرمش در شهر ری مطاف دوستداران خاندان عصمت و طهارت است.) پناه برد به من پیغام کرد که سفیر روس را ملاقات کنم، اگر او مایل است بمانم که دوباره بر سر کار آیم والا راه خود را بگیرم و بروم.

آری، آری پس از آن معاهده، ضعف دولت ایران به اینجا رسیده که در وقت حکومت ولیعهد ایران ناصرالدین شاه در تبریز در همان ایام که تازه وارد تبریز شده بوده یک سگ از خانه یک نفر ارمنی مفقود می شود، در اثر آن چهل نفر از اشراف تبریز را قونسولگری روسیه گرفته حبس می کند؛ همه اهل شهر تبریز اعتصاب می کنند، دکان می بندند، تجارتخانه ها را می بندند تا مدتی دولت ایران جرأت اینکه در مقابل قونسولگری روس برای گمشدن یک سگ گفت و شنیدی بنماید، نداشته تا بعدا از مرکز (تهران) برای تحقیق موضوع سگ گم شده، مأمورین و بازرسان ها می آیند تا اشراف تبریز را از حبس نجات می دهند و اعتصاب تبریز خاتمه پیدا می کند.

بلی می خواسته اند به ولیعهد جوان بفهمانند که سگ ارمنی خیلی خیلی شرافت دارد.

بس است، بیش از این اسباب ملال و افسردگی خوانندگان نشده و به اصل مطلب پردازیم.

این امور از ابتدای محرم ۱۲۴۲ واقع می شود. البته جنوبی هم (انگلیس) بیکار نمی ماند در سال ۱۲۴۳ و ۴۴ همه اطراف ایران یک مرتبه معشوش می شود. خوانین قشقائی و ممسنی و بختیاری در فارس به یکدیگر می ریزند. از سمت خراسان حسین خان سالار نهضت می کند. بروجرد بلوا می شود؛ پسر فتحعلی شاه که با وصلت دختر شاه پریان می خواسته سلطنت کند و دختر شاه پریان، موهای ابرو و مژگان و ریش و سیبیل و سروصورت او را تماما نوره می کشد، پیش اهل بروجرد خوار می شود، از زیر بار حکومت و سلطنت او بیرون می روند. در اصفهان انقلاب می شود، حکومت را بیرون می کنند. در کردستان حاکم بیرون می کنند. یزد بر حکومت خودش غلبه می کند. علی الاجمال شاه ایران در بغل روس است و متنفذی محلی در بغل انگلیس تا کی این وضع ادامه دارد خواهید فهمید.

اینکه در حالات شیخ احمد احسائی خواندید که در سفر آخر، اقبال زیادی به او شده، متدرجا وجه آن را خواهید فهمید که فقط برای شکست جبهه اصولیین بوده است. فتحعلی شاه تا قبل از این جنگ، به فقهاء اصولیین کمال احترام می کرده و شاهزادگان در همه جا مطیع آنها بوده اند. مخصوصا محمد علی میرزا دولتشاهی دو مرتبه شهر زور کردستان را می گیرد و جمعی از سنیان را به اسارت می آورد، ولی به خواهش آقا محمد علی [معروف به وحید بهبهانی] پسر آقا باقر بهبهانی (محمد باقر بن محمد اکمل) ۱۱۱۸- (۱۲۰۵/۱۲۰۸) فقیه اصولی امامی، علامه ثانی و محقق ثالث، احیا کننده فقه اصولی در برابر فقه اخباری ملقب و معروف به آقا که

خاندان او نیز به نام آل آقا شهرت یافته اند. وحید در سال ۱۱۱۸ و به قولی ۱۱۱۶ یا ۱۱۱۷ در اصفهان متولد شد، چندی مقیم بهبهان بود سپس به کربلا رفت و جهاد علمی عظیم و موفق خویش را آغاز کرد، شاگردان بسیاری تربیت کرد که همه از بزرگان و برجستگان فقه اسلامی امامی گردیدند (اعلام زرکلی: ۴۹/۶+ریحانه الادب: ۱۵۲) که از بزرگان علماء کرمانشاه است. شهر زور و توابع او را پس می دهد. و همچنین یکایک از شاهزادگان در هر کجا بودند رعایت فقهاء و اصولیین را می نمودند.

اما از این تاریخ برای شکست جبهه اصولیین در هر کجا زمینه ای فراهم می شود. فتحعلی شاه قیلا با صوفیه کمال مخالفت را داشته (مبادا به یاد مردم قطب و مرشد بودن صوفیه بیاید) ولی از این به بعد قلندرها، مرشدها از هر کجا مورد ملامت می شوند تا آنها به هجو اصولیین اقدام کنند.

همسایه جنوبی هم از دو جهت استفاده می کند، در همین اوقات آقا محمد خان کرمانی (۲- تحت عنوان آقاخان محلاتی در صفحه ۷۴ (قدیم) آورده شد) را که رئیس طایفه باطنیه (۳- فرقه هائی از اهل اسلام که معتقدند هر کلمه و آیه ای از قرآن و هر حدیثی از رسول را ظاهری و باطنی است که حقیقت در باطن است و نه در ظاهر. برخی از گروه های باطنیه در تأویل و تفسیر ظواهر به بواطن تا حد انکار نبوت و فرشتگان پیش رفته و به زنادقه و دهریون نزدیک شده اند. عنوان باطنیه به طور خاص به اسماعیلیه اطلاق می شود. قرامطه، خرم دینان و دُرُوزیان و مزدکیه و ملاحده را نیز باطنیه نامیده اند. (انساب سمعانی: ۲۶۰/۱+فرهنگ فرق اسلامی) بوده است، در کرمان به جمع آوری اردو و نهضت دینی و جنگ با قاجاریه تحریک می کند که بعد از این خواهیم فهمید. در سال ۱۲۴۵ احمد علی میرزا به خراسان می رود. فتحعلی شاه با حسینعلی خان فرمانفرما برای رفع اغتشاش (ساختگی) بین قشقائی و ممسنی به شیراز آمده، در ممسنی در طعام شاه سم می کند که پنجاه نفر از آن خورده و تلف می شوند، ولی از قضا خود شاه آن روز غذا نمی خورد.

در سال ۱۲۴۶ حشمت الدوله حاکم کرمانشاه با عمویش حسام السلطنه والی لرستان جنگ می کند، حسام السلطنه شکست می خورد. به سوء رفتار شجاع السلطنه، اهالی یزد و کرمان آشوب می کنند، کرمان از او انتزاع می شود.

در سال ۱۲۴۷ فتحعلی شاه با عباس میرزا به لرستان می رود، دوباره جنگ بین حشمت الدوله و حسام السلطنه برپا می شود. در سال ۱۲۴۸ محمد میرزا به هرات می رود، کامران میرزا را شکست می دهد نایب السلطنه عباس میرزا در همین سال فوت می شود. آیا ارزش داشت هفده شهر ایران را بدهد برای سلطنت و به سلطنت هم نرسد؟

به فوت نایب السلطنه، سفیر روس به تعزیت به ایران می آید و برخلاف مصالح ایران با بودن اعمام رشید و شجاع از طرف دولت، ولایتعهدی به محمد شاه بی حال مریض داده می شود. این است اولین مداخله مستقیم خارجی در سلطنت ایران. پس از این، هر کس دولت روس به سلطنت او موافقت کند، پادشاه ایران خواهد شد.

در سال ۱۲۴۹ نایب السلطنه از خراسان برمی گردد ۲۴ معلم انگلیسی از طرف دولت انگلیس برای معلمی قشون وارد می شود. البته در هر موقعیتی که روس داشته باشد، باید انگلیس هم کم نیاورد.

در سال ۱۲۵۰ فتحعلی شاه به اصفهان می رود و با علماء که قبلاً حسن سلوک داشته، خیلی سوء سلوک می کند و به طهران برمی گردد. چند روزی ناگذشته، از حرم فتحعلی شاه خبر می آورند که شاه بغتاً فوت کرد. (بعضی را عقیده آن است که برای اینکه تردیدی پیدا نشود، او را مسموم کرده اند.) علی ای حال، علی شاه ظل السلطان پسر فتحعلی شاه در طهران جلوس می کند، شجاع

السلطنه با فرمانفرما در شیراز. محمد شاه را قائم مقام از تبریز به حکم ولایتعهد به تخت می نشاند. عموهای شاه را بعضی به تهدید برخی به تطمیع و بعضی را به کشتن و جمعی را به میل کشیدن از بین می برند تا اینکه محمد شاه را در طهران به تخت بنشانند. منوچهر خان گرجی (معمدالدوله) نیز برای خاموش کردن فرمانفرما و شجاع السلطنه مأموریت پیدا می کند؛ در شولکستان شجاع السلطنه شکست می خورد و با فرمانفرما خود را به ارک شیراز می اندازد.

معمدالدوله آسوری مسیحی تازه مسلمان پاک و پاکیزه که بی بته و بی پدر در ایران قد علم کرده، موفقیت می یابد از لیر انگلیسی جدا می شود خود را به ارک شیراز می اندازد و بدون خونریزی شجاع السلطنه و فرمانفرما را قانع کرده به طهران می برد. فرمانفرما و با گرفته و به اسهال می میرد. شجاع السلطنه را هم کور می کنند و سلطنت محمد شاه استقرار می پذیرد.

در سال ۱۲۵۱ قائم مقام الملک فراهانی (میرزا ابوالقاسم پسر قائم مقام اول میرزا عیسی معروف به قائم مقام فراهانی ۱۱۹۳-۱۲۵۱) در سال ۱۲۲۶ به وزارت عباس میرزا ولیعهد منصوب گردید اما در سال ۱۲۳۸ معزول شد و به تهران رفت و بار دیگر در سال ۱۲۴۱ به مقام قبلی خود بازگشت لکن به علت مخالفت به جنگ با روسیه دوباره برکنار گردید. پس از شکست نیروهای ایران از جانب فتحعلی شاه مأمور برقراری صلح شد. پس از آنکه محمد شاه به سلطنت رسید قائم مقام را به وزارت و صدارت عظیمی برگزید اما به سبب ایستادگی در برابر مطامع شاهزادگان قاجار و مقامات دربار و سعایت میرزا آقاسی از وزارت معزول و محبوس و سپس خفه گردید. او نویسنده ای زبردست بود. مثنیسات او نمونه فصاحت است (ریحانه الادب: ۳۹۱/۴+ رجال ایران: ۶۰/۱+ راهنمای ادبیات: ۲۹۸) وزیر که محمد شاه را به نیروی قلم و فکر به سلطنت رسانید و اعمال و سایر گردنکشان را از دیدار کور یا به گور فرستاد، به میل روس در باغ نگارستان محبوس و پس از گرسنگی سه چهار روز زندگانی را بدرود گفت و یک نفر قلندر و عارف و از دنیا گذشته و مخالف با مجتهدین و کم شعور، یعنی حاجی میرزا آقاسی رئیس دولت محمد شاه شد؛ زیرا در کودکی، محمد شاه را نوید سلطنت داده بود. البته مملکتی که به مرشد بودن صفویه سلطنت کردند و به مرشد بودن نخست وزیر شدند و به چله نشستن آشپختار روسی را کشته اند، همه اعالی و ادانی به فکر جن گیری، مرشدی، چله نشینی و تسخیر آفتاب خواهند افتاد.

در نظر داشته باشید که همین اوقات است که علی محمد [باب] در بوشهر منشی گری خالوی خود را زمین گذاشته، مشغول تسخیر آفتاب می شود. چنانچه مفصلا خواهید فهمید.)

در همان اوقات، آقاخان نوری (میرزا نصرالله فرزند اسداله خان (۱۲۲۲-۱۲۸۱ ق ۱۸۰۷ - ۱۸۶۵ م) صدراعظم ناصری پدرش به سمت نخستین «لشکر نویس» اردوی قاجار برگزیده شده بود. میرزا نصرالله فرزند او نیز از ۲۰ سالگی در دستگاه اللهیار خان آصف الدوله مقدمات امور دیوانی را آموخت. در ۱۲۴۲ هجری قمری در دربار فتحعلی شاه به سمت «لشکر نویس» منصوب شد. مانند پدر به مرور زمان تا «وزارت لشکر» ترقی کرد و از شخصیت های دوره محمد شاه محسوب شد. با میرزا آقاسی صدراعظم وقت ناسازگاری داشت به حدی که هر دو طرف و هوادارانشان نزد شاه از یکدیگر سعایت می کردند. لکن با داشتن روابط خوبی با ملک جهان معروف به مهد علیا زن محمد شاه و مادر ناصرالدین شاه پشتوانه ای برای خود فراهم آورد. با سفارت انگلیس مربوط شد، شب ها با لباس مبدل به دیدار سفیر می رفت. میرزا آقاسی دستور داد آقاخان را دستگیر کردند پس از شبی که در منزلش نگهداری کرد صبح نزد درویشان او را چوب زده ده هزار تومان جریمه شد و از مقام وزارت لکشری هم عزلش نمودند و به کاشان تبعیدش کردند. ولی آقاخان ترسی به دل راه نداد. تا این که بعد از مرگ محمد شاه به دستگیری مهد علیا به تهران آمد امیر مخالفت کرد، لکن

وزیر مختار انگلیس برگ تبعیت او را نشان داد و مانع مراجعت او به کاشان گردید. عاقبت پس از به قتل رساندن امیرکبیر به صدراعظمی رسید. خیانت ها و جنایت ها کرد و در فتنه هائی که انگلیس بر علیه ایران برپا کرد سهم به سزائی داشت. عاقبت در ۱۲ شوال ۱۲۸۱ در قم مُرد. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی: ۱/۲۶۵-۲۶۶) خویشاوندی میرزا بزرگ نوری که همراه پدر محمد شاه به تبریز رفته و در قرارداد صوری و معنوی روسیه دخیل بوده، وزیر امور خارجه شد.

در سال ۱۲۵۲ معتمدالدوله (همان گرجی که در زمان امردی از گرجستان با ۱۵ هزار نفر دیگر آغامحمد خان قاجار به اسم اسیری آورده و به امراء خود قسمت کرده و در ایران کارشان به خرید و فروش کشیده و برای کلفتی، نوکری، پیشخدمتی آنها را فروخته اند و کینه دیرینه با ایران و اسلام دارد) مأمور خوزستان می شود و محمد تقی خان بختیاری را مقهور می کند و پسرش را گرو می گیرد. در همین سنه، خسروخان گرجی (یک نفر ارمنی دیگر) حاکم اصفهان می شود و در آنجا به سخت گیری به روحانیین و خصوص مرحوم سید محمد باقر [شفقتی] حجه الاسلام، زمینه آشوب را فراهم می کند.

در سال ۱۲۵۳ امپراطور روس به تفلیس می آید، ناصرالدین میرزای ولیعهد را که در طفولیت حکومت تبریز داده بودند با امیرنظام و امیر کبیر به حضورش می فرستند و امپراطور روس انگشتی به او می دهد. از آن طرف تراکمه گرگان ویموت شورش می کنند. مستر مکنیل وزیر مختار انگلیس به ایران آمده، تحریک به فتح هرات و آوردن کامران میرزا می نماید و در خفیه به او اطمینان می دهد که قشون ایران را برمی گردانم و کمک نقدی هم به کامران میرزا می دهد. (به گرگ می گوید بگیر، به آهو می گوید بدو) ولی در عین حال ایرانیان استقامت می کنند و امر محاصره شدت می یابد. ایلچی روس هم که در میدانگاه حاضر بوده با تعرض خارج می شود. البته شاه ایران هم خیلی ترسناک می شود.

در سال ۱۲۵۴ در اثر شورش اهالی اصفهان به واسطه فشار خسروخان گرجی، معتمدالدوله سابق الذکر حکومت جنوب پیدا می کند و با اختیارات تامه به اصفهان وارد می شود. هنوز هرات محاصره و در شرف فتح است، جنوب هم که به دست معتمدالدوله است، دولت انگلیس چگونه تحمل می کند؟ قشون به خلیج فارس وارد و دولت ایران را مجبور به دست برداشتن از هرات می کند.

در سال ۱۲۵۵ معتمدالدوله از سید محمد باقر حجه الاسلام شکایت کرده، شاه با قشون به اصفهان می آید. بی احترامی به سید می کند. شیخ محمد تقی اردکانی (۱- محمد تقی بن ابی طالب اردکانی یزدی) م (۱۲۶۸) فقیه اصولی، مجتهد، متولی مدرسه فخریه وی چندی به حکم میرزا آقاسی در زندان به سر برد. (معجم المؤلفین: ۱۳۰/۹) را که از علماء بوده و پناه به بست خانه سید برده بود، از خانه سید به زور بیرون می برند تا کار به جائی می رسد که سید محمد باقر طلب مرگ خود را چهارا در حضور مردم از خدا می نماید و پس از برگشتن محمد شاه به سه روز فوت می شود.

یکصد و پنجاه نفر از پیروان سید (حجه الاسلام) را به سیاست می رسانند؛ و پنجاه نفر از پیروان سید (حجه الاسلام) را به سیاست می رسانند، بعضی را به دار زدن و کور کردن و برخی را به نفی بلد نمودن. در همان سفر، امام جمعه بی سواد که بعدا او را خواهیم شناخت، برای امامت جمعه اصفهان درست می شود. به حسن سیاست! حاجی میرزا آقاسی، در همه اطراف ایران به عوض محکمت و علوم حقیقیه، طلسمات، نیرنجات، کیمیاگری، تسخیر نسخه های مختلفه خطی و چاپی از این سنخ مقالات که اصولیین حرام می دانستند در دست است و در همه کتابخانه ها یافت می شود.

آقاخان محلاتی(۲) - حسنعلی شاه فرزند شاه خلیل معروف به آقاخان محلاتی که بر اثر رنجیدگی از میرزا آقاسی صدراعظم وقت از ایران به هند رفت با عوامل خارجی مانند انگلیس ساخت، فرقه اسماعیلیان تزاری را با حمایت های سیاسی، مالی انگلیس به راه انداخت (برای اطلاع بیشتر به رجال ایران: ۱/۳۵۵ و فرهنگ فرق: ۱ رجوع نمائید). در همین سال از بم کرمان، قصد گرفتن ایران بلکه تمام جهان می نماید. آیا به تحریک دولت انگلیس بوده؟! قضاوت با خوانندگان است.

آقاخان پس از شکست خوردن به هندوستان می رود و در آنجا بساط خود را کاملا پهن می کند و به واسطه وجود شیخ محمد کریم خان در کرمان که مرکز دعوت او بوده، پیازش سر نمی گیرد؛ ولی در هندوستان تا امروز حدود سی میلیون!!(۱) - اعلام این اعداد چون ادعای فرقه داران است قابل اعتماد نیست. بنده خاطر دارم شخصی که حتی ۱۰۰۰ نفر اطرافش نبودند به نزدیکان خود گفته بود اگر مورد سؤال قرار گرفتند تعداد را به چند میلیون بالا ببرید. تبعه دارد که اولاد زاده او را در هر سال به نقد ودر سال گذشته به برلیان وزن کردند و انفاق نمودند. البته این در حدود یکصدسال بعد از جریان اصل موضوع است. برگردیم به مطلب.

حاجی میرزا آقاسی به اندازه ای برای صدارت کامل عیار بوده که در همین سنه، امتیاز دریای خلیج فارس را که از طرف انگلیس مطالبه می شود، می گوید: آب شور برای چه می خواهیم، بدهید ببرند، اماله کنند.(تنقیه کنند)!!

در سال ۱۲۵۶ در کردستان ایران، دو دسته دینی تشکیل می شود: یکی علی الهی که علی را خدا می داند، یکی کرد یزیدی که علی را کافر و مستحق لعن می شمردند و در همان سال به یکدیگر ریخته، انقلاب می کنند.

در سال ۱۲۵۷ محمد تقی خان بختیاری و شیخ سامرخان عرب با هم ساخته، به هوای تجزیه عربستان و لرستان می افتند. به تحریک کی بوده، خوانندگان باهوش می دانند!

مخصوصا معتمدالدوله « گرجی خان » مأمور می شود، از طرف کی؟ آنها را شکست می دهد.

در سال ۱۲۵۸ معتمدالدوله در اصفهان بین امام جمعه و ملاهاشم فتنه می کند و به اندازه ای به آتش دامن می زند که مردم از نماز و جماعت سرپیچ می شوند.

در سال ۱۲۵۹ مرض نقرس محمد شاه شدت می کند، شاه از اندرون بیرون نمی آید و کسی تماس به او پیدا نمی کند؛ حاجی میرزا آقاسی که منفور عموم بوده، همه اختیارات را پیدا می نماید و در اثر آن از همه جای ایران در یک سال صدای شورش و انقلاب بلند می شود.

در همین سنه، کاظم رشتی میمیرد و پس از شش ماه علی محمد [شیرازی] اولاد دعوی جانشینی کاظم رشتی در واقع «رکن رابع بودن» و بعدا نیابت خاصه امام وسپس باب الامام و بعدا باب العلم را می نماید و پس از آن چنانچه مفصلا بیان خواهیم کرد از پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ که عمر او طبق تصریح خودش ۲۵ سال بوده است، با تناقض صدر و ذیل، اولاد دعوی نیابت امام و تائیا امام وثالثا پیغمبری به نحو خفا و بدون اظهار و علانیه می نماید. و بعد از این خواهیم خواند.

محمد علی باب کیست؟

وارزش او چیست؟

باب، میرزا علی محمد شیرازی، اسم پدرش میرزا رضای بزاز و مادرش خدیجه در اول محرم ۱۲۳۵ در شیراز تولد یافته، پدرش در شیرخوارگی او فوت شده، در تحت تربیت میرزا سید علی برادر مادرش «خال او» تربیت یافته. پس از ایام شیرخوارگی و طفولیت به روش آن روز در مکتب خانه ای که در تکیه معروف به قهوه اولیا- و فعلا مسجد است- در نزد معلمی پاک دین، با عده ای دیگر از اطفال آن محله برای تحصیل خواندن و نوشتن او را سپرده اند. تا حدود سن ۱۵ در نزد همان معلم خواندن و نوشتن را می آموزد- خودش در ضمن کتاب بیان می گوید درس نخوانده- در صورتی که در تفسیر کوثر، خطاب آن یا معلمی می کند و درس خواندن خود را اذعان [می نماید]، و بهائیان هم [مانند شخص علی محمد که جائی اعتراف به معلم دیدن و درس خواندن نموده و جائی منکر شده است] مختلف می گویند. همان معلم مثل سایر معلمین شهرستان های آن روزی- مقداری صرف ونحو عربی به او تعلیم می نماید.

در این مدت موضوع قابل ذکر نیست، الا اینکه می گویند میرزا علی محمد یک وقت در مکتب خانه به اطفال گفته: خواب دیده ام با امام جعفر صادق (ع) (به قول بهائی ها) و امام زمان (به قول شیرازی ها) کشتی گرفته ام، معلم او را تأدیب می کند. (اگر خواب، اساسی جز خیال نداشته باشد، خیالات او از همان طفولیت استکشاف می شود).
فی الجمله استاد به همان روش آن روزی پای او را فلک کرده، چوب کاری می نماید. (بعد از این به همین جهت بوده که در کتاب بیان، چوب زدن اطفال را در مکتب خانه تحریم کرده است).

بابی ها می گویند: بعدها معلم به او ایمان آورده و در راه او کشته شده است. (در مقاله سیاح که برای اثبات مدعای خودشان نوشته اند، تصریح می کند که باب در میان مردم مشهور به عدم تعلیم و تعلم بوده است. نویسنده خیلی تعجب می کنم که کسی که بعدا باید میرزا خدا شود و حتی این کاوش گر و فحوص کن و تحقیق نما را می خواهد به هر وسیله است در سلک اغنام بیاورد، چرا دروغ به این بزرگی گفته است؟! آیا تصور نکرده است که اغنامی هم در شهر شیراز (حول کعبه) باید داشته باشد و آنها این دروغ را از خدا زاده خودشان نمی توانند بشنوند و هضم کنند!! علاوه براین، تناقض در کلمات این طایفه فراوان است. هر موضوعی را وجودا و عدما تصدیق و اثبات و نفی و سلب می نمایند. و به هر دو صورت می خواهند برای خود استفاده کنند. اگر صرفه داشت، می گویند درس نخوانده، و اگر صرفه داشت می گویند درس خوانده، و معلم بعد از آن به او ایمان آورده و حتی در راه او کشته شده است. یک بام و چند هوا را خوب ملاحظه فرمائید!! مؤلف) نگارنده با اینکه در این کتاب فقط برحسب دستور خودشان تحقیق و تحری کرده ام و اینک آنچه به دست آمده، می نویسم و هیچ مایل نیستم تکذیب بیجا نمایم، صریح می گویم دروغ می گویند، فقط این حرف را می توانستند به مردم غیر شیرازی بگویند.

و اگر این ضعف این کتاب را نمی نوشتیم، شاید صد سال بعد از این، به خود مردم شیراز هم می توانستند مشتبه کنند. حقیقت مطلب این است که آن معلم، بی اسم و رسم و بی فامیل نبوده که بشود چنین دروغی درباره او گفت. آن معلم مرحوم ملازمین العابدین که پسر او مرحوم شیخنا و فامیل آنها فامیل مختاری ها ی امروز شیراز هستند، بوده. همه اهالی شیراز فامیل مرحوم شیخ موسی تاجر معروف به عطار و شیخ محمد واعظ، پسر مرحوم شیخنا را می شناسند. مرحوم حاجی شیخ محمد کریم مختار تا چند سال قبل زنده بود. چندین سال عضو انجمن شهرداری شیراز شده. این فامیل صغیرا و کبیرا و ذکورا و اناثا همه نماز خوان و روزه گیر و اهل عبادت و اطاعت هستند؛ و حتی یک نفر هم درمیانه آنها بابی و بهائی یافت نمی شود. پس حق دارم صریحا بگویم دروغ می گویند.

خوانندگان محترم برای اطلاع بیشتری ممکن است به سنگ قائمی که به فاصله ۹/۸ متر از پائین قبر محمود دهدار در شیراز نصب شده و متعلق به مرحوم شیخ زین العابدین، معلم باب است که در تاریخ رجب ۱۲۶۳ به رحمت ایزدی پیوسته است، مراجعه فرمایند. به هر حال حد تحصیل او در نزد معلم مکتبی خودش گفتیم مقداری صرف ونحو است؛ آن اندازه از صرف ونحو عربی که در آن ایام در نزد معلم در مکتب خانه خوانده می شد. در حدی نبوده که شاگرد، یک نفر ادیب کامل در صرف ونحو ولغت بشود؛ بلکه اگر کسی می خواسته ادامه تحصیل دهد، باید در غیر مکتب خانه وبه مدرسین بالاتری رجوع کند. به آن اندازه از تحصیل، شاگرد نمی توانسته است محاوره عربی کند یا شرح و ترجمه عربی نماید یا عبارت عربی انشاء کند. اگر هم می کرده- چنانچه بعد خواهیم دید- خیلی مغلوط و بی رویه بوده، توضیح مطلب اینکه یکی از ارکان علم صرف، اشتقاق و تمرین اشتقاق است. در اینجا شاگرد باید ورزیده شود، در اینکه از یک لفظ طبق قواعد الفاضلی مشتق کند، خواه آن الفاظ در لسان عرب استعمال شده باشد و معنی داشته باشد یا نداشته باشد، فقط باید وزن (ف-ع-ل) در او محفوظ بماند. مثلا برای تمرین، ضرب را به همه افعال باب خودش صرف می کند و به هفت فعل ماضی، مضارع، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام می برد و در هر یک چهارده صیغه که جمعا ۹۸ صیغه است می گذارد. ممکن است برای تمرین به باب افعال، تفعیل، مفاعله، افتعال، استفعال، انفعال، افعال، افعیلال، وسایر ابواب ثلاثی مزید هم ببرد که در این صورت نودوهشت وجه که ۷۸۴ وجه و صیغه است اشتقاق می شود؛ ولی اینها مورد استعمال و معنی داشتن در لسان عرب نیست؛ فقط باب مفاعله و تفاعل از ماده ضرب بیشتر استعمال ندارد و اگر اوزان صفت مشبیه و صیغه مبالغه واسم فاعل واسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و مکان را براو اضافه کنند، از یک ماده ضرب هزار صیغه اشتقاق می کند. آن صرف و تمرین فقط برای کلاس اول خوب است و اما شناختن اینکه کدام یک از این صیغه ها مورد استعمال در لسان عرب دارد یا ندارد، تقریبا برای کلاس ششم علوم قدیمه خوب است.

حد تحصیل علی محمد باب تا کلاس ششم علوم قدیمه نمی رسیده، از همین جهت تشخیص اینکه چه صیغه ای مورد استعمال دارد و چه صیغه ای ندارد به هیچ وجه نمی داده، مثلا از لفظ بهاء، نمی دانسته که باب افتعال ابتهی، یبتهی، ابتهاء، مبتهی، مبتهی استعمال ندارد؛ و همچنین نمی دانسته است (باه) به معنی آلت رجولیت (ایز) است و از ماده (بوده) نه از ماده (بها) و آن ناقص است. و این اجوف یعنی حرف عله در وسط واقع شده، از روی این غلطها واشتباه خدا را (باه) می خواند و می گوید الله باه. و همچنین فن نحو در لسان عرب، فتحه و کسره و ضمه در آخر کلمات تغییر دهنده معنی است و این قسمت را بعد از خواندن عوامل در کتب نحو و اعراب باید خواند.

علی محمد باب به آن اندازه نخوانده بود؛ از همین جهت عباراتی که از او سر می زد همه مغلوط بود. و اگر به غلطها اعتراض می شد، جواب نامربوط اینک بعد از آمدن من، غلط و صحیح یکی است و عبارات از قیود صرف و نحو رسته اند، می داد. (البته پس از دعوی)

برگردیم به مطلب [علی محمد باب] در سن ۱۵ سالگی که موافق با ۱۲۵۰ هجری می شود، از طرف خالوی خودش برای منشی گری حجره تجارتنی بوشهر نامزد می شود. (منشی تجارتنی، یکی از خواص او این است که خیلی تندنویس باشد، زیرا گاه واقع می شود که در یک شب برای پست، خصوصا در آن ایام که هراز ماهی یک مرتبه پست می رفته، باید صد کاغذ که هر یک دارای سی سطر است بنویسد.

منشی های تجارتی به همین خصوصیت بریکدیگر مزیت پیدا می کردند. می گویند باب که در شش ساعت ۱۰۰۰ بیت تقریباً ساعتی ۱۶۶ بیت، دقیقه ای ۳ سطر می توانسته است بنویسد. (خودش هم دعوی کرده).

در آن تاریخ که پس از شهرت عمل میرزا محمد اخباری (محمد بن عبدالنبی، ابوالحمد نیشابوری اکبر آبادی هندی ۱۱۷۸-۱۲۳۱-۱۲۳۲ معروف به میرزا محمد اخباری، فقیه بزرگ امامی، استاد در علوم معقول و منقول و در اکبر آباد یا به قولی فرح آباد هند متولد شد و در سال ۱۱۹۸ از هند عازم بیت الله الحرام گردید، سپس در نجف و کربلا و سرانجام کاظمین اقامت گزید. در سال ۱۲۳۲ در سن ۵۴ سالگی در همان شهر کشته شد. اعلام زرکلی: ۲۵۱/۶+ریحانه الادب: ۸۵/۱) و در دوره وزارت حاجی میرزا آقاسی است. بلی در همان تاریخ که شاهزاده در بروجرده به دست مرد شیادی که دلالی بین او و دختر شاه پریان می کرده، جواهرات خود را از دست می دهد. همه را به فکر چله نشستن و تسخیر جن و آفتاب و ارواح نمودن انداخته بود، شاهزادگان، اعیان، اشراف، تجار هر کس دماغی ضعیف داشته و فراغتی پیدا می کرده، متوجه این افکار می شده است.

س- آیا میرزا علی محمد مجنون بوده؟

ج- از مرتبه جنون تا مرتبه نبوغ در عقل مراتبی است: بلاهت [ضعف عقل]، سفاهت، غباوت [کودنی]، کم فهمی، فهم متعارف، جودت [خوبی] ذهن، استعداد قوی، ذکاوت، حسن قریحه، قوه حدس و نبوغ. هر کس از این قبیل اشخاص در عمر خود دیده است و از کردار و رفتار و گفتار آنها به حد ادراک آنها پی برده است؛ لازم نکرده که هر کس ادراکش از حد متعارف کمتر باشد، او را مجنون و دیوانه بخواند.

میرزا علی محمد به عمل تسخیر شمس و امثال آن اقدام می کرد، اگر چه گفتیم که در آن عصر از طبقات مختلف حتی شاهزادگان مشغول به این اعمال می شدند ولی پیداست که همه آن کسانی که در آن عصر و بعد از این مشغول این امور غیر متعارف شده می شوند، ادراک متعارف نداشته و ندارند و در تحت تأثیر رنود واقع می شوند.

خود ما دیده ایم که فرزند یک نفر صاحب املاک و عقار به فکر کیمیاگری به گدائی افتاده، یاب به فکر تسخیر جن یا آفتاب به روزگار سیاه و مذلت گرفتار شده.

میرزا علی محمد طبق این عمل نشان داده که ریاضت [کشیدنش] نه برای تقرب به خدا و استحقاق ثواب بوده، بلکه برای این بوده که بتواند به این روش کارهای فوق العاده ای انجام دهد. و بالجمله دیوانه نبوده، اما عاقل کامل قابل اعتماد هم تصور نمی شود. شعور راست و درستی که او را مانع شود از اینکه با سربرهنه و شکم گرسنه در مقابل آفتاب سوزان بوشهر نایستد نداشته.

این سنخ از مردم پس از مدتی که مشغول عمل می شوند، برای گردن باری و رفع نگرانی به غمز و لمز و اشاره، اول به دیگران و بعد خرده خرده حتی خودشان را هم گول می زنند. مثلاً به یک نفر کیمیاگر که برسید و بگوئید به کجا رسیده ای، هیچ وقت صریحاً به شما نمی گوید به هیچ نرسیده ام؛ زیرا گردنش بار است، می گوید ۱۰ می گذارم ۹ برمی دارم یا ۱۰ می گذارم ۱۱ برمی دارم. ولی خیلی مشقت دارد. این از لوازم ابتهاج ذات به ذات است که جیلی [فطری] هر ذی شعوری است که رفع نخعه از خود بنماید.

نویسنده: از جنون و عقل میرزا علی محمد پس از تحقیق و تحری بیش از این نفهمیده ام که اگر بلاهت نداشت، اینگونه اعمال از او صادر نمی شد.

س- با اینکه جنون نداشته و فقط تا آن تاریخ آثار بلاهت از او بروز کرده، بعد از این اعمال، آیا به تأثیر آفتاب سوزان بوشهر مغز او سستی گرفته و دیوانه شده یا نه؟

ج- تحقیق و تخری نگارنده تا همین اندازه بود که نوشتم، تشخیص اینگونه امور با دکترهای حاذق است.

به هر حال پس از ۵ سال ماندن در بوشهر، به نفقه سید علی خالوی او روانه عتبات می شود. بعضی می گویند قبل از رفتن به عتبات، به شیراز آمده وزن گرفته و حتی یک اولاد به نام سید احمد یافته و اولاد او هم مرده و بعدا به عتبات رهسپار شده، و برخی می گویند خالوی او به ملاحظه اینکه خیالات او را از نداشتن زن و عمل درویشی دانسته، در صدد زن دادن به او برآمده چون چندان مدخلیتی در اصل مطلب ندارد، در صدد تحقیق برنیامده ایم.

برای استشفاء یا برای درس خواندن به هر حال با سابقه این اعمال به کار منشیگری حجره تجارت خالویش نمی خورده، و او هم او را از سر خود دفع و رفع کرده است.

وارد عتبات که می شود، در اول امر متوجه علماء اصول می گردد، ولی حد تحصیل او یعنی همان مقدار صرف و نحو مختصر، کفایت برای کتاب های اولیه و سطحی فقه و اصول هم نمی کند؛ زیرا که اقل تحصیلات برای این قسمت، کمتر از ادبیات کامل تا حد درجه استادی فایده ندارد.

یک نفر طلبه اصولی باید به اندازه ای تسلط بر صرف و نحو داشته باشد که اگر لازم شود بدون مراجعه بتواند کتاب کامل صرف و نحو را املاء کند. ناچار چون موقعیتی برای خودش در طلاب فقه و اصول نمی بیند، اعراض نموده به درس کاظم رشتی (که خود او از علوم عربیه و ادبیه بی اطلاع نبوده، ولی برای شاگردانش چندان لازم نبوده و اساس تحصیل فقط به قابلیت پیدا کردن مورد توجه واقع شده بوده) می رود.

گرچه پایه تعلیمات سید رشتی کاملاً تذکر داده شده، ولی برای روشن شدن مطلب، قسمتی هم اینجا ذکر می شود:

خطبه ای است مورد اثبات و نفی، بعضی می گویند حقیقت ندارد و از علی (ع) نیست. اهل غلو در مقام امیرالمؤمنین آن خطبه را از سرور دین می دانند. [ولی] نوعاً اخباریین و اصولیین آن خطبه را از حضرت علی (ع) نمی دانند. در آن خطبه، لفظ طنتج ذکر شده، به همین مناسبت او را طنتجیه می گویند؛ همچنانکه در سوره بقره، لفظ بقره ذکر شده و سوره به همان اسم ذکر می شود. و در سوره حجر لفظ حجر ذکر شده و سوره را به نام حجر می خوانند. در سوره رعد لفظ رعد نام برده شده، سوره رعد می گویند زیرا تسمیه و اسم گذاری فقط برای تشخیص مسمی از غیر مسمی است. این است مقال اصولیین.

اینک برای شما عبارت سید کاظم را در وجه تسمیه طنتجیه می نگاریم:

«وانما یقال لها الطنتجیه لا شتمالها علی اکرار الوجود وادواره المسنحصره فی کرتین و الدائرہ المتعا کسی التسرین المتحاوی السطحین المتقابلی المیلین فی حال اجتماعها مفترقتان و فی اقتراقهما مجتمعتان وها الطنتجان ای الخلیان المنشعبان من البحر المحیط وذلک البحر هو الماء الذی خلق الله منه بشرا فجعله نسبا و صهرا فجری خلیجان احدهما من باطنه وهو الماء العذب الفرات السائغ شرابه ومنه انشعب اربعة انهار فالنهر الذی من الماء من میم بسم الله الرحمن الرحیم والذی من العمل المصفی من هاء ها والذی من اللبن الذی لم یتغیر من میم الرحمن الی آخر.» اصولیین حروف را فقط برای ترکیب کلمات و کلمات را برای ترکیب جمله ها و جمله ها برای فهمانیدن معنی امور احتمال می دهند و الفاظ را یک امور جعلی و وضعی برای فهمانیدن معنی بیش نمی دانند.

معتقدند که مسلمانان باید مثل سایر امم به حقایق معانی پردازند تا بتوانند قوه برق، الکتریک و سایر عوامل طبیعی را استخدام کنند و صنایع محیر العقول ایجاد نمایند و از لفظ بافی بالمره انصراف پیدا کنند.

یک قسمت دیگر از شرح خطب برای شما نقل می کنیم. کاظم در ذیل الحمدالله چنین می نویسد:

«ماده الحمد بیان الشكل المربع و صورته شرح شکل المثلث فعند الجتمع هو السبع المثانی والقرآن العظیم فاستنطق منه الید قال الله تعالی قالت الیهود یدالله مغلوله.»

این عبارت به دست یک نفر آدم حسابی که داده می شود، از اول خیلی بی ربط به نظر می آید، ولی برای کسی که به مسلک شیخیه آشنا و به علم طبایع حروف نزدیک باشد، اگر چه از خود علم و معلوم هم بخندد، مدلولش این است که: حمد مرکب از سه حرف است که این سه حرف یا خود چهار است یا مراتب عالیة چهار است.

ا ب ج د	ه و ز	ح ط ی	ک ل م ن
۴-۳-۲-۱	۷-۶-۵	۱۰-۹-۸	۵۰-۴۰-۳۰-۲۰

زیرا که (ح) در جدول ابجد عدد هشت است که تقسیم به دو چهار می شود و (م) عدد ۴۰ است که تقسیم به ده چهار می شود و (د) خود چهار است:

غرض از اینکه حمد شکل مربع است، این است که مرکب از سه حرف ۴ است و از همین جا معنی اینکه صورت شکل مثلث است معلوم می شود چون سه حرف است که چهاری است؛ آن وقت جمع می کند سه و چهار را سبع می شود که هفت باشد. سبع را مثانی یعنی دو مرتبه می گوید تا چهارده می شود، آن وقت عدد (ید) ۱۰=د=۴ پس عدد (ید) ۱۴ است. از این مقدمات می خواهد نتیجه بگیرد که حمد یعنی ید. خوانندگان عزیز اگر دلشان خواست [به این بافته های کاظم رشتی] کمی بخندند، اگر هم نخواستند ما به آنها حرفی نداریم. بعد از کشف اتم دیگران می آیند و می خندند، چه خندیدنی!

باز اگر مایلید از تحقیقات کاظم برای شما نقل کنم؛ به شرطی که بدگمان به عالم ملکوت نشوید و از اقرار به وجود ملائکه صرف نظر نکنید. یک قسمت از تحقیقات ایشان را در ملائکه موکله به عالم بالا برای شما از همان کتاب شرح خطبه طنجه نقل می نمایم: می گوید: «والاشخاص والاعوان والخدام ورؤساء الملائکه فی کل سماء معلومون [اگر از آن آقا پرسیده می شد از کجا می دانید، می گفت به کشف والهام] فالفلک اول اول ملکه الکلی اسمائیل والملک الثانی شخائیل و سمون وزیتون و شمعون واطیائیل وشمائیل و الخامسه کاکائیل و مرنائیل و السادسه سمجائیل و مثرائیل و السابعة قرنیائیل و رقائیل و الثامنه حراسها کثیره وکذلک الرؤساء یجمعهم انهم اصناف الاول اسماء الملائکه الکلیه هکذا شراحیل، نهفائیل، شرطیل، شحکیل، سهرائیل، صرصائیل، سرتبائیل، شمکائیل، مهکابیل، متنائیل والثانی فاسمائهم هکذا: معائیل، بکائیل، احقائیل، افرائیل، خزائیل، وتیائیل، ریائیل، فرصائیل، اروائیل، هلدائیل، رشائیل، فرهائیل، لقبائیل تا آخر» حدود صداسم دیگر که شما را خسته خواهد کرد. و اگر مایل باشید سنخ تفسیر کاظم رشتی را هم بدانید، یک قسمت برای شما نقل می کنیم.

مقدمه در قرآن، در قصه حضرت ابراهیم، اشاره به این است چون در بابل که مرکز تبعه تنگلویش حکیم وستاره پرستان بود، حضرت ابراهیم در معبدهای ستاره پرستان عبور کرد و هر کدام از آنها چه آنها که ستاره زهره می پرستیدند و چه آنها که مهتاب پرست بودند و چه آنها که آفتاب پرست بودند، همه آنها را عبور فرمود و اعراض نمود و متوجه به درگاه خدای بی همتای غیب گشت که این آیات است و این قصه در همه کتب آسمانی به همین نحوه مذکور است و از همین جهت توحید به حضرت ابراهیم نسبت داده می شود:

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ إِلَّا فَلِينَ. فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبِّي لَا كُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّكْرِ فَطَرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.» (۱- سوره انعام، آیه ۷۶)

سید کاظم بعد از اینکه ابراهیم را شیعه علی می خواند، به واسطه قوله تعالی «وَأَنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ.» (۲- سوره صافات: ۸۳) آن وقت تفسیر می کند این آیات را: زهره را «عثمان» و قمر را «عمر» و شمس را «ابوبکر» تأویل می نماید و این است عبارات او:

«فلما جن عليه الليل بعد غروب الشمس النبوه وطلع الاحمديه في المرتبه الختميه وظهرت الاختلافات وظهر قوله تعالى عزوجل و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم راي كوكبا وذلك هو الثالث [يعني عثمان] تا می گوید فلما راي القمر بازغا فهو الثاني [يعني عمر] ای قمر الضلاله ابوالشورور العله صوريه لكل الكفار والمنافقين والخبائث والنجاسه تا می گوید فلما راي الشمس بازغه وهي الاول [يعني ابوبكر] وانما عبر عنه بالشمس لانه ابوالدواهي واصل الشكوك والشبهات ومنشا الضلالات وهو النقطه اللتي تدور عليها وحى الجهل الكلي.»

باز در مسئله بیعت برای آشنا شدن شما به سنخ گفتارهای کاظم رشتی می گوئیم «ثم ان الله تأكيدا للعهد واتماما للحجه وكمالا للنعمة اظهر تلك الارض التي اخذ البيعه عن الخلق لال محمد (ص) بالولايه ولفنفسه بالربوبيه وبنى عليها بيتا مربعا نسبه الى نفسه.» اینجا یک خانه چهار دیوار و چهار ستون درست می کند «فالركن الاول باذاه الست بربكم وهو سبحان الله والركن الثاني باذاه ومحمد نبیکم و هو الحمد لله والركن الثالث باذاه وعلى وليکم والائمه الاحد عشر من ولده و فاطمه سلام الله عليهم اولیائکم وامنائکم وهو لا اله الا الله على تریه اثنی عشر حرفا والركن الرابع باذاه اولی من والاه واعادی من عاده وهو الله اكبر والمجموع تمام الاسم الاعظم. این است سنخ تعلیمات کاظم رشتی.

با این تعلیمات سه بنیه و اساس پیشرفت برای خودش درست کرده و بالجمله سه صنعت در دستگاه کاظم دیده می شود:

دستگاه اول - پرداختن عبارات بی معنی و به رخ این و آن کشیدن به اینکه معانی خیلی دقیقه دارد و شما به آن حد نرسیده اید. و خودش در هر دو سه صفحه، یک مرتبه تصریح به اینکه هنوز اهلی برای اینکه تحقیق زیادتری کند، نمی بیند کرده؛ و همین مطلب را ملکا راسخه پیروان خود قرار داده که مدعی معلوماتی بشوند که دیگران نمی دانند. و بالجمله مثل بچه آدم کلمه ای که بگوید من فهمیده ام و تو هم بفهم، ندارد؛ بلکه همه من فهمیده ام و کسی را یارای فهم آن نیست می باشد. و لازم این قسم تعلیم، این است که عقلا بی غرض دور می کشند و عقلا باغرض برای استفاده جمع می شوند، و یک مشت بلکه کم شعور را خر و منتر می نمایند.

دستگاه دوم - چنانچه گفته شد شیخ احمد هیچ دعوی رکنیت، یا بابیت و امثال آنها به صراحت نکرده، ولی کاظم رشتی همانطور که معمول است در محافل که پله و سورچران جمع می شوند، وقتی که یکی از آنها برای خودش چای می خواهد، اشاره می کند

که آقا (یعنی پهلوی دستی من) جای میل دارند تا اینکه میزبان چای برای این و آن هر دو بیاورد. یعنی شیخ احمد را از عنوان اینکه یک نفر از علمای شیعه است، بالاتر می برده و او را در رتبه اتحاد با احمد مرسل، بلکه باطن احمد مرسل نشان می داده «یعنی مثنی قلیان نکشیده است.»

اینجا شما را متوجه می کنیم به عبارت کاظم رشتی در شرح قصیده در ذیل این شعر:

بضجیح حضرتک الجواد محمد وحفیدها وهو الامام الافضل

می گوید پیغمبر دو اسم داشته، یک اسم در زمین و آن محمد است، و یک اسم در آسمان و آن احمد است. به اسم زمینی در دو قوس نزول سیر کرد تا ۱۲۰۰ سال در هر مائه یک بروز داشت و در ۱۳۰۰ به قوس صعود سیر می کند و به نام احمد «شیخ احمد» [احسائی] بروز نمود. پس شیخ احمد مروج و رئیس در رأس این مائه است که مظهر قوس صعود و باطن پیغمبر می باشد. پس شیخ احمد [احسائی] باطن پیغمبر خواهد شد. «مثنی قلیان نکشیده اند.»

وقتی ربه صعود شیخ احمد، باطن محمد است، پس از شیخ احمد معلوم است که مقامی بالاتر از او خواهد بود، البته ما به اختصار و ترجمه درد سر عبارات کاظم رشتی را از سرخوانندگان رفع کردیم.

دستگاه سوم - البته کسی که خودش باید این جاه و جلال را داشته باشد، به شاگردهای رند خودش هم باید القابی بدهد؛ زیرا که باید پای منبر مظهر اتم پیغمبر، سلمان، اباذر، مقداد، عمار نشسته باشند. بلکه چون مظهر اتم پیغمبر آخر الزمان است، باید شعیب، هود، صالح، موسی، عیسی و پیغمبران دیگر در آنجا جلوه گری داشته باشند.

از همین جهت به آنها با کمال غلو لقب هائی می داد و زمزمه اینکه جوهره لطیفه روح گذشتگان در آیندگان جلوه گری می کند داشت.

رنود حق پرست که در آنجا بودند، اعتباراتی می بردند؛ ولی سفها، و بلها که در آنجا بودند، آه می کشیدند، گریه می کردند، ریاضت می کشیدند که یک اسم و عنوانی پیدا کنند. و راه اسم و عنوان پیدا کردن، کرنش، تعظیم، خشوع و خضوع نسبت به حضرت ایشان، حضرت آقا بوده. همان اساسی را که قطب وابدال و مرشد و اوتاد و غوث و نجبا و نقبا درست می کنند، برای خود به صورت شیخی در آورده بود. درست در نظر بیاورید که اشاره کردیم دستگاه شیخیه و باطنیه از یک چشمه آب می خورد.

بالاخره علی محمد [باب] به چنین دستگاہی با آن حالت آشفته و آن حد از تحصیل و آن سنخ فکر وارد شد.

آیا بودن شیخ محمد ممقانی (رئیس فرقه شیخیه تبریز است. و با دو شخصیتی که با عنوان مامقانی معرفی شده اند ذیلا می آوریم تفاوت دارد. با علامه عبدالله بن محمد حسن بن عبدالله ۱۲۹۰-۱۳۵۱ فقیه بزرگ امامی متولد نجف، متوفی مدفون در آنجا که تنقیح المقال فی علم الرجال از آن بزرگوار است اشتباه نشود اعلام زرکلی: ۷۹/۴ و ۱۳۳ + ریحانه الادب: ۱۵۷/۵ + الکنی و الالقاب: ۱۳۴/۳ و با محمد بن عبدالله بن محمد باقر ۱۲۳۸ - ۱۳۲۳ شاگرد شیخ انصاری فقیه بزرگ امامی که مرجع تقلید شیعیان جهان در عصر خود بوده است اشتباه نشود. (اعلام زرکلی: ۱۹۷/۲ و ۹۳/۶۷ + ریحانه الادب: ۱۵۹/۵ + الکنی و الالقاب: ۱۴۳/۳) شیخ محمد کریم خان، (فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله قاجار ۱۲۲۵-۱۲۸۸ متولد کرمان شاگرد احمد احسائی و کاظم رشتی، مدعی جانشینی آن دو، ادامه دهنده مسلک شیخیه در کرمان) حاج میرزا شفیق تبریزی (معروف به ثقه الاسلام شاگرد شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی و رئیس شیخیه تبریز) و سایر کسانی که اولاً حدود بیست سال دوره درس شیخ احمد را دیده. و بعد اطراف کاظم رشتی

بودند، البته ممکن نبوده است جایی برای تازه وارد بگذارند. دویست، سیصد نفر با هیکل های تمام عیار و سوابق زیاد وهر یک به اسم ونام وشهرت تمام، پای منبر نشست، هر وقت حضرت ایشان، حضرت آقا، آقای مطلق وارد می شدند، کرنش ها، تعظیم ها می نمودند؛ اینها همه ممکن بود عقب بروند تا تازه واردی جلو بیاید؟ آن هم آن تازه واردی که تا اینجا او را شناخته ایم؟ تا مدتی چنانکه دأب شیخیه در مجلس درس بود که کسی حق صحبت نداشت و باید سراپاگوش باشد و زیر لب زمزمه ذکر کند و با دلی پرحسرت متوجه مظهر اسماءالله وظهور اولیاء الله باشد و به آه و گریه استمداد از عالم غیب کند تا اینکه مطالب آقا را بفهمد، [علی محمد] باب به سکوت وبهت گذرانید. پس از آن چند وقتی از درس غیبت کرد، (چهل روز)، بعدا دوباره وارد مجلس درس شد. وگاهی زیر لب می گفت: «فادخلوا البیوت من ابوابها» «ادخلوا الباب سجدا» معلوم بود که خودش به خودش لقب باب العلم می دهد.

در همان اوقات شیخ محمد ممقانی و شیخ محمد کریم خان و ملاحسن گوهر(میرزا حسن ملقب به گوهر از شاگردان ارشد کاظم رشتی که پس از وفات او حوزه درس او را اداره کرد و به جای وی تدریس نمود چون به علی محمد باب اعتنائی نکرد مورد انتقاد بابی ها واقع شد) از اول به او متوجه شدند که چه حرفی است می زند؛ او را یافتند که سرش بوی قورمه سبزی گرفته است. ولی چون از این عناوین در آنجا زیاد بود، فقط به سخریه و استهزاء تلقی کردند.

لقب هائی در همه جا می بینیم که در اغلب به سخریه داده می شود، ولی متدرجه علمیت پیدا می کند و نام طرف مقابل می شود؛ خواه به خوبی، خواه به بدی. مثلا دیده ایم فلان ذغال فروش را که یک وقتی خواسته اظهار طاباتی کند، حکیم گفته اند؛ یا خودش خود را حکیم خوانده، وبعد این سخریه به نحو علمیت او را اسم شده است. واز این قبیل در همه جا بسیار است. در همان اوقات زمان سید کاظم به همین نحوه گاهی به میرزا علی محمد، اسم باب و ذکر به سخریه گفته شده است.

استفاده از موقع ، استفاده از اشخاص

البته اشخاص بُلّه وسفیه، خودشان به واسطه کمی شعور نمی توانند از هیچ موضوعی استفاده کنند، ولی ممکن است اسباب دست مردم با شعور شده واز وجود آنها استفاده هائی بنمایند.

برای تفریح

البته در دوره های سابق که امور اقتصادی در تحت کنترل نبوده، این قسم وقایع بسیار اتفاق می افتاده، ولی امروز به صورت دیگری اتفاق می افتد. چهار نفر تاجر ایرانی در یکی از قسمت های هند واقع شده بودند و به واسطه خسارتی نزدیک به ورشکستگی می شوند، یک نفر بُلّه ایرانی وارد می شود، آن چهار نفر کنکاش می کنند، ایرانی تازه وارد را در تحت اختیار خود آورده، او را به حمام برده، لباس تجارت پوشانیده، شهرت می دهند که یک نفر تاجر درجه اول که در همه شرکت های ایرانی شریک ودر همه بانک ها سهام است، تازه وارد شده وخیال معامله دارد. مجلس می گیرند، تهیه آمد وشد می کنند، فقط به تازه وارد دستور العمل می دهند که سکوت اختیار کند و با سرتصدیق آن چهار نفر را بنماید.

مُهر اسم طلا و آدرس برای او درست می کنند. پس از آمد و شدهای خیلی وزین ومجالس خیلی رنگین، خرده خرده متمولین هند را متوجه کرده که آقا صاحب، خیال معامله دارد. با آقا صاحب به مغازه و متجر آنها می روند، آقا صاحب به امضاء خودش خریدها

می کند و حواله جات برسر بانک ها می نماید و امضاء کرده به دست بستانکارها می دهد و آنها هم تنخواه زیاد تحویل او می کنند. و پس از تحویل و تحول و قبل از رسیدن موعد وصول بروات، آقای بله را خرج مختصری می دهند و روانه بمبئی می کنند که همراه حمال های گمرک مشغول به حمالی می شود.

تجار رنگون حواله جات را به اطراف می فرستند، پس از چندی نکول (خودداری از پرداخت وجه برات یا حواله) همه بروات می آید. حاجی آقا صاحب هم از رنگون رفته است. پس از کاوش و تحقیق او را در بین حمال های بمبئی پیدا می کنند. در مراحل بدوی استنتاج از او سؤال می شود که شما خرید کرده اید یا نه؟ همه را اقرار می کند. در موقع سؤال از پرداختن پول فکرش به اندازه ای به هم ریخته می شود که از بلاهت، فقط به مقالات جنون آمیز تمسک می جوید. گویند: آخر حرفش در استنتاج [بازپرسی] که قابل شنیدن بوده، این است که من حواله کردم، آنها نپرداخته اند به من چه. پس از چند روزی حبس، آقای بله با تصدیق همه اطباء به جنون او، از محبس خارج می شود.

اگر خواننده فهمید که آن چهار نفر تاجر که نزدیک به ورشکستگی بودند سروکارشان به کجا انجامید؟ با کمال عزتن و آبرو مدت های مدید بعد از آن تجارت کردند و گاهی تأسف می خوردند که بیچاره آقا صاحب، (این واژه علاوه بر مفهوم لغوی آن، یعنی همراه و همنشین به صورت اصطلاحی به چند معنی بر برخی از بزرگان و علماء اطلاق شده است. از جمله به معنی حاکم و فرمانروا صاحب دیلم، صاحب زنج ویا مدیر امور سلطان و وزیر او و کسانی که منصب و مقامی در این حد داشته یا با بزرگانی مصاحبت داشته اند مانند صاحب بن عباد خاصه به صورت اضافه به دیوان " صاحب دیوان " و دیگر به صورت اضافه به کتابی که بدان مشهور شده اند. در معنی اخیر کاربرد وسیع آن در میان علماء شیعه چنانکه مؤلف ریحانه الادب نام هفتاد و چند تن از علمای شیعه و قریب سی تن از علمای اهل سنت را با اضافه به کتاب مشهور آنان آورده است. فرهنگ مصاحب: ۱۵۲۶/۲) دیوانه شد. گاهی هم به رخ این و آن می کشیدند که معلوم نشد دارائی او چه شد. راوی روایت می کرد که تا آخر و بعد از سی سال، هر وقت هم قرعه با هم می شدند، با یک لبخند می گفتند: بیچاره آقا صاحب! بلی، خدا کند که مردم کم فهم، اسباب دست مردم زرننگ نشوند؛ والا خودشان به کشتن می روند و هزاران نفر بی گناه را به کشتن می دهند و دیگران عیش می کنند. برگردیم به اصل مطلب: میرزای باب، به درس کاظم رشتی حاضر می شده، خرده خرده زمره «فادخلوا البیوت من ابوابها» می کرده، بعضی می گویند و یادداشت های کینیاز دالگورکی هم مؤید آن است که شخص نامبرده که بلافاصله بعدا وزیر مختار دولت روسیه در تهران می شود، در آن وقت به اسم شیخ عیسی لنگرانی در کربلا بوده و به تحریک او، سید باب دماغش به این خیالات گرم شده است.

بهائی ها می گویند: این مطلب دروغ است؛ زیرا که کینیاز دالگورکی در حدود هشتاد سال بعد سفیر بوده و برحسب تاریخ درست نمی آید. ولی این اشتباه است، زیرا به تصریح نسخ التواریخ جلد قاجاریه صفحه ۴۸۵ سرآخر و صفحه ۵۰۳ (در چاپ های سنگی) (مؤلف) دالگورکی در وقت فوت محمد شاه، وزیر مختار دولت روسیه بوده و اول کسی است که فوت محمد شاه را به ناصرالدین شاه در تبریز گزارش نموده و معاصر با فرنت شارژدفر سفیر دولت انگلیس بوده.

دالگورکی دیگری در تاریخ ۱۸۸۸ میلادی به سفارت روسیه در تهران منصوب شده که معاصر درومند سفیر انگلیس می باشد و این سفیر غیر از دالگورکی مزبور است.

این ضعف که یک نفر ساعتساز هستم، از آرشیو دولت تزار اطلاع ندارم. مخابرات سری ورمزی دولت روس و ایران را نمی توانم تحقیق کنم و تخری نمایم. از همین جهت تصدیق و تکذیب را با خوانندگان می گذارم و می گذرم؛ ولیکن اگر میرزای باب در کربلا هم اسباب دست کسی نشده، بعدا خواهیم دید که با دلیل وبرهان اسباب دست دیگران شده است. آیا مدت تحصیل باب در نزد کاظم رشتی چه اندازه بوده؟ آیا در وقت فوت کاظم رشتی، در کربلا بوده یا بوشهر یا شیراز یا بین راه مکه؟ هیچ یک محل نظر ما نیست؛ گفتارها هم مختلف است. قدر مسلم آن است که در دستگاه رشتی اهمیتی پیدا نکرده و حتی اجازه معمولی که استاد به شاگرد می دهد، از طرف رشتی نداشته، ولقب باب و ذکر را خودش به خودش داده. رشتی، ملا محمد ممقانی و حاجی میرزا شفیع تبریزی و شیخ محمد کریم خان را اجازه داده و این است صورت اجازه رشتی برای شیخ محمد کریم خان:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب عالم فاضل کامل المسدد المؤید بتأیید الملك المنان محمد کریمخان، حکم ایشان مطاع و ترجیح ایشان متبع و راد برایشان راد برخدا و رسول و ائمه طاهرین (سلام الله علیهم) می باشد. برکافه ناس امتثال اوامر ایشان لازم و اذعان [گردن نهادن] و انقیاد [مطیع] امر احکام ایشان را متحتم [واجب] و امضای حکم ایشان بر هر کس لازم و مخالفت ایشان در آنچه بذل جهد نموده و ترجیح داده، بعد از استیضاح تام حرام. جائز التقلید و نافذ الحکم هستند. هر کس خواهد تقلید ایشان کند که فائز و ناجی خواهد بود. انشاء الله تعالی. والله سبحانه هو العالم والواقف كتب العبد کاظم ابن قاسم الحسینی الرشتی. انتهى.

البته اجازه مفصل عربی دیگر هم به او داده که ما به واسطه اختصار به همین یکی قناعت کردیم. جای این سؤال است با اینکه در دستگاه سید رشتی چنانچه سابقا گذشت، لقب دادن، اعتبار دادن زیاد بوده؛ چرا علی محمد محروم مانده، جواب آن واضح است، هر لقب و اعتباری که داده می شود با توجه به موضوع و محل و شخصیت داده می شود. وقتی رشتی با حدی که ذکر شد ادبیات داشته، و می دیده است که میرزا علی محمد به همان اندازه کلاس یک و دو از ادبیات را بیش ندارد، و سایر شاگردانش هم اگر چه در همان ادبیات باشند تا حدی تحصیل کرده بودند، چگونه ممکن بوده مشت خودش را باز کند و به کسی که مقالات او در سخنان بعد از نظر خوانندگان می گذرد اعتباری بدهد.

برگشت به موضوع باب

مقالات باب، باب در بدو امر به وجود حضرت حجه بن الحسن (ع) معترف بوده. به هر حال باب، یا بعد از مرگ کاظم رشتی یا قبل از فوت او به بوشهر می آید، ولی مقداری از تفسیر سوره یوسف را که نوشته، بیست و پنج ساله بوده؛ اینک برای اطلاع خوانندگان، چند کلمه از تفسیر سوره یوسف را می نگاریم: باب در ابتدای سوره یوسف، وعده می دهد که آن سوره را به ۱۲۰ سوره تفسیر نماید؛ ولی چند قطعه از آن بیشتر در دست نیست! علت این است که به واسطه افتضاح آن، میرزا حسینعلی بها دستور جمع آوری آنها را داده است. یا اصولاً موفق به نوشتن آن نشده است و فقط مثل کتاب بیان، وعده به خودش داده. چنانکه در کتاب بیان وعده می دهد که نوزده واحد بنویسد که هر واحدی ۱۹ باب داشته باشد. در صورتی که یازده واحد که هر یک از آنها هم تمام نوزده باب را ندارد، بیشتر ننوخته، و سراغ نداریم و این خود دلیل است بر اینکه به خودش دائماً وعده می داده که این قدرها بنویسد، ولی موفق نشده.

به هر حال این قسمت بدون اشکال از تفسیر سوره یوسف و گفته باب است: «اذ قال یوسفُ لایه یا اَبَتِ اِنِّیْ رَآیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَآیْتُہُمْ لِی السَّاجِدِینَ» (!- سوره یوسف: ۴) «وقد قصد الرحمن من ذکر یوسف نفس الرسول و ثمره البتول حسین بن علی بن ابیطالب مشهودا قد اراد الله فوق العرش مشعر الفؤاد ان الشمس والقمر والنجوم قد کانت ساجده لله الحق مشهودا» می گوید تا به تفسیر این آیه می رسد: «قال یا بُنِی لا تَقْصُصْ رُؤْیَاکَ عَلٰی اِخْوَتِکَ فَيَكِيدُوا لَکَ کَیْدًا اِنَّ الشَّیْطَانَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ» (۲- سوره یوسف: ۵)

«اذ قال علی یا بنی لا تخبرن مما اریک الله من امرک لاخوتک ترجما علی الفهم وصبر الله العلی وهو الله کان عزیزا حکیما» می گوید تا در شرح:

«اذ قالوا لَیُوسُفَ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ آئِنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ آبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (۳- سوره یوسف: ۸)

«اذ قالو حروف لا اله الا الله وان یوسف احب الی ایبنا منا بما قد سبق من علم الله حرفا مستسرا بالسر مقنعا علی السر محتجبا» بالجمله یوسف را به حسین بن علی (ع) تعبیر می کند و برادران حسود را به یازده امام دیگر، و درست از روی بی التفاتی، علی [ع] را گاهی یعقوب پدر یوسف و زمانی برادر یوسف می خواند و متوجه نیست که یازده امام، حضرت امام حسین [ع] را در چاه نینداختند و اذیتی به آن حضرت نمودند. اینجا است که خواننده اگر می بیند کینیز دالگورکی می نویسد: قلیان می کشیده و در قلیان اسراری بوده، اصراری برانکار نخواهد کرد.

در همین تفسیر سوره یوسف، خود را از طرف امام زمان [عجل الله تعالی فرجه الشریف] معرفی می کند و عبارات آن این است: «ولا یقولوا کیف یکلم عن الله من کان فی السن خمسہ وعشرونا اسمعوا فورب السماء والارض انی عبدالله اتانی البینات من عند بقیه الله المنتظر امامکم هذا کتابی قد کان عندالله فی ام الكتاب بالحق علی الحق مسطورا امامکم هذا کتابی قد کان عندالله فی ام الكتاب بالحق علی الحق مسطورا وقد جعلنی الله مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوه والصبر ما دمت فیکم علی الارض حیا» تا اینکه می گوید: «و ان الله قد انزل له بقدرته من عنده والناس لا یقدرون بحرفه علی المثل دون المثل تشبیرا»

چنانچه می بینیم با غمض بصر از غلط های عبارتی، در اینجا کتاب خودش را از طرف بقیه الله منتظر می داند، و در عین حال می گوید کسی مثل یک حرف (ا-ب-ت-ث-ج-ح-خ-د-ذ-ر-ز) نمی تواند بیاورد. بیچاره به گوشش خورده که قرآن تحدی نموده که کسی مثل یک سوره یا یک آیه نمی تواند بیاورد، و او هم خواسته است از پیغمبر عربی هاشمی تقلید نماید؛ برای اینکه عامی های مثل خودم هم بفهمند، می گویم: مثلا بنائی عمارتی می سازد، طاق ها، رواق ها بنا می کند، می گوید هیچ بنائی نمی تواند یک طاق مثل طاقی که من زده ام، بزند، ولی یک نفر بُلّه دیگر، آجرهایی روی هم بی ملاحظه (گل) می چیند و می گوید هیچ کس نمی تواند یک آجر مثل این آجر بیاورد. البته معلوم است که همه به همین حروف تهجی تلفظ می کنند و لفظ حروف همه مثل هم است، همچنان که آجر همه طاق ها هم آجر است و مثل یکدیگر است، و اگر آجر کمالی دارد مربوط به آن شخص نیست، بلکه مربوط به کوره آجرپزی است.

حرف هم اگر کمالی دارد، مربوط به واضح حرف است، نه آنکه استعمال حرف می کند. خلاصه برگردیم به اصل مطلب: باب تفسیر سوره کوثر نوشته است و در آن تفسیر هم تصریح به دوازده امام به اسم و رسم و خصوص امام دوازدهم و اینکه آن حضرت حجه بن الحسن (ع) است و بیان تولد و غیبت صغری و کبری و نواب اربعه می نماید، و پس از آن برای خودش دعوی می کند که من نایب خاص آثاری آن حضرت هستم. (قبلا گفته شد که در کلمات شیخیه، دیده می شود که نایب خاص را به دو قسم تصور کرده اند: یک قسم نایب خاص منصوص و آن همان چهار نفرند که قبلا ذکر شده، و یک قسم نایب خاص آثاری که نصی درباره آنها نیست ولی از آثار [شان] می توان آن را شناخت)

در تفسیر سوره کوثر، میرزای باب، درست به همه آنچه شیخیه ملتزم هستند، ملتزم است.

اینک عبارت تفسیر سوره کوثر:

«ولک حق ان تفسیر الکوثر بمحمد «صلعم» فی مقام ثم بعلى ثم بفاطمه (بعد یکی یکی ائمه را نام می برد) تا می گوید: «ثم بالقائم فی مقام الجوهریه فی الظاهر والباطن» تا می گوید: «و انک یا ایها الناظر ان کنت من اصحاب الکاظم تعرف حکم رکن المخزون بمثل ما تعرف ارکان الثلثه» باز می گوید:

«ان الذی یقولون من الناس فی ایام غیبتہ الکبری بان الذی رأیتہ کذب اذا کذب ولكن اذا شاء الله لامره لامره ولكن لا یعرفه الا اذا شاء الله من بعد» تا می گوید: «فلما ایقنت بذلک فلاشک فی وجود امام الغائب القائم السمور سلام الله علیه لو لم یک ماسواه وان امر ظاهر بمثل هذا الشمس فی وسط الزوال فان المنکرین من المسلمین ساقطون اقوالهم عن درجه الاعتبار لان الشک فی وجوده (ع) یلزم انکار قدره القهار ومن شک فی الله انه مرتاد واما المسلمون من فرق الاثنی عشریه فقد ثبت عندهم یوم ولادته روحی و روح من فی ملکوت الامر والخلق له الفدا و غیبتہ الصغری ومعجزات ا یامه و آیات سفرائه والایادت النازلہ فی کتاب الله والاحادیث المرویه عن رسول الله والائمه الاطهار والاخبار المعمرین من الناس فی حقه بمثل ما اعتقدوا فی حکم رسول الله ولا ریب فی ذلک»

اگر چه تا به حال به رعایت اینکه خوانندگان ملول نشوند وهم ترجمه عبارات غلط مشکل است، ترجمه نکرده ایم، ولی این قسمت را ترجمه می نمائیم:

« پس چون یقین کردیم به آنچه گذشت، پس شکی نیست در وجود امام غائب قائم که از نظر ها پنهان است؛ زیرا اگر او نباشد، هیچ چیز نخواهد بود و بی گمان امر او مانند آفتاب در وقت ظهور آشکار است. و قول بعضی از مسلمین (بعضی از اهل سنت) که وجود او را انکار کرده اند، از درجه اعتبار ساقط است؛ زیرا شک در وجود او، انکار قدرت خدا است. و هر که در خدا شک کند، مرتاب است. و اما مسلمین از فرقه ۱۲ امامی ثابت کرده اند روز ولادت او را؛ که جان من و جان هر کس در ملکوت امر و خلق است فدای او باد! و ثابت کرده اند غیبت صغری و معجزات ایام او را و شواهد نواب خاص او را. و آیات نازلہ در کتاب خدا درباره او و احادیث مرویه از پیغمبر و ائمه اطهار درباره او و اخبار معمرین از مردم در حق او طبق اعتقاد دارند در حکم پیغمبر و هیچ شکی در این نیست» تمام شد ترجمه قسمت اخیر.

پس از آن می گوید: «فاذا لا حظت ما نزل فیه فاعرف ان له کان غیبتان باذن الله وقد حضروا بین طلعتہ خلق لا یعلم عدتهم الا ماشاء الله وان فی غیبتہ الصغری و کلاء معتمدون ونواب مقربون وان مدتھا قضیت فی سبعین سنه واربعین وعده ایام» ترجمه: «پس چون ملاحظه کردیم آنچه درباره او نازل شده، پس بدان از برای او دو غیبت است به اذن خدا و به تحقیق که طلعت آن حضرت را دیدار کردند جمعی که عدد آنها را نمی داند مگر خدا، و به درستی که در غیبت صغری آن حضرت و کلائی بودند محل اعتماد، و نایب هائی بودند مقرب، و مدت غیبت صغری گذشت در هفتاد و چهار سال و چهل و چند روز».

علی محمد باب، پس از بیان غیبت کبری و کسانی که ناحق دعوی باییت کرده اند [را] می شمرد؛ بالخصوص «حسن شریعی» (ابو محمد حسن شریعی از اصحاب امام حسن عسکری (ع) که ادعای باییت حضرت ولی عصر (عج) نمود و توقیعی در لعن او از ناحیه مقدسه صادر شد. رجال طوسی، ص ۴۳۶ ریحانه الادب) «محمد یرمی» (محمد بن عبدالله بن مهران کرخی یرمی از اصحاب امام حسن عسکری (ع) که غالی بود و ادعای نیابت امام نمود. رجال طوسی ص ۴۲۳)، «هلال کرخی» (احمد بن هلال کرخی که جزء غلات بود در ابتداء از اصحاب امام حسن عسکری (ع) بود. بعدا تغییر عقیده داد و نیابت محمد بن عثمان را منکر

شد و از جانب امام عصر (ع) توقیعی در لعنش صادر شد. «محمد بلالی» (محمد بن بلال ابوطاهر نخست به امام حسن عسکری (ع) عرض ارادت‌مندی می نمود. با نصب عثمان عمری به مقام نیابت و وکالت امام زمان - ارواحنا فداه - با او مخالفت کرد. خود را سفیر و نماینده آن حضرت معرفی کرد. شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» او را ملعون و مذموم شمرده است. ریحانه الادب: ۲۸۰/۱) «حسین منصور حلاج» (حسین بن منصور، ابو عبدالله / ابو مغيث (م ۳۰۹) صوفی و متکلم، اهل بیضا در فارس، پرورده شوشتر مصاحب سهل بن عبدالله تستری و جنید بغدادی، خود را شیعه می خواند، در عصر مقتدر عباسی زندگی می کرد. عاقبت به حکم این خلیفه عباسی به دار آویخته شد. جثه اش سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریختند.) «محمد شلمغانی» (محمد بن علی، ابوجعفر / ابوالحسن م ۳۲۲/۳۲۲ معروف به ابن ابی عزازر که فرقه عَزَاقِرِیَه به او منسوب است. وی خود را به امام حسن عسکری (ع) نزدیک کرد و اظهار تشیع نمود ولی پس از آن حسین بن روح نوبختی به مقام سفارت امام عصر - روحی فداه - منصوب شد با او به معارضه برخاست تا آنجا که از ناحیه امام توقیعی در رد او صادر گردید. ترک فرایض دینی کرد به حلولیان گرانید خود را روح القدس خواند. به دستور راضی بالله خلیفه عباسی در وزارت ابن مقله او را کشتند. اعلام زرکلی: ۲۷۳/۶ + انساب سمعانی: ۴۵۲/۳ + ریحانه الادب: ۲۳۵/۳ + الکنی و اللقب: ۳۶۵/۲ + معجم البلدان: ۳۹۵/۳) را نام می برد و نفرین می کند که خدا عذاب آنها را زیاد کند! پس از آن می گوید: «ان الیوم لیس الحق لیکون لا حد حجه الانفسی وان الله قد اظهر امره بشأن لم یقدر احد ان یتأمل او یشک فیه لان قد اختار بحفظ دین رسوله و اولیائه عبدا من الاعجمی.»

ترجمه: امروز حق نیست غیر از من بر کسی حجتی باشد؛ چه آنکه خدا ظاهر کرده امر خود را. چنانکه یک تن نتواند در آن تأمل یا شک کند. زیرا خدا برگزید برای حفظ دین رسول خودش بنده ای از فارسی زبانان.

از خوانندگان تمنا می شود که این چند قسمت را به دقت مطالعه فرمایند.

تاریخ مختصر دعوت باب تا گذشته شدن

این تاریخ را به دو علت به اختصار می نویسم:

۱- آنکه مطالبی که خلاف و اختلاف در او هست حذف می کنم و آنچه را محقق و بدون گفتگو است که هم خود بابی ها و بهائی ها و هم دیگران نوشته اند، متذکر می شوم.

۲- اینکه به زیادی نوشتن، اسباب دردسر خوانندگان و تصدیح خاطر آنان نشده باشد.

سید باب از بوشهر دعوت آغاز کرده، ولی بین الخفا و الظهور - بلکه مخفی و حتی سفارش می کرده که نامش را نبرند، ولی - وعده علانیه (آشکار) دعوت کردن به خودش و پیروان می داده؛ چنانچه در تفسیر سوره یوسف می گوید: «فسوف یعلم الله علانیه من الحق الی الحق قریبا» و کسانی را که به اطراف می فرستاده، مأمور به بشارت به وجود خودش می نموده، ولی دستور می داده که به ابهام بگذرانند و شخص او را معرفی نکنند. و اگر کسی هم به مناسبت خط سیر آنها تفرس می کرده، جلوگیری نباشند.

شیخ علی بسطامی (۱ شاگرد کاظم رشتی و از حروف حی که برای تبلیغ باب به عراق رفت و در ۱۸۴۵ میلادی مُرد.) را به سمت عراق عرب روانه کرده که با قره العین در آنجا برخورد می نماید. ملا محمد صادق خراسانی (از اولین مأمورین تبلیغ باب و پدر ابن اصدق بدنام ترین بهائی است) و ملا علی اکبر اردستانی (از اولین مأمورین تبلیغ باب که به همراه ملا محمد صادق خراسانی توسط

والی شیراز حسین خان مراغه ای دستگیر شده بعد از این که شهر به شهر او را گردش دادند از شهر بیرون کردند. را به سمت شیراز می فرستد. وهمچنین اشخاصی را به کرمان و خراسان فرستاده است با هر یک از آنها تفسیر سوره یوسف ودعوتنامه به نام علماء هر محل ارسال نموده است.

البته در اغلب، علمائی را اختصاص به نامه ودعوت می داده که کم مایه در فن اصول وبالخصوص شیخی مسلک بوده اند. به هر حال دو نفر فرستاده ی نامبرده ی او به شیراز می آیند وشیخ ابوتراب امام جمعه شیراز را دعوت می کنند. شیخ ابوتراب از نگارشات او غلط های زیادی گرفته وفرستاده های او را طرد نموده و ضمناً علماء شیراز را جمع کرده، متعرض حکومت وقت حسین خان مراغه ای صاحب اختیار (حسین خان به آجودان باشی و نظام الدوله نیز ملقب بوده است.) مؤلف می شود. در تاریخ دوم شعبان ۱۲۶۱ علماء در محضری جمع شده، از حکومت وقت، جلوگیری باب وفرستادگان او را می خواهند. حکومت دو نفر فرستاده را گرفته، ریش آنها را سوزانیده، گوش آنها را مهار کرده، در شهر شیراز گردانیه وبعداً در زندان حکومتی شیراز محبوس می نماید. وعلی محمد باب را در تاریخ ۱۶ شعبان همان سال به شیراز احضار می کند.

در تاریخ بیستم رمضان [همان سال]، او را تحت الحفظ به شیراز می رسانند. ابتدا او را در منزل پدری خودش سکنی می دهند. (کوچه شمشیر گرها) ولی در تحت نظر بوده.در همان چند روزه یحیی(یحیی بن جعفر بروجردی م ۱۲۶۶ فرزند سید جعفر کشفی از نخستین گرویدگان به علی محمد باب بود ودر شهرهای متعدد ایران برفراز منابر به دفاع از باب وبایه سخنرانی می کرد. او در سال ۱۲۶۶ با گروهی از بایبان برقلعه نیریز فارس تسلط یافت اما در مقابله با سپاهیان دولتی مغلوب وپس از چندی دستگیر و کشته شد. ریحانه الادب: ۶۲/۵) پسر سید جعفر(جعفر بن اسحاق موسوی م ۱۲۶۷ از بزرگان علما وعرفای امامیه معاصر صاحب جواهر، اصل او از دارابجرد، دانش آموخته نجف مقیم بروجرد معروف به کشفی بروجردی معجم المؤلفین: ۱۳۴/۳+هدیه العارفین: ۲۵۶/۱)کشفی دارابی، وارد شیراز می شود- سید یحیی برحسب گفتار بهائیان، به عنوان مأموریت از طرف محمد شاه، وبرحسب ظاهر حال برای تحقیق شخصیت باب، خودش به شیراز آمده- سید یحیی به دیدن تفسیر سوره کوثر، تعلق به باب پیدا می کند. در همان ایام حسین بشرویه(حسین بن عبدالله صباغ ۱۲۲۹-۱۲۶۵ از سران وسرداران وبائیان بابی گری در ایران. اهل بشرویه از توابع فردوس (تون سابق) در حالی که به عقائد وافکار شیخ احمد احسائی گرایش داشت. چندی در مشهد به تحصیل پرداخت در سن ۱۸ سالگی به کربلا رفت مدت ۹ سال در درس کاظم رشتی، جانشین احسائی دانش آموخت وبعد از مرگ رشتی به علی محمد شیرازی گروید. در ادعای باییت او را همراهی کرد. در ماجرای قلعه طبرسی جنگید تا کشته شد. بعضی معتقدند او عملاً محرک باب بود وأن مقدار از نوشته های باب که خالی از اغلاط می باشد را او نوشته به نام او رواج داده است. رجال ایران: ۳۷۹۱) به شیراز می آید، یا مستقیماً از مشهد خراسان یا از کربلا، محمد علی بارفروش(معروف به قدوس از حروف حی وشاگرد کاظم رشتی که از سوی بها به حضرت اعلی ملقب شد.) هم یا بعد از رسیدن به باب در طریق حج- چنانکه بهائیان می گویند- یا به صرف موافقت با بشرویه در شیراز، ملاقات او را در همان چند روزه درک می کندوبه تفسیر سوره یوسف به او علاقمند می شوند. پس از چند روزی که علی محمد باب در منزل پدریش بوده، در مقام دعوت به بعضی از اظهارات بلندی می کرده؛ از قبیل اینکه منحصرأ من رکن رابعم. منحصرأ من حجت برخلقم- چنانکه در شرح سوره کوثر گذشت-

ولی این دعوی ها را بالخصوص با کسانی در میان می آورده که از آنها بدگمان نبوده. حتی اگر علماء کسی را می فرستاده اند که دعوی او را بفهمند، خودداری می کرده و زیادتر از اینکه من جانشین کاظم رشتی هستم، دعوی او را من حجت بر خلق هستم و غیر از من کسی نیابت از امام ندارد و باید همه مطیع من باشند.

از همین جهت در میانه مردم گفتگو بسیار شده و علما در امرش دچار حیرت شده اند که این چگونه دعوی است؟ با کسانی که می گفته قائم هستم، به عنوان قائم وصفی و اینکه برای پیشرفت دین اسلام قیام کرده اند، سخن می گفته است. حسین خان صاحب اختیار تمهیدی می کند و او را به گفتار و اظهار وادار می نماید. تمهید او از این قرار است: که او را به پارک حکومتی طلبیده و نهایت درجه کرنش و کوچکی نزد او نموده و او را تعظیم و تجلیل بسیار کرده و استغفار و توبه از رفتار سوء با فرستادگان او نموده و با اکتفاء به یک خواب جعلی، اظهار عقیدت کامله با او می نماید؛ باب هم (مغل آمده) بی پروا اظهار دعوت کرده و وعده سلطنت روم را بعد از غلبه بردنیا به او داده است.

حسین خان در عین حال نزد علماء فرستاده. و قرار می دهد که باب را در محضری حاضر نماید و علما هم تا حدی مسامحه می کنند که باب دعوت خودش را به قلم خودش بنویسد تا بعدا جای انکار نماند و پس از آن هر حکمی درباره او کنند، به موقع اجرا گذارد.

از آن طرف علی محمد باب اظهار می دارد که من با همه قوا و قشونی که در تحت اختیار دارم، حاضر برای نصرت و یاری شما هستم. اگر امر کنید همه علماء را قلع و قمع خواهیم کرد؛ ولی مناسب این است که برای اتمام حجت، در یک مجلس علما را جمع کنم و شما آنها را دعوت کنید.

میرزا با کمال اشتیاق می پذیرد. علما جمع می شوند، شروع به دعوت می کند، علما از او خواستگار نوشتن می شوند. بی محابا می نویسد. پس از فراغت از نوشتن به دست علما می دهد و آنها فوراً غلط های عبارتی او را گرفته و صاحب اختیار هم از جلد بیرون آمده، شروع به فحاشی و بدگویی به باب می نماید و می گوید تو که از عهده نگارش چند سطر بی غلط بر نمی آئی چرا دعوی های گزاف می نمائی؟ آن هم چند سطر است که دعوی خود را می خواهی تقریر کنی و بالجمله از علماء در حکم او استفتا می کند. مرحوم شیخ مهدی کجوری (از بزرگان علم و تقوی و از مجتهدین نامدار استان مازندران و فارس است در سال ۱۲۱۷ قمری در کجور نوشهر به دنیا آمد و از شاگردان مرحوم صاحب جواهر بود و در حافظیه شیراز مدفون است) که از علماء اصولی و از شاگردان بزرگ شریف العلماء (محمد شریف بن ملا حسنعلی شریف الدین ۱۲۴۵ م فقیه اصولی امامی اصل او از آمل مازندران ساکن، متوفی و مدفون در کربلا. در محضر درس در کربلا بیش از هزار تن از طلاب و اکابر حوزه حضور می یافتند، او از شاگردان سید محمد مجاهد و صاحب ریاض بوده و شیخ مرتضی انصاری و سعید العلماء با فروش مازندران او بودند. ریحانه الادب: ۲/۳۱۹) بوده و سابقاً هم خود رشتی را در کربلا تکفیر کرده بود، او را تکفیر و کشتن او را واجب می داند.

شیخ ابوتراب به عنوان اینکه باب سفیه است، به توبه علنی و الزام به ترک دعوت اکتفا می کند و از مجلس برای اقامه جماعت برمی خیزد و به مسجد وکیل می رود. حکومت، میرزای باب را چوب کاری کرده و به مسجد وکیل می فرستد. پس از نماز شیخ و با حضور انبوه جمعیت که کثیری از آنها تا حدود سی چهل سال قبل از این در سن ۸۰-۹۰ سالگی که در آن وقت بوده اند، نقل می کرده اند:

پس از دست بوسی از علماء و شیخ، میرزای باب به منبر رفته و اظهار می دارد: اصولاً من دعوی نداشته و ندارم و اگر هم از زبان من چیزی بیرون رفته، توبه می کنم و حتی به تلقین، عبارات رکیکی هم به خودش نسبت می دهد و با التزام سید علی خالوی او به منزل او سپرده می شود؛ به شرط اینکه آمد و شد با او نشده و دعوت ننماید- عبدالبهاء در مقاله سیاح، اقرار ضمنی در این خصوص نموده است- منزل سید علی دو درب دارد: یکی در سمت بازار مرغ، و یکی در سمت کوچه پشت مسجد نو.

در همین اوقات و با از سمت هندوستان و افغانستان به خوزستان و کرمان و بالاخره به تمام ایران سرایت کرده، تا حدی که ادارات بی بندوبار دوره استبداد به واسطه و با از هم پاشیده شده و حتی خود حکومت از شیراز به سمت فلات دو فرسخی شیراز فرار می نماید. معتمدالدوله گرجی ارمنی که قبلاً معرفی شده، از اصفهان دوازده سوار می فرستد و باب را از شیراز می برند. از آن طرف حکومت پس از اطلاع، البته به خود خیلی می پیچد که حبسی او را به اصفهان برده اند، ولی ضمناً شری هم از سر او رفع شده بود، به همین مناسبت یحیی [دارابی بروجردی] را هم خودش از شیراز بیرون نموده و التزام می گیرد که در فارس نماند.

ناگفته نماند که حسین بشرویه ای، قبل از این وقایع، از باب دستور گرفته و با مقداری کاغذ برای اصفهان و طهران و کاشان و خراسان حرکت کرده و در اصفهان ملا محمد تقی هراتی را که از اتباع رشتی بوده و در ضمن وقایع سال ۱۲۵۵ گفتیم که به ملاحظه ابتلای به مالیات در خانه مرحوم سید محمد باقر حجه الاسلام متحصن بوده و محمد شاه او را بیرون آورده- ملاقات و او را متوجه به باب و جانشینی او از سید کاظم می نماید. ملا محمد تقی بر منبر رفته و علی رؤس الاشهاد دعوت بیان می کند. و معتمدالدوله کاملاً از او پشتیبانی نموده و مانع از نفوذ سایر علما می شود.

در این وقت که باب را به سمت اصفهان می آورند، امام جمعه- که قبلاً گفتیم به دستور حاجی میرزا آقاسی و برای جلوگیری از نفوذ سید محمد باقر و کلباسی در اصفهان درست شده بود- از طرف معتمدالدوله مأمور پذیرایی می شود و با استقبال شایانی، باب را وارد منزل او می نمایند. و مردم برای دیدار، آمد و شد می کنند. تا چهل روز در منزل امام جمعه می ماند. در این مدت، خود را کاملاً نگاه داشته و اظهار هیچگونه دعوتی نمی نماید. فقط به ذکر خواندن، ورد خواندن و سکوت می گذراند. تا بالاخره علماء اصفهان برای به دست آوردن دعوی او، او را به نوشتن تفسیر والعصر وادار می کنند.

سکوت شکسته می شود و به واسطه غلط ها و بی مایگی، کاملاً مفتضح و ضمناً دعوی او هم از خلال تفسیر سورة والعصر معلوم می شود. و شاید چون افتضاح او برخلاف سیاست معتمدالدوله بوده، فوراً او را دعوت پارک ایالتی (عمارت خورشید) می نماید که بیشتر از آن نوشته ها و گفتار او به دست مردم نیفتد و افتضاح بار نیاورد. ولی همان سورة والعصر، منشأ غلط گیری و بروز دعوی او به عنوان نایب خاص بودن، مخصوص به الهام شدن می شود.

علما فشار به معتمدالدوله می آورند. مجلس مناظره تشکیل می شود. مجلس منجر به رسیدن موقع نهار و اشتغال باب به نوشتن لوح می شود و به واسطه بی ربط نویسی و کثرت غلط که آن لوح فقط مشتمل بر یک مقدار زیاد اشتقاق غلط و غیر مستعمل و بدون ارتباط با اصل مقصودش بوده، علماء با استهزاء و تمسخر بعد از صرف نهار و گذشتن وقت از منزل خارج می شوند.

پس از آن مجلس، علما فشار برای قتل باب می آورند. معتمدالدوله متعذر می شود که دولت مرکزی طهران باب را طبعیده و باید او را روانه طهران بنمایم.

روزانه در انتظار عموم او را سوار کرده، به سمت طهران می فرستند: ولی شبانه او را برگردانده، در عمارت دولتی با نهایت پذیرایی مخفی نگه می دارد. تا پس از چندی که معتمدالدوله می میرد و برادرزاده اش به جای او حکومت اصفهان پیدا می کند و بودن باب را در اصفهان منافی با وضع حکومت خودش می بیند واز آن طرف از طهران تأکید می شود، ناچار او را پس از سیزده ماه توقف در اصفهان، روانه آذربایجان می نمایند.

در بین راه در قلعه کناره گرد، بیست روز برای مکاتبه به دربار و تقاضای حضور به طهران توقف می نماید. و چند روز در حوالی زنجان مانده و در تاریخ آخر رجب ۱۲۶۳ به تبریز وارد و پس از چهل روز در قلعه ماکو، چند فرسخی تبریز او را محبوس می نماید. ولی محبوسی که یا به سیاست یا به مسامحه آمد و شد به او می شده و سید حسین یزدی ملازم او بوده، سپس او را به مجلس ولیعهد می برند. با علماء مناظره می کند. منتهی به چوب خوردن می شود. و پس از آن او را به قلعه چهریق برده، حبس می کنند. محمد شاه در ۶ شوال ۱۲۶۴ فوت می کند. ناصرالدین شاه در ۲۵ ربیع الثانی ۶۵ در طهران تاجگذاری می نماید. جنگ قلعه شیخ طبرسی به واسطه حسین بشرویه و محمد علی بارفروشی که از بایبان بودند، در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه پس از فوت محمد شاه واقع می شود. و پس از آن، جنگ زنجان از جمادی الثانی ۱۲۶۵ تا ذیحجه ۱۲۶۵ خاتمه می یابد و به واسطه نهضت های پی در پی بایبه، ناصرالدین شاه به اعدام باب تصمیم می گیرد.

بالاخره باب در بیست و هفتم شعبان ۱۲۶۵ در تبریز اعدام شده است. این است تاریخ مختصر دعوت باب که از پنجم جمادی الاول ۱۲۶۰ در خفا شروع شده و در رمضان ۱۲۶۱ به شیراز آمده، در اوائل ربیع الاول ۱۲۶۲ به اصفهان رسیده و در آخر رجب ۶۳ به تبریز وارد شده و پس از حبس در ماکو، عودت به تبریز داده شده و مجلس مناظره تشکیل یافته و ثانیاً در قلعه چهریق محبوس گردیده و در شعبان ۱۲۶۵ اعدام شده است.

بهائیان کشته شدن او را در شعبان ۶۶ نوشته اند و کاملاً از روی غرض و دروغ و اشتباه است؛ و به هیچ تاریخی درست در نمی آید، چنانکه خواهید خواند.

مجموع مدت دعوت او که جمعا از پنجم جمادی الاول ۱۲۶۰ تا رمضان ۱۲۶۱ مخفیا و از رمضان ۱۲۶۱ تا شعبان ۱۲۶۵ بود، چهار سال و سه ماه می شود.

معذرت و تکذیب

نویسنده نتیجه تحقیق و تخری خودم را می نویسد. نظر حب و بغض را کنار گذارده ام. حساب دو دو تا چهار تا است، ربطی به محبت و عداوت ندارد. این حساب، این هم شما:

کتاب مقاله سیاح، قلم شخص عبدالبهاست، در صفحه ۵۷ می نویسد:

در خلال و قوعات زنجان، امیر کبیر فرمان به قتل باب داد. و نیز میرزا حسین زنجانی که از جمله اسراء زنجان است و عکس او در بین اسراء زنجان گراور شده و مشهور است و در طهران بامیرزا حسینعلی بهاء به انکار باب، جان به در برده اند، در تاریخ حجه

زنجانی می نویسد «تا اینکه روزی سپهر شعبده باز، برای فرقه بابیه، سرحقه دیگر باز کرده و غربال قضا، خاک عزا بر سرشان بیخته و خبرشهادت باب رسید.»

بنابراین مقال، قضیه اعدام باب، در بین وقایع زنجان بوده؛ یعنی جمادی الاول ۱۲۶۵ فتنه زنجان شروع شده چهار ماه بعد و قبل از خاتمه کار زنجان، باب اعدام گردیده (در تاریخ شعبان ۶۵)

مؤید دیگر اینکه عزیزالله خان مکری، مأمور رفتن به روسیه برای استقبال نیکلا بوده، در وقت فتنه زنجان در زنجان بوده و بعد از کشته شدن باب، در مراجعت به تبریز رسیده و با فوج بهادران به طهران برگشته، پس تمام دعوت علنی باب از شیراز تا اعدام، از بیستم رمضان ۱۲۶۱ هجری تا شعبان ۱۲۶۵ هجری بوده، که مجموعاً چهار سال و یک ماه کم (سه سال و ۱۱ ماه) می شود. عبدالبهاء (عباس) با اینکه خودش تصریح کرده که در خلال وقوعات زنجان، فرمان اعدام باب صادر شده، اعدام او را در صفحه ۶۳ همان کتاب، یعنی ۶ صفحه بعد، پیش از ظهر ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ می نویسد.

آیا این نویسنده ضعیف، حمل بر اشتباه کند یا تعمد؟ و برای چه یک سال بر عمر باب افزوده؟ آیا برای زمینه دعوت پدرشان و وفق با ۱۳ سال است. یا برای درست کردن هفت ساله میرزا علی محمد؟ چه باک دارد که برای هر دو منظور باشد، یا هر سه مقصد، که سنه ۹ و تسع در بغداد باشد؛ والا سنه ده می شود.

تکذیب دیگر با معذرت

چنانکه همه متفقند، دعوت باب در شیراز، بیستم رمضان ۱۲۶۱ بوده؛ شش ماه، طبع تاریخ ناسخ در صفحه ۴۲۹ و تاریخ باب الابواب در صفحه ۱۴۱ در شیراز بوده است (از رمضان ۶۱ تا اول ربیع الاول ۶۲-۶ ماه) عبدالبهاء در صفحه ۲۱ مینویسد: چهار ماه در اصفهان مانده و معتمد به رحمت یزدان پیوسته، بنابراین فوت معتمد جمادی الثانیه ۶۳ می شود و حال آنکه بدون شبهه، فوت معتمد در ربیع الاول ۶۳ بوده است. یعنی یک سال و دو ماه بعد از آن! می پرسیم دروغ به این بزرگی برای چه گفته اند؟ آیا نمی خواسته اند روابط میرزا حسینعلی بهاء را با معتمد پامال کنند؟

تکذیب پرافتخاح

بدون هیچ شبهه، ورود باب به تبریز در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه قاجار بوده و مجلس با مناظره با حضور او به عمل آمده است. خروج ناصرالدین شاه از طهران ۱۹ صفر ۶۳ چهل روز در بین راه بوده، ورود به تبریز، غره ربیع الثانی ۶۳ شده است. مرگ محمد شاه، شوال ۶۴ بوده. تاجگذاری ناصرالدین شاه در اواخر شوال شده که مجموعاً حکومت ناصرالدین در تبریز یک سال و نیم طول کشیده است. (از غروه ربیع الثانی ۶۳ تا آخر شوال ۱۲۶۴) بنابراین که چهار ماه باب بیشتر در اصفهان نمانده باشد و دو ماه هم برای ورود به تبریز فرض نمائیم، باید شعبان ۱۲۶۲ به تبریز رسیده باشد که هشت ماه قبل از ورود ناصرالدین شاه باشد:

یک دروغ گفتن در فن تاریخ، به عین یک قلم زیاد کردن در محاسبات است، یا یک صفحه طفره رفتن در نمره گذاری همین کتاب با دفتر پلمپ است که باید همه تاریخ های جلو و عقب را خراب کرد و دروغ ساخت تا اینکه آن یک دروغ پابرجا گردد و آخر هم نخواهد شد. و اهل تحقیق و تحری او را پیدا می کنند.

تکذیب بنیان کن حساب دودوتا چهارتا

آقای عبدالبهاء در مقاله سیاح می گوید: باب چهار ماه در اصفهان بوده، در صفحه ۲۵ گفته است نه ماه در ماکو بوده، در صفحه ۲۸ نوشته است سه ماه در قلعه چهریق محبوس شده و پس از آن مجلس مناظره تشکیل یافته. بنابراین با ۱۵ ماه فاصله بین مجلس مناظره در تبریز و اعدام باب، سه سال و سه ماه می شود (از رمضان ۱۲۶۱ تا ذیحجه ۱۲۶۴) پس به حساب ایشان، باید اعدام باب در ذیحجه ۲۴ باشد و حال آنکه خودشان اعدام او را در شعبان ۶۶ نوشته اند و تحقیق مطلب این است که هر دو دروغ است. ورود باب به تبریز آخر رجب ۶۳ و مجلس مناظره یازده ماه بعد، یعنی در تاریخ جمادی الاول ۶۴ بوده و بعد از ۱۵ ماه که از تاریخ انعقاد مناظره گذشته است، در شعبان ۱۲۶۵ اعدام شده است. و ذیلا خلاصه صورت این تاریخ را به نظر خوانندگان دقیق می رسانم:

۱- از رمضان ۶۴ تا اول ربیع الاول ۶۲ در شیراز و راه اصفهان ۶ ماه.

۲- از ربیع الاول ۶۲ تا آخر ربیع الاول ۶۳ که معتمدالدوله مرده و مسلم است که بعد از مردن او باب را از اصفهان به تبریز برده اند. مدت توقف باب در اصفهان ۱۳ ماه

۳- اول ربیع الثانی ۶۳ تا دهم جمادی الاول ۶۳ بین راه اصفهان به تبریز و چهل روز پشت دروازه تبریز توقف داشت.

۲ ماه

۱۱ ماه

۴- ۱۰ رجب ۱۲۶۳ او را برای ماکو حرکت داده اند و در ماکو مانده است.

پس از ۱۱ ماه که او را برای مناظره به تبریز آورده اند و بعد به چهریق برده اند تا روز اعدام شدن.

۱۵ ماه

۴۷ ماه

مجموع مدت ادعا از شیراز تا اعدام در تبریز

این صورت که کاملا با تاریخ موافقت دارد، گفته های دروغ عبدالبهاء را در مقاله سیاح، ظاهر و آشکار می سازد و جای هیچ شبهه و انکاری برای خوانندگان باقی نمی گذارد.

قسمت از یادداشت های کینیز دالگورک

و برگزاری به قضاوت خوانندگان

یادداشت هائی از کینیاز دالگورکی (الغورکی) در دست است که ادعا می کنند که این یادداشت ها عینا در مجله شرق (ارگان رسمی دولت شوروی) در اوت ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ مسیحی نشر یافته است و چون مجله رسمی دولت روسیه است، مدرک کامل برای این یادداشت ها است که در صورت تحقق قابل هیچ گونه انکاری نیست، ولی چون نویسنده دسترسی به تحقیق آن نداشتیم، خلاصه ای از آن را به نظر خوانندگان می رسانم. ممکن است یا از روی قرائن و مقارنات یا از روی مدارک، تصدیق یا تکذیب نمایند. قضاوت با خود آنان است.

کینیاز دالگورکی چنین می گوید: من در ژانویه ۱۸۳۴ مسیحی وارد تهران شدم. به عنوان مترجمی سفارت در طهران برای تحصیل عربی که در تکمیل لسان فارسی مدخلیت دارد، معلم گرفتم. تا مقدار مهمی تحصیل کردم که شایسته مجالس علما شدم. در این وقت که عمل خود را به دولت خودم اطلاع دادم، مرخص شدم؛ به این که به صورت مسلمانان درآیم و در مجالس و محافل راه پیدا کنم. همین عمل را انجام دادم. ضمناً به خانقاه میرزا احمد گیلانی (شرح حالی از او به دست نیامد) رفت و آمد پیدا کردم. به صورت یک نفر مسلمان، با عبا و عمامه و روش دینی کامل.

حتی زن مسلمان گرفتم، اولاد پیدا کردم. در آن خانقاه که حتی مثل میرزا آقاخان نوری آمد و شد داشتند، از بچه مستوفی ها میرزا حسینعلی نوری «بهها» میرزایحیی (صبح ازل) با من مربوط شدند. از هر جا خبری می شد به من اطلاع می دادند. (جاسوسی می کردند) کینیاز دالگورکی در این جا شرح مفصلی از اقدامات خودش می نگارد. من جمله علی ظل السلطان را تحریک کردن به سلطنت طلبی و بعد او همراهانش را به اسیری دادن، و شدت احتیاج درباری ها را به خودش تحکیم کردن، و پس از ورود محمد شاه به طهران به او نزدیک شدن - که همه این امور بر حسب قرائن تاریخی تایید می شود - بالجمله می گوید پس از ۵ سال در طهران مامور بودن و اشتغال به راپورت دادن به دولت روس، در لباس مسلمانی موفق شدن موجب برای حسینعلی ویحیی «بهها وازل» قرار دادم. و آنها را از مستخدمین صمیمی دولت روس ساختم.

از آن طرف، شاهزاده رکن الدوله و امام وردی میرزا و سایر کسانی که با علی ظل السلطان قیام کرده بودند، برای محمد شاه لو لو درست کرده بودم و او را به وجود آنها مرعوب نموده بودم. و محمد شاه هم کاملاً مطیع دولت روس شده بود. در همین اوقات بود که برای دوستان خودم پی در پی منصب ها از دربار می گرفتم. معتمدالدوله گرجی را از مقام خواجه حرم بودن و پیشخدمتی، به مأموریت پیشکاری فارس رسانیدم - طبق تاریخ فارسنامه، معتمدالدوله گرجی در سنه ۱۲۵۱ وزارت و پیشکاری مالیه فارس را داشته است.

یک روز میرزا حسینعلی نوری در گرمی هوا و وقت ظهر آمده بود که مرا ملاقات نماید، ولی من در دو فرسنگی شهر بودم. پس از آمدن به شهر، در صندوق نامه هایم یک نامه از حسینعلی نوری دیدم که راپورت داده بود دیشب غروبى صدر اعظم قائم مقام فراهانی به خانه حکیم احمد گیلانی آمده بود و من به وسیله گل محمد نوکر حکیم، به عنوان اینکه تماشای صدراعظم کنم، وارد اطاق قهوه خانه شدم، حکیم با قائم مقام صحبت می کرد که این شخص (محمد شاه) لایق سلطنت نیست، نوکر اجنبی است، نوکر روس است، باید او را از بین برداشت و یک نفر پاک طینت، مثل زندیه روی کار آورد، وسائل کار را به توسط کمک اعیان و سردارها باید فراهم کرد. و همسایه جنوبی دولت انگلیس هم حاضر است همه جور به ما کمک کند. حکیم احمد [گیلانی] هم تصدیق می کرد.

پس از خواندن این راپورت، فوراً به سفارت رفته، بدون اینکه مطلب را با دیگری به میان بگذارم به دولت خودم راپورت کردم. واز آنجا به باب همایون رفته وپیغام کردم که مطلب لازمی دارم؛ محمد شاه را ملاقات کردم و راپورت را به او هم گفتم. شاه گفت با اینکه این همه به صدر اعظم محبت کرده ام و تمام اختیارات را به او داده ام، می خواهد مرا وادار کند که با دولت امپراطوری روسیه مخالفت کنم و شهرهای ایران را واپس بخواهم و حتی وعده مساعدت دولت انگلیس را هم به من می دهد. ولی من به دولت انگلیس اعتماد ندارم. عرض کردم باید او را از میان برداشت. گفت این کار آسانی است، ولی همان حکیم احمد [گیلانی] ممکن است به وجه روحانیت هزار فتنه کند. عرض کردم کار او هم به عهده من. او را هم من از بین می برم. محمد شاه اظهار ممنوعیت کرد ویک انگشتر الماس به من انعام داد. آمدم به منزل. زهر قتالی تهیه نموده، میرزا حسینعلی «بها» را خواستم. یک اشرفی فتحعلی شاهی به او دادم و زهر را به او داده که داخل گلاب قند به او بخوارند. او هم عمل را انجام داد.

در بیست و هشتم صفر ۱۲۵۱ حکیم مرد قائم مقام را هم به نگارستان بردند و در سلخ صفر ۱۲۵۱- چنانکه در تاریخ مختصر اشاره کردیم- کار او هم یکسره شد. با این که چندین نفر مثل اصف الدوله و الله یارخان داعیه صدارت داشتند، حاجی میرزا آقاسی ایروانی را که معلم ولیعهدی شاه بود- وچنان چه دأب معلمین شاهزادگان است که چالوسی کنند و معلم هر شاهزاده در هر دوره ای طبعاً وعده سلطنت به شاگرد خودش داده و چندین مرتبه هم ادعا کرده است- ویک نفر قلندر بیش نبوده، به صدارت معین نموده، راپورت عملیات خود را به دولت خودم دادم.

راپورت دوم تأثیر زیادی در دولت روسیه کرد و در اثر آن پول زیادی در اختیار من گذاشتند و اختیارات زیادتری به من دادند. من هم مخارج خوب می کردم؛ واز آن طرف اقدامات مؤثر. واین که هر یک از دستگاه دولت که با روسیه موافق بود، حکومت های خوب برایش فراهم می کردم. وهر کس با همسایه جنوب همراه بود به هر نحوی بود یا به نگارستان می رفت یا به مسلخ.

تا اینکه مرض وبا به طهران آمد، عیال من، اولادی که از او داشتم، پدرش، همه مردند، حال من دگرگون شد. مرخصی گرفته خود را به دربار تزار رسانیدم. و مخصوصاً لباس های زن و بچه خود را همراه برده و به پوشانیدن به زن و بچه در روسیه و نمایش به نیکالا، خیلی او را متوجه کردم. خصوص خودم هم لباس عمامه وردا و نعلین پوشیده، با آن زن و بچه نمایش دادم و در حضور امپراطور تقلید علماء ایران را درآورده، وبا عصا زوجه خود را کتک زدم، و او هم صدای شغال درآورده، نمایش غریبی شد. ضمناً گزارش عملیات پنج ساله خود را داده، و فهماندم که من شخصا در ایران رسیدگی کرده ام محمد شاه همه جور حاضر خدمتگزاری هست؛ ولی در مقابل باقی مانده نفوذ روحانیون نمی تواند عرض اندام کند.

(البته دولت روس هم هنوز زلزله ای که از حرکت سید مجاهد به روس افتاده بود فراموش نکرده بود) پیشنهاد کردم ماموریت دهند با این تحصیلاتی که در علوم دینی مسلمانی کرده ام، و می توانم به صورت یک نفر ملای به تمام معنی، به عتبات بروم، اجازه دهند به عتبات رفته، مشغول فتنه دینی شوم که به هر اندازه و به هر قیمت باشد، از نفوذ روحانیون کاسته نمایم. اجازه گرفته روانه عتبات شدم. به اسم شیخ عیسی لنکرانی. در تمام این مدت مکاتبه خودم را با میرزا حسینعلی ترک نکرده بودم. در عتبات به درس کاظم رشتی رفتم و متوجه بودم که چگونه عنصری را می توانم صید کنک و آلت دست خود قرار دهم. در آنجا برخورد به علی محمد شیرازی نمودم. او در درس کاظم رشتی می آمد، ولی در باطن اعتقاد به سید کاظم نداشت. مخارج او فقط جزئی چیزی بود که از خالوی او به او می رسید. دل به درس نمی داد. قلیان می کشید، و چیزی مثل موم در او می ریخت و می گفت اسرار است. فقط

علاقه به قلیان داشت- حاجی میرزا آقاسی در نامه ای که به علماء اصفهان نوشته، به چرس و بنگ کشیدن باب اشاره کرده است. واین مؤید سخنان کینیز دالگورکی است. علاوه براین شوقی افندی، رئیس فعلی بهائیان نیز در کتاب تاریخی که به انگلیسی نوشته، عکس قلیان باب را گراور کرده است [واین مدرک که در کتاب تاریخ شوقی افندی درج است] ثابت می کند موضوع قلیان علی محمد باب که در گفتار دالگورکی است «بلکه کلیه سخنان این سفیر» به هیچ گونه مورد تردید نیست.

با او خیلی انس گرفتیم، ودر خلوت با هم طعن به کاظم رشتی می زدیم که با اینکه مطلبی ندارد، خوب مردم را خر کرده است. درآن مدت هم در خانه، پیش من از علم حساب ۴ عمل اصلی را به زحمت یاد گرفت وخیلی تند هوش وباذکاوت بود! که با هزاران زحمت من توانستم چهار عمل اصلی (جمع- تفریق- ضرب- تقسیم) یاد او دهم.

می گفت: من کله ریاضی وحسابی درست ندارم یک وقت قلیان خود را به من داد، به اندازه ای دهان وامعاء مرا خشک کرد و تشنگی شدید آورد و تا صبح مرا خندانند، تا بالاخره به شربت آبلیمو ودوغ مرا علاج کرد- البته کسی که این اسرار را داشته باشد، فن حساب و ریاضیات را نمی تواند درک کند- با سایر همدرس ها که می نشستیم، مدح از علی محمد [باب] می کردیم که اتصال به عالم بالا دارد، بعد از او معلوم نیست کی جاگیر او شود. تنها که می شدیم تشویق می کردم میرزا علی محمد خودت جایگیر او باش. از تنگدستی واینکه جایگیر او شدن خرج زیاد دارد، شکایت می کرد. خرده وخرده ونرم نرمک به او فهماندم که مخارجش اهمیت ندارد. وحتی دولت روس برای کمک حاضر است.

همین که نزدیک به قبول شد، او را گوشزد کردم با اینکه یک دولت بزرگی کمک باشد باید دعوی بالاتری کرد. او را مهیا کرده، روانه ایرانش نمودم. از آن طرف همسایه جنوبی راه به سر من برده بود و می ترسیدم گرفتار عثمانی شوم. خودم فرار به روسیه کردم وگزارش عمل خود را داده، منتظر بودم به همان عنوان منشی سفارت مأموریت طهران بیابم، ولی عملم در نظر دولت تزار ارزش پیدا کرده بود، به عنوان سفارت، مأمور ایران شدم- از نظراتان نرود که گفتیم در وقت فوت محمد شاه، کینیز دالگورکی گزارش فوت او را در تبریز قبل از کارگزاران ایران به ناصرالدین شاه داده است. و ناسخ التواریخ به همین نام ونشان تصریح می نماید- پس از ورود به تهران، معلوم شد علی محمد باب شروع به دعوت کرده ودر شیراز گیر افتاده؛ معتمدالدوله (گرچی ارمنی حکومت اصفهان) را به گریزاندن و نگاهداری او دستور دادم. وپس از آن، او را از سمت جنوب به شمال ایران بردم و به عنوان او به توسط حسینعلی بهاء، در تهران وجاهای دیگر هر اندازه توانستم هیاهو و جنجال راه انداختم. ولی گرفتار یک نکته بودم وآن کمی سواد واطلاع علی محمد بود که مشت همه را باز می کرد و آنچه یافته بودم پنبه می شد. خصوصاً نشریات او که منتشر می شد و سررشته از دست ما بیرون می رفت. از همه گذشته، در مجالس مناظره با علما افتضاح بار می آورد. علاج در این دیدم که نتیجه ای که می شده از وجود او [علی محمد باب] گرفته شود، گرفته شده و وجود او دیگر لازم نیست. او را به کشتن دادم وپس از او شیون ها به نام او بلند کردم تا نوبت به تیر اندازی ناصرالدین شاه رسید. البته این عمل آخر خیلی مفید بود؛ عنوان حمله به شاه از طرف دین تازه، به همه جا خبر می رسانید.

پس از قربانی ها که از ایرانی ها برای این منظور داده شد، میرزا حسینعلی طبعاً به سفارت پناه آورد. با دستورات کافی، او را از کشته شدن نجات داده، با عده ای به بغداد رساندم.

در آنجا او (میرزا حسینعلی) خوب بازی کرد. چون دست پرورده خودم بود به صورت یک نفر سنی و درویش درآمده، من هم بیکار نماندم، هی عقب هم مردمی را در طهران متهم کرده، فرار را به بغداد دادم. هر که متهم می شد، علاجی جز این نداشت. خرده خرده در بغداد دور میرزا حسینعلی جنجال شد. از آن طرف مبلغ زیادی به اطراف فرستادم. به میرزا حسینعلی دستور داده بودم که میرزا یحیی را در پس پرده نشاند و خودش متولی امامزاده شود و نوشته جات بی معنی باب را تا توانستم جمع کرده و به جای آن لوح هائی به عنوان میرزا حسینعلی نشر می دادم و پول زیادی برای این مذهب خرج می کردیم. معلوم بود که اهل علم ممکن نیست به این الواح گول بخورند، ما هم کار به کار آنها نداشتیم. تا می توانستیم از مردم بی سواد استفاده می نمودیم. در آن مدت یک قسمت کار سفارتخانه، منحصر به تهیه الواح و انتظام کار بابی ها بود. آقای کینیاز دالگورکی به این جمله کتاب خود را ختم می کند «اختلاف جدید را در دین اسلام نمودم تا خود آنها با دکان جدید خود چه کنند؟»

شوخی بامزه

اگر کینیاز دالگورکی زنده بود، نویسنده با او شوخی می کردم؛ می گفتم اگر مقال شما راست باشد و شما این امامزاده را ساختید، مردم می گویند حریف شما از شما زرنگتر بوده. شما امامزاده ساختید، او به فوریت متولی آن شد؛ شما کشتید، به کشتن دادید، بنا نهادید، شالوده درست کردید، خرج کردید، ولی حریف شما اول صبح ازل را ربود، بعد از آنکه بی عرضگی او را تشخیص داد به بها و عبدالبها راه نزدیک کرد.

از شما چه پنهان، می گویند عبدالبها جاسوس گری در عکا علیه حکومت عثمانی و له همسایه جنوبی به اندازه ای خدمت کرد که لقب و نشان «سر» ی («سر» در انگلیسی به معنی آقااست چون عبدالبها گوی افتخار را در جاسوسی و خدمت به انگلیس ها از سایر جاسوسان ربوده بود، به این لقب و نشان مفتخر و سرافراز شده است. مؤلف) گرفت. و به اندازه ای تشویق شد که از سماء مشیت به امر پروردگار لوح دعا برای جرج خامس نازل کرد. ولی از آنجا که این امامزاده شما از اول به رنگ آمیزی تربیت شده بود، چیزی نگذشت که سر از آمریکا بیرون کرد و تا امروز هنوز باد تموز آمریکا می وزد و به عنوان صلح عمومی، نفحات عالم قدس به مشام جهانیان می رسد؛ تا کی مسلک کمونیزم از هردو بزند.

قرائن مقال دالگورکی سفیر روسے در ایران

اگر چه خوانندگان متوجه شدند نویسنده که یک نفر ساعت ساز بازاری هستم و راهی به تحقیق مجله شرق و آرشیو سفارت کبرای تزاری ندارم و نمی توانم در این موضوع از روی مدرک، تحقیق و تحری بنمایم. ولی قرائنی را ذیلا در دسترس خوانندگان می گذارم و قضاوت را به خود آنان واگذار می نمایم:

۱- یک نفر طلبه کربلا که مخارج او را خالوی او تأمین می کرده، چگونه و به چه خرجی می توانسته است چنین نفر را از ابتدای امر [جهت تبلیغ دعوی خود] بفرستد؟ آیا این مبلغین که اغلب از همان سنخ طیبیه ها بودند، همه میلیونر بوده اند که قربه الی الله از حبیب فتوت خودشان خرج کنند و به شمال و جنوب ایران، شهر به شهر بگردند و تبلیغ نمایند؟ یا این که باد قپک بوده اند و اصولا مخارج نمی خواستند! یا ملائکه بوده اند و از خورد و خوراک بی نیاز! یا در همان ابتدای امر که هنوز چندان کسی اسم علی محمد باب را نشنیده، بیت المال تشکیل شده و پول های درستی به آنها داده می شده یا کینیاز دالگورکی راست می گوید! (مخارج

این فتنه را امپراطوری روس تزار به عهده داشته است) ما می بینیم علی بسطامی به عتبات رفته و آنجا با قره العین مصادف شده و علی بسطامی را تبعید کرده اند و بعد از آن یک عده که کمتر از چهل نفر نبوده اند، زن و مرد حرکت کرده اند و سرازیر به ایران شده اند و در هر ده و قریه سرو صداها بلند کرده اند. و قبل از ورود به کرمانشاه، سه منزل یکی زنانه یکی مردانه، یکی برای تبلیغات، برای آنها اجازه شده است و در آنجا مدتی مشغول به تبلیغ بوده اند. آیا حرکت چهل نفر با این سنخ مخارج و مصارف، بی مایه و بی پول در ابتدای امر ممکن بوده یا نه؟

ما سؤال می کنیم امروز که اغنام (گوسفندان ، بهائیان) شیرده، پشم و کشک می فرستند، اگر یک همچنان نهضتی را بخواهند ایجاد کنند، تمکن مالی آنها اجازه می دهد یا نمی دهد؟ قضاوت با خوانندگان است.

علی محمد باب در بوشهر

باب به بوشهر می رسد، می گویند (۱- ص ۱۳۰ مفتاح باب الابواب) که سید خال [دائی] با رسیدن باب به بوشهر، و اظهار دعوت از او، نفرت و انزجار پیدا کرده و باب ناچار در منزلی دیگر مأوی و قرار گرفته. و در مدتی که کمتر از پنج ماه نبوده، در بوشهر بوده و فرستاده به اطراف می فرستاده. اگر این مطلب درست باشد، با دو شاهد:

۱- در ورود به شیراز، سید خال در ابتدا او را در منزل خود نپذیرفته و پس از چوب کاری و توبه به ضمانت او باب را در منزل خال [دائی] سپرده اند.

۲- می گویند خال تا آخر عمر تصدیق او نکرده و حتی در طهران از جمله تبری جویندگان بوده و کتاب ایقان را میرزا حسینعلی بهاء و یحیی ازل به خیال خودشان برای هدایت او نوشته اند و بالاخره هم مؤثر نشده است.

در این صورت باید سؤال کرد، مصارف ماندن در بوشهر، به اطراف فرستادن مبلغ، از کجا تأمین می شده [با توجه به] این که از مردم سرشناس پولدار در ابتدای دعوت، کسی به او ایمان نیاورده بوده، و اگر بود یک علف خودرو و بی کس و کار بی نام و نشان نبود. و البته اهالی شیراز و بوشهر چنین مرد پولدار، خراج را شناخته بودند؛ ولی شناخته نشده، حرفی نیست آیا منتهای روسیه در کار نبوده؟ با این حال صدق مقال [گفتار] کینیاز دالگورکی ثابت نیست؟

باب در اصفهان

موضوع رفتن باب به اصفهان را کثیری از اهل اطلاع می نویسند معتمدالدوله گرجی، او را مخفیانه از محبس شیراز که همان خانه خال [دائی او] بوده، به اصفهان گریزانیده و به توسط ۱۲ مأمور مسلح از چنگ حکومت شیراز بیرون برده اند.

عبدالبهاء (عباس افندی) نیز در مقاله سیاح صفحه ۱۷ چنین می نویسد «حکومت، باب را در شب طلب نمود و چون از قضا در آن شب علت وبا و اشتداد حرارت هوا، حسین خان را مجبور فرار نموده، باب را به شرط خروج از شهر رها کرد و در صبح آن شب، باب با سید کاظم زنجانی قصد اصفهان نمودند. و پیش از ورود به اصفهان مکتوبی به معتمدالدوله حاکم ولایت مرقوم، و به اطلاع حکومت

در محل مناسب منزل خواست. حاکم محل امام جمعه را معین نمود. چهل روز در آنجا اقامت کرده. در این جا شخص عاقل متحیر می شود که:

۱- در آن شب چطور یک مرتبه وبا اشتداد پیدا کرده؟ و در صورت اینکه وبا اشتداد یافته باشد، شامه حکومت چه اندازه قوی بود که فوراً درک کرده واز شهر فرار نموده است.

۲- در صورت التزام باب به بیرون رفتن از شهر، آیا مأمور اجراء داشته است یا نه؟

۳- آیا باب با آن هیاهو و جنجال، در بین راه به همه جا جواز حرکت شیراز را داشته و ارائه می داده که هیچ کس تصور فرار نکرده و مانع او نشده؟ یا این است که در بین راه به خواندن ذکر همه را کور کرده؟ یا این است که خبر حبسی بودن او به گوش هیچ کس نرسیده بوده است؟ از این تردیدات چیزی نمی فهمیم، ولی چند سؤال داریم:

۱- برای چه حکومت اصفهان ۱۲ نفر مأمور از اصفهان می فرستد که باب را از شیراز بربایند و به اصفهان ببرند؟ کمتر سابقه داشته که حکومت فارس، مقصر و حبسی داشته باشد و حکومت اصفهان در قلمرو حکومت فارس بدون هیچ سببی مداخله نماید و او را برباید! چند احتمال در اینگونه امور فرض می شود که عقل نگارنده هیچ یک را باور نمی کند:

اول- رشوه. آیا یک نفر میرزای بی چیز، آن هم برای چنین امر مهم و بزرگی، چقدر می توانسته رشوه بدهد؟ مخصوصاً برای معتمدالدوله که آنقدر پول اندوخته بود که با نداشتن وارث، به واسطه خواجه حرم بودن و معلوم نبودن عشیره او، مالیه او مورد گفتگوها شده و حتی در مرض موت، تاریخ جابری نقل می کند که همی می گفته: هفت کرور پول، هفت کرور پول، هفت کرور پول به چه رشوه ای می شده او را به این عمل وادار کند؟

دوم- صرف ارادت و ایمان و عقیده که منعکس در عبارات عبدالبهاء (عباس افندی) است. اگر شما باور می کنید که یک نفر خواجه ارمنی که اظهار اسلامیت می کرده، و حدود سی سال در ایران به مراتب مختلفه وارد در عمل استبدادی آن دوره، وزدن، کشتن، بردن و خوردن بوده، ندیده، و نشناخته، به این اندازه [به علی محمد باب] ایمان پیدا کرده باشد که اقدام به چنین عملی بنماید، من هم قبول می کنم!!

سوم- اینکه آنچه نقل کردیم از مقاله سیاح درست باشد و معتمدالدوله او را نربوده باشد، باز براین تقدیر به اشکال دیگری برخورد می کنیم، و آن این است که فراری یا مطرود از طرف حکومتی، چگونه مورد لطف حکومت دیگر واقع می شود؟!

آیا گزارش فارس به مرکز طهران نرفته بوده؟ آیا معتمدالدوله از اوضاع فارس هیچ اطلاع نداشته؟ اصولاً یک نفر روحانی بی هیچ سابقه، فرض این که معتمدالدوله مرید او شده بود، [بدون] مکاتبه کردن و از او منزل خواستن، چه مدلولی [معنی] (۱- البته این جا چنین معنی می دهد) داشته؟ مگر آنکه سابقه ارادت غائبانه و ایمان غلیظ باشد. یا سیاست دولت روس و گرجستان مقتضی شده باشد که باب را از چنگ حکومت فارس بیرون آرند و در کنف حکومت معتمدالدوله گرجی نگه دارند.

نویسنده چیزی نمی فهمد. آیا خواننده کدام یکی را ترجیح می دهد و به نظر او انسب [مناسب تر] می آید؟ فرض کنیم کمال ارادت را هم پیدا کرده، یارشوه گرفته، چرا گول زده و او را روانه طهران نکرده و مخفیانه او را درک ایالتی محفوظ داشته است؟ این است عبارت [عباس افندس] عبدالبهاء در صفحه ۲۱ مقاله سیاح در این خصوص: «لهذا او را با جمعی سواران خاص خویش، از اصفهان

به خارج فرستاد، و چون به مورچه خورت رسید، به پنهان امر رجوع به اصفهان فرمود و در خلوت سرپوشیده خویش مأمن و مأوی داد. و جز خواص تابعان و معتمدان، نفسی از باب مطلع نبود. مدت چهار ماه بر این منوال گذشت. معتمد به رحمت یزدان پیوست.»
-قبلا دانستیم که قطعا با رعایت تاریخ ورود باب به تبریز و تاریخ مکاتبه حاج میرزا آقاسی و تاریخ فوت معتمد، مدت توقف باب در اصفهان چهار ماه نبوده و سیزده ماه بوده- در اینجا دقت فرمائید:

کنترل آمد و شد باب، به این نحو از دقت که نفسی مطلع نشود، عمل یک نفر میرزای باب است، با یک نفر گرجی ارمنستان؟ و نیز این پی [رد] گم کردن، فقط برای اغفال علماء اصفهان بوده، یا مرکز را هم اغفال نموده؟ آیا مرکز اغفال شده بوده و نمی دانسته، یا در تحت تأثیر دولت روس واقع شده بوده و نمی توانسته دم بزند؟ خصوص که بودن باب در اصفهان، درست مقارن همان وقتی است که [حسین] بشرویه، کاغذ برای شاه و رئیس الوزراء برده بود و مطرود شده بوده.
آیا شاه و رئیس الوزراء از حال باب از معتمدالدوله جويا نشده بودند؟ آیا او جواب داده است؟ آیا شاه مملکت ایران نمی توانسته به یک نفر گرجی ارمنی که حکومت داده، چون و چرا کند؟
اگر صورت اخیر بوده، باید بر حال ایران آن روزه، امروز گریست.

تاریخ جابری صفحه ۲۶۰ می نویسد: در وقت ناخوشی معتمد گرجی، حاج میرزا آقاسی حکومتی [فرمانروائی] برخلاف میل معتمد به اصفهان فرستاد، حکومت [فرمانروا] تايک منزلی اصفهان آمد و جرأت ورود به اصفهان نکرد و همان جا ماند تا معتمد مرد. پس از مردنش هم، گرگین برادرزاده اش به حکومت اصفهان منصوب شده است. آیا برخلاف میل دولت ایران و به تأثیر دولت روس بوده!

و بالجمله این ۱۳ ماه با این حال خیلی کارها می شد بکنند. اگر ارادت معتمد یا سیاست روس بوده، هر چه که بوده، موضوع از وضع تبلیغ دینی بیرون رفته و در ارکان سیاست افتاد. بست و بندها با اطراف، هیاهو و جنجال ها راه انداختن صدور الواح کردن و بسیاری از این وقایع، در همین اوقات بوده. فتنه سالار در مشهد، مقارن حرکت ملاحسین بشرویه، کوتاه شدن دست حمزه میرزا، همه مقارن همین سیزده ماه است.

در همین اوقات است که مرض نفرس شاه شدت کرده و همه امور به دست حاجی میرزا آقاسی که حتی سنخ فکرش از این جمله عبدالبهاء نیز معلوم می شود بوده:

عبدالبهاء در مقاله سیاح می نویسد: «عدم کفایت و قلت بضاعت او به مثابه مهر منیر، چه که در هر ساعتی رأیی می نمود و حکمی می فرمود. ساعتی تأیید فتوای علماء می خواست و قلع و قمع بایبان را لازم می شمرد- چون خودش هم سرش بوی قورمه سبزی می داده و خود را مرشد و مظهر رب اعلی می دانسته- و وقتی اسناد تعدی به علما می داد و افراط تعرض را مخالف انصاف می دانست. و آنی عارف می شد و این همه آوازه ها از شه بود، می گفت: وان هی الا فتنک، تلاوت می نمود و می خواند:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

و تا آن روز هم چنانکه خواهد آمد قضیه امام زمان بودن در کار نبوده، و فقط باب را مردی ممتاز از دیگران و اینکه راهی به خدا دارد معرفی می نمودند.

به هر حال خیلی جای توهم است اگر حرف های دالگورکی دروغ هم باشد، اگر به راستی هم معتمد ارادت به باب پیدا کرده بوده، باز یک نفر را مستور کردن وبه عنوان او نشریه دادن، خیلی قابل ملاحظه است. نویسنده نظر می دهد که اگر سیاست عمومی روسیه تأثیر نداشته، قطعاً سیاست شخصی معتمدالدوله کمال تأثیر را داشته. نشریاتی که به نام باب در آن وقت انتشار یافته، کاملاً بی پایه می شود و سند اتصال آن به باب قطع می گردد.

از همه گذشته مستور داشتن باب، آیا فقط از مخالفین او بوده؟ یا حتی از گروندگان هم او را مستور داشته اند؟ و فقط کسانی که محل اعتماد معتمد بوده اند او را ملاقات می کرده اند.

از عبارت سابق چنین به دست می آید که خصوص معتمدین معتمد او را ملاقات می کرده اند. چنانکه بعداً هم در گفتار بعد خواهیم فهمید.

آیا شما تصور نمی کنید که یک عده خاصی کمپانی دین سازی به این شکل درست کرده باشند؟

حکم روانه کردن باب به آذربایجان

بعد از فوت معتمد، باب را از اصفهان به آذربایجان فرستاده اند. اصولاً یک نفر را از اول نقطه جنوب (بوشهر) به آخر نقطه شمال (چهریق) تبعید کردن، منشأ خیلی توهم هاست.

آیا نمی خواسته اند باب را در سرحد روسیه و ارمنستان نگاه دارند تا اگر مسلمانان بخواهند او را بربایند، راه فرار داشته باشد؟ آیا با این قدرتی که ارامنه در آن روز در ایران داشتند- که در تاریخ گذشته ذکر شد- ممکن بوده است که یک نفر محبوس در آن جا بدون نظر آنها باشد؟

آیا با رقابتی که بین روس وانگلیس بوده، این عمل برای این نبوده که از سرحدی که دسترس انگلیس هاست، باب را به سرحدی که محل نفوذ روس هاست برسانند؟

همین امروز هم اگر شما بشنوید که یک نفر روحانی یا سیاسی را از محبس شیراز به اصفهان و از اصفهان به آخر نقطه شمال برده اند، خیلی توهومات خواهید کرد.

بعد از معتمد و بین راه

فرض کنیم معتمدالدوله گرجی، راستی ایمان آورده بود و او را سیزده ماه در اندرون خود حفظ کرد و جواب سربالا به دولت ایران داد و از هو و جنجال روحانیون اصفهان هم جلوگیری کرد و آنها هم هر اندازه به دولت مرکزی فشار آوردند، ضعف دولت در مقابل قدرت معتمدالدوله نتوانست عرض اندام کند و حتی به عزل او ونصب حاکم دیگر همچنان که گذشت اعتنا نکرد، با همه این احوالات، پس از فوت معتمد هم خیلی کارها اتفاق افتاده که قابل دقت است.

مگر اینکه همانطور که میرزا جانی می گوید: هر کس که باب را می دیده یا نام او را می شنیده، معتمدالدوله می شده. عبدالبهاء در صفحه ۲۱ مقاله سیاح می نویسد: «پس از فوت معتمد، برادرزاده اش حکومت پیدا کرد و به وجود باب در خلوت معتمدالدوله، به حاجی میرزا آقاسی راپورت داده» در صورتی که تاریخ جواب حاجی میرزا آقاسی به علماء اصفهان ۱۱ محرم ۱۲۶۳ بوده و فوت معتمد ربیع الاول ۱۲۶۳ است و در آن نامه چنین نوشته شده:

«چون اکثر این طایفه «شیخی» را مداومت به چرس و بنگ است جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشئه حشیش است که آن بدکیش به این خیالات باطله افتاده و من فکری که برای او کرده ام این است که او را به ماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس مؤید باشد.»

این نامه به چند موضوع دلالت دارد:

(۱) قبل از فوت معتمد، حاجی میرزا آقاسی به توسط گزارش علماء اصفهان، اطلاع برحال باب که در منزل معتمد است داشته. پس اینکه ظاهر عبارت عبدالبهاء می رساند که حاجی میرزا آقاسی از وجود باب در اصفهان اطلاع نداشته دروغ است و زورش [به معتمد الدوله گرجی] نمی رسیده.

(۲) در همان زمان از معتمد، حکم به حرکت دادن او به ماکو صادر شده بوده، ولی معتمد اجرا نکرده بوده.»

(۳) گرگین همان حکم را در مقام اجرا گذاشته، اینجا جای سوال است که چه شد که گرگین با اینکه برادرزاده معتمد الدوله بود سیاست او را تعقیب ننمود؟ ممکن است خوف داشته که به هیجان عمومی، باب به دست دیگران بیفتد و خیمه شب بازی عمودش شکسته شود و نتوانند از زبان او نشریه ای بسازند. البته بردن باب از اصفهان بعد از این مدت صلاح آنها بوده است. باز عبدالبهاء می نویسد: «حاج میرزا آقاسی دستور العمل داد که باب را خفیا با لباس تبدیل در تحت محافظت سواران نصیری به طهران برند. در بین راه امر جدید صادر کرد که او را به ماکو بردند. در صورتی که در نوشته سابق فکری که از ابتدا در نظر حاجی میرزا آقاسی بود، همان بردن باب به ماکو بوده که به علماء نوشته بوده.

طبق نوشته عبدالبهاء: «باب خیلی مایل بوده به طهران برود، مکاتبه کرده، خواهش کرده، حاج میرزا آقاسی قبول نکرده»

آیا نفرستادند باب به طهران و مخفی حرکت دادن و مستور داشتن در ماکو و چهریق به صلاح دولت ایران بوده یا نبوده؟ در صورتی که صلاح نبوده، آیا کسی حاجی میرزا آقاسی را اغفال کرده و به اشتباه انداخته یا دولت ایران را مجبور به این عمل کرده اند، همه محل نظر است.

در صدور همان نامه، حاجی میرزا آقاسی باب را واجب القتل می شناسد؛ چه شده که با این حال فقط حبس، آن هم در چهریق و ماکو برای او قائل شده اند؟ مگر دولت استبدادی آن روزی که شاهزادگان بزرگ را میل [به چشم آنها] می کشیده اند، می کشته اند، چه مانعی داشته که رئیس دولت و صدراعظم به نظر خودش اقدام کند؟ آیا مجبور نبوده؟ نویسنده: چیزی نمی فهمم، خوانندگان درست دقت کنند.

از اصفهان باب را به لباس مبدل [لشکری] حرکت داده اند. باز معتمدین در بین راه می توانسته اند او را ملاقات کنند و بشناسند، ولی غیر از آنها حتی گروندگان به او نمی توانسته اند او را ملاقات نمایند.

عبدالبهاء در صفحه ۲۴ می نویسد: «باب را در قلعه کلین بیست روز برای وصول و ایصال کاغذ او به دربار توقف دادند و بعد هم با محمد بیک چاپارچی - پست بر- نامه رسان» او را روانه نموده اند که اگر تابعان پیغام هائی کنند توسط محمد بیک واقع شود. شما از اینکه حتی تابعان نباید بدون واسطه با او صحبت کنند، حدس نمی زنید یک کمپانی دین درست کنی بوده، ملاقات باب را به خودش محدود می نموده؟

باز در صفحه ۲۶ مقاله سیاح می نویسد: « پس از رسیدن به ماکو، علی خان ماکوئی از فرط محبت به خانواده نبوت به قدرت مقدور رعایت می نمود و بعضی را اذن معاشرت می داد» جای دقت است، آن بعضی که اجازه ملاقات داشته اند، چه اشخاصی بوده اند. به هر حال به همین تفصیل و منوال که بعض اشخاص خاص، باب را ملاقات کنند و دیگران اگر چه از گروندگان هم که باشند ممنوع باشند، مدت محبس ماکو و چهاربیک سپری شده تا او را اعدام کرده اند.

اعدام باب پس از مسافرت عزیز خان مکرری به روسیه و بردن هدیه از طرف ناصرالدین شاه برای نیکلا پادشاه روسیه و عبور از زنجان در آن انقلاب و جنگ بزرگ بابیه بوده (چنانچه قبلا اشاره شده).

آیا این مسافرت هم مدخلیتی در کار باب داشته یا نه؟

آیا مطلب همان بوده که چون روس ها دیدند اگر باب زنده بماند به واسطه نشریات بی پا، به واسطه احتمال قوی اینکه به دست دیگران بیفتد و هر چه خرج کرده اند یا بافته اند پنبه می شود و بقاء او را گذشته از اینکه لازم ندانسته اند؛ مضر هم شناخته اند، بوده که موافقت به اعدام او کرده اند.

کینیاژ دالگورکی می نویسد: « ولی چه باید کرد، کاری را که با آن همه زحمت راه انداخته، نمی توانستم از آن دست بردارم. وانگهی مبلغ زیادی از برای این کار خرج شده بود. (یعنی کار دین سازی و ایجاد اختلاف در ایران) برای این قسمت بوده یا رعایت پادشاه ایران که بیش از این فتنه و جنگ و انقلاب داخلی در ایران نباشد؟ با آن مسافرت به هیچ وجه مدخلیتی در این موضوع نداشته، بلکه من باب المصادفه، عزیزخان در حال جنگ بابیه به زنجان عبور کرده و بعد از کشته شدن باب از راه تبریز به ایران برگشته، همه محل دقت است.

کینیاژ دالگورکی در وجه بردن باب به آذربایجان و کشتن او می گوید: « وزیر مختار انگلیس کاملا متوجه عملیات من بود و مقتضی نبود بیش از آنچه می کردم بکنم. به علاوه اگر باب را به طهران می آوردند و سوآلاتی از او می شد، یقین داشتم با آن سادگی که دارد مطالب را می گوید و مرا رسوا می نماید؛ پس به فکر افتادم که باب را در خارج از طهران تلف نموده، پس از آن جنجال برپا نمایم.

هر چه بود، باب را در تبریز اعدام کردند. به این ترتیب که او را به توسط بند به دیوار و جرز سربازخانه بالا کشیدند، تیراندازی به سمت او شروع شد، تیر خطا رفت به بند رسید، باب هم افتاد، دوباره او را به بند بالا کشیدند و تیرباران کرده، کشتند. مباشر هم یا ارمنی ها بودند یا لااقل صاحب منصب ارمنی در کار بوده؛ بعد هم نقاشی روسی، نقش نعش او را در کنار خندق تبریز برداشت.

عبدالبهاء در صفحه ۶۲ می نویسد: « پس از تیر به بند اصابت کردن، سام خان مسیحی - فرمانده فوج، همان که اول شلیک کرد و تیرش عمدا به بند خورد، یا دستور داشت معجزه ای برای باب درست کند - گفت: ما را - یعنی ارمنی ها - از تیراندازی معاف کنید. یعنی این کرامت مؤثر افتاد که آنها معاف شوند و دوباره تیراندازی به باب نکنند.»

خوانندگان گرامی! آیا شما چیزی از این مطلب می فهمید؟! ولی سه احتمال دارد:

۱- کرامت باب.

۲- خطا رفتن تیر.

۳- عمدا به باب نزدن و به ریسمان زدن، برای درست کردن کرامت.

آیا شما کدام احتمال را نزدیک به ذهن می دانید؟
اگر سام خان مسیحی حقیقتاً کرامت تشخیص داده بود، نام او را در تاریخ بایبه می دیدیم که یک نفر از پیروان صمیمی باب شده باشد، در صورتی که پس از این قضیه، ابدا نام سام خان در بین نیست.
در اینجا یک نکته دیگر را باید متذکر باشم و او این است که اگر پس از تیربه بند خوردن، توانسته بود باب قوت قلب به خرج دهد، سیاست دولت روسیه کاملاً مؤثر می افتد و درست همه منقلب می شدند و فقط مثل سام خان که اهل سر بود می دانست مطلب از چه قرار است. یعنی اگر باب در همان میدان پس از افتادن، ایستاده بود و دعوت کرده بود، قطعاً کار گذشته بود. ولی، ولی، ولی خدا چگونه چنین مجالی می دهد که کسانی بتوانند به چنین خیمه شب بازی مردم را از راه بیرون کنند!!
این است فرق معنی سحر با معجزه پهلوی نزنند.

این است معنی قطع وتین.

در جنگ حنین، همه اردوی پیغمبر، محمد بن عبدالله (ع) فرار کرده. یک تنه، بلی یک تنه حتی علی (ع) هم حاضر نبود، به تنهائی، بلی به تنهائی در مقابل سی هزار اردو ایستاد و فرمود: انا النبی لا کذب، انا ابن عبدالمطلب، این است معنی استقامت، این است معنی تأیید خدا. اگر با این حال پیغمبر اکرم کشته شده بود، این عمل شاهد پیغمبری او بود.
باز عبدالبهاء در صفحه ۶۳ مقاله سیاح می گوید:

«روز ثانی، قونسول روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را به وضعی که در خندق افتاده بود برداشت.»
اگر عمدا و برای معجزه ساختن و به دستور کینیاژ دالگورکی بوده، تأثیری نکرده، زیرا فوراً باب گریخته و به قول مسلمانان به بیت الخلا فرار کرده و در آنجا او را بسته اند و آورده و دوباره به دار بالا کشیده اند و بسته اند و کشته اند. و به قول عبدالبهاء در صفحه ۶۳ مقاله سیاح «و باب را در همان حجره که در پایه اش آویخته بودند، در نزد کاتبش آقا سیدحسین نشسته دیدند.»
خوانندگان با مغز و فکر، تصور کنند که در ساحت میدان در وقت تیرباران، آیا حجره های سربازخانه بسته است یا باز؟ و اگر دربی باز باشد، کدام درب است؟ طبعاً درب بیت الخلاء باز می ماند یا سایر حجرات؟

این نکته را به این قسمت علاوه نمائید که پس از ورود باب به تبریز و فتوای علماء به قتل او، همین سید حسین که او را کاتب وحی می خوانند، طبق همه تواریخ، از باب تبریز بسته و به این واسطه از کشته شدن خلاص شده، و بعد از دو سال به تصدیق خود بابی ها، همراه میرزا جانی کاشانی در طهران کشته شده؛ و حتی بعضی از تواریخ (ناسخ التواریخ قاجار: ۵۷۵ چاپ سنگی مؤلف) می نویسند: سید حسین گذشته از تبری، باب را لعن کرده و خوی «آب دهن» به صورت او انداخته، تا از کشته شدن خلاص شده است.
نویسنده که یک نفر بازاری هستیم، می گویم کسی که به این داستان ها از کشته شدن خلاص شده، در آن حجره چه کار داشته؟ اگر فدائی بود که او کشته می شد، و اگر خلاص شده از سامان تیرباران طبعاً خیلی دور خواهد بود. در هر صورت میرزا را اعدام کردند.

جسد سید باب

نویسنده در موضوع احترام جنازه، افراطی نیستیم، نمی گوئیم مرده پرستی بد است، البته آثار بزرگان را باید محترم داشت، در صورتی که مجسمه گذشتگان را می سازند و احترام می کنند، قبر آنها را اگر اعتبار بدهند و احترام کنند بهتر است. کلیتا یادآوری از گذشتگان، منشأ ایجاد نبوغ در آیندگان است.

ولی سخن ما اینجا است که خود باب و بهاء نقل و حمل جنازه را حرام شمرده اند، و در عین حال در موضوع جسد باب، سه قول است: قول اول- قول مسلمانان که عقیده دارند جسد باب را پشت خندق تبریز انداختند. صاحب مفتاح باب الابواب می نویسد: که پدرم روز دوم عبور کرده بود و دیده بود که از طرف ران او تا مقداری از احشاء او را سگ خورده بوده. نقل می شود در وقتی که قونسول روس عکس برداشته یا به قلم رسم کرده است، علامت دریدن سگ در جسد منعکس بوده است.

ولی چون نویسنده دسترسی نداشته ام، نتوانستم تحقیق کنم اما مطلبی را پیرمردهای تبریز نقل کرده اند، این است که مثل همه لاشه ها در ابتدا اطرافش سگ های خندق جمع شده و بعداً قطعه قطعه و هر قطعه از او به پوز سگی به طرفی پراکنده شده، حتی استخوان های او هم در یک جا جمع نشده.

قول دوم- بهائی ها [پیروان حسینعلی نوری بهاء] می گویند طبق [نوشته عبدالهبا در] صفحه ۶۶ مقاله سیاح: «جسد او را شب هنگام به خانه شخص میلانی محفوظ داشته و در صندوق کرده، امانت گذارده اند. بعد به موجب تعلیماتی که از طهران رسید، از آذربایجان حرکت داده، به کلی این قضیه مستور ماند. و بعد از آن می گویند به طهران آورده اند و مدتی در طهران بوده و بعداً او را در صندوق بلور گذارده و به عکا انتقال داده اند و در آنجا دفن کرده اند. و فعلاً زیارتگاه آنها است.»

قول سوم- ازلی ها [پیروان یحیی صبح ازل که بنا بر وصیت باب جانشین او بود] می گویند: بر حسب وصیتی که کرده بوده، جسد او را برده اند و در جائی که خدا می داند و غیر خدا نمی داند به امر وصی او «صبح ازل» دفن کرده اند. و تا امروز هم معین نیست که در کجا است.

طبیعیات مسئله قول مسلمانان را تقویت می کند، زیرا پس از کشتن باب، دولت پاسبان گذاشته و کاملاً رعایت اینکه کسی اقدامی نکند می کرده اند. و اگر فرض کنیم پیروانی داشته که می توانسته اند جسد او را از مسلمانان برابیند، خود او را ربوده بودند. از این که بگذریم، با قول ازلی ها که شب هنگام برده باشند و دفن کرده باشند، نزدیک تر به قبول است؛ زیرا در دین اسلام، مثله کردن و اهانت کردن به جسد کفار هم روا نیست. ممکن است مسلمانان مسامحه کرده باشند و پس از چند روزی بقایای جسد دفن شده باشد. خصوص اینکه سید خوانده میشده، و اما اینکه جسد را در تبریز نگاه داشته و بعداً به طهران برده و سپس به عکا حمل شده باشد، از چند جهت بعید است:

(۱) بعد از باب، شیخ علی ترشیزی مصدر امور بابی ها بوده، نه بهاء و عبدالهبا؛ و شیخ علی کاملاً معتقد به باب بوده و برخلاف امر او که نقل جنازه را جایز نمی دانسته، اقدامی نمی نموده، تا اینکه امر کند جنازه را نگاه دارند.

(۲) آن نحوه که مقاله سیاح می نویسد که بعد از دو شب او را امانت گذارده اند، باید سؤال کرد به امر کی بوده؟ و طبق کدام شریعت بوده؟ زیرا اگر بابی بودند که نقل جنازه را جایز نمی دانستند تا امانت بگذارند، و چنانچه مسلمان بودند، علاقه ای نداشتند که او را در صندوق گذارند. و بر فرض که بهاء یا صبح ازل در همان وقت سرپرستی طایفه بابیه را داشته اند و همچو عملی را می خواسته اند

انجام بدهند، در ظرف دو روز از طهران به تبریز دسترس رساندن دستور و فرمان را کسی نداشته است. و اگر بگویند قبلاً پیش بینی شده، در عبارات باب خواهیم خواند که هنوز امیدوار به حیات و زندگی بوده و به خود وعده غلبه می داده و به توبه کردن، استدعای عفو اغماض می کرده است که زنده بماند و خبر از کشته شدن خود نداشته. دو نفر با هم گفتگو می کردند و نزاع داشتند سرپنج تومان که در کوچه افتاده بود، و هر دو نفر دیده بودند هر یکی حریف را عقب می زد، در این اثنا صاحب پول رسید و نزاع آنها را برید، پول خود را برداشت. قول ازلی ها در مقابل قول بهائی ها در جنگ است. بنابراین قول مسلمان ها بدون معارض ثابت می شود.

تروربازی

پس از کشته شدن باب، به اسم طلب خون او تروربازی و آدم کشی در ایران شروع شده و تا حدود بیست سال این قسمت در ایران بود.

با اینکه خواسته اند این مطلب را ماست مالی کنند و همیشه کسوت مظلومیت به خود بپوشند مسلمانان را به ظلم نسبت دهند، ولی از خلال حرف های آنها مطلب کاملاً پیدا و برملا است.

خود میرزا حسینعلی بها در کتاب ایقان می نویسد: «در این ایام که به حمدالله سطوت الهی چنان غلبه فرمود که جرأت تکلم ندارند - یعنی مسلمانان - و اگر یکی از اصحاب حق را ملاقات نمایند - یعنی بابی ها - از خوف اظهار ایمان می کنند و چون خلوت می کنند به سب و لعن مشغول می شوند و عنقریب است که اعلام قدرت الهی را در همه بلاد مرتفع بینی و آثار غلبه و سلطنت او را در جمیع دیار ظاهر مشاهده فرمائی.»

سید حسین در ماکو و چهریق همراه باب بوده، به اتفاق بابیه و مسلمانان؛ و چنانچه در صفحه ۲۱۲ سطر ۲۰ کتاب نقطه الکاف و صفحه ۱۳۲ تا ۱۳۳ این کتاب می نویسد: «یحیی خان ارمنی حاکم ارومیه به واسطه همراهی نمودن باب و راه دادن اشخاص متفرقه به ملاقات او، از طرف ولیعهد ناصرالدین میرزا محبوس گردیده است؛ و بالعکس چون علی خان ماکوئی که مأمور محافظت باب در ماکو بود، کمال محافظت و مراقبت را نسبت به او داشت و اسرار را به ولیعهد می رسانید، طبق صفحه ۱۳۲ نقطه الکاف سطر ۱۵ میرزای باب او را نفرین می کرده» نویسنده اهمیت به این جزئیات نمی دهد؛ یا میرزا جانی دروغ گفته یا عبدالبهاء، ولی این نکته را متذکر می شوم که با آن همه ادله که باید سید حسین دور از میدان تیرباران باشد، اگر هم ارامنه او را در آنجا نگاه داشته باشند و بعد از اصابت تیر به بند، او را ملاقات کرده باشد، بعید نیست؛ زیرا جریان امر عادی نبوده یک نفر که باید از میدان گریزان باشد، در حجره مستور مانده باشد.

علاوه بر اینکه بعداً هم به سید حسین خیلی کارها داشته اند و شاید هم لعن کردن و تبری جستن، آب دهن به صورت باب انداختن و خلاص شدن، مقدمه ای برای همان کارها بوده که سید حسین از تبریز به طهران بیاید و شخص عظیم (شیخ علی ترشیزی) نایب مناب باب شود.

به هر صورت وبه هر تقریر، تماس سید حسین کاتب وحی- به قول بهائی‌ها- با امنای روسیه، خیلی زیادتر از خود باب هم بوده. چنانچه در نقطه الکاف صفحه ۲۶۷ از سطر یک الی هشت می نویسد: «ایلچی دولت تزاری روسیه مخصوصا برای ملاقات سید حسین به تبریز می آمده و با او ملاقات های متعدد کرده است.»

برگردیم به اصل موضوع: بازار ترور بازی در طهران وسایر قسمت های ایران گرم شد. علمائی که برخلاف باب فتوای داده بودند، کاملا سلب اطمینان از آنها شده بود؛ تا روزی که متوجه زدن شخص ناصرالدین شاه شدند. و کسانی که مؤسس ترور شاه بودند، هر یک را در هر کجا بودند به دست آوردند، من جمله برحسب تواریخ رسمی که قابل دروغ بستن به شخص سفیر روسیه نیست، حسینعلی (بهاء) را در زرگنده که مرکز سفارت روس بوده، خود سفارت به نام موافقت با شاه ایران به دربار فرستاد. وحتى آورنده او از صدراعظم ایران در آن زمان انعام هم گرفت. وبعدا تبرئه شد واز کشته شدن نجات یافت و کار او به حبس و نفی خاتمه پذیرفت. (روزنامه وقایع اتفاقیه به تاریخ پنجشنبه ۱۰ ماه ذیقعه الحرام مطابق سال سیچقان ثیل ۱۲۶۸ اخبار داخله ممالک محروسه ایران دارالخلافة طهران نمره ۸۲ می باشد)

بدیهی است یک روزنامه رسمی، ممکن نیست دروغ به این صریحی نسبت به سفارت دولت تزاری بدهد. ولی عبدالبهاء در این موضوع صاف و صریح وبی پروا به خیال اینکه غیر از گوسفندان، دیگری نخواهد خواند وروزنامه هم روزمره از بین می رود، در صفحه ۷۴ چنین می نویسد: «لیکن بهاءالله در کمال سکون وقرار ازآفجه سوار شده به نیاوران که مقر موبک شاهی و محل اردوی شهریاری بود وارد، وبه محض ورود در تحت توقیف درآمد.»

نویسنده: خیلی اصرار ندارم که شواهد کذب ذکر کنم، چون نتیجه تحقیق و تخری خود را می نویسم، خوانندگان را متوجه چند قسمت زیر می نمایم:

(۱) [از این گزارش معلوم می شود] میرزا حسینعلی (بهاء) در آن عصر از معروفین تابعین باب بوده، والا فرار کردن وپناه بردن به مرکز سفارت روس به قول همه، و خود را معرفی کردن به دربار به قول عبدالبهاء سببی نداشته؛ و گذشته از این، غارت کردن منزل او علتی نداشته، یک نفر که غیر متهم باشد، این گرفتاری ها را ندارد؛ پس کاملا متهم به مداخله در تیراندازی برای شاه هم بوده است.

عبدالبهاء در صفحه ۷۶ می گوید: «لهذا دولت جاوید مدت خواست که بعضی منهوبات [چپاول شده] اموال واملاک را در وبه این سبب دلجوئی نماید، لیکن چون مفقود کلی وموجود جزئی بود، کسی در صدد اخذ برنیامد.» آری، میرزا حسینعلی متهم بوده وخانه او را غارت کرده اند وملک هم داشته، ضبط خالصه دیوانی شده است وبه او هم واپس نداده اند؛ ولی جان او محفوظ مانده وبرای حفظ جان او کوشش های زیادی به عمل آمده است.

(۲) آیا محفوظ ماندن او به سعی سفارت روس بوده؟ یا اهمیت موقع شخص او بوده؟ آیا از روی حقیقت چنانکه عبدالبهاء صفحه ۷۶ می نویسد: «وچون حقیقت حال آشکار شد، برائت بهاءالله از این تهمت ثابت گشت، حکم دربار به پاکی او صادر شده» بود؟ خوانندگان در این چند قسمت دقت فرمائید، بنابراین اگر تبرئه شده بود، البته اموال او را به او برمی گردانیدند و او را تبعید به عراق نمی کردند. پس تبرئه نشد واگر موقعیت شخصی داشت، اصولا خانه او را غارت نمی کردند. پس به سبب موقعیت شخصی هم نبوده، به نظر خواننده چه می رسد؟

آیا جز این است که فقط وبه قید انحصار محفوظ ماندن او، با دخالت در قتل سلطان، جز مجبوری در مقابل سلطان روس، علتی داشته است یا خیر؟ نویسنده که چیزی نمی فهمم، خواننده دقت فرماید، اگر چیزی فهمید دعای خیر به نویسنده کند. باز جای دقت است، دولت روس چرا حفظ وجود حسینعلی بها را آنقدر اهمیت داده؟ اگر فرضیه کینیاز دالگورکی را کنار بگذاریم، یک دولت تزاری به کسی که سوء قصد به شخص سلطنت ایران کرده است و کاملاً متهم به بایبگری بوده، چرا اهمیت داده است؟ آیا خواننده تفرس نمی کند که اختلاف در ایران و نگاه داشتن پیاز دو دستگی برای دولت روس، به اندازه قیمت وجود شاه ایران قیمت داشته؟

معجزه نمی خواهیم

در دین اسلام و سایر دیانت ها، تصدیق نبوت به معجزات است. خصوص نبوت اولوالعزم که چون قانون تازه می آورد و برای همه روی زمین است. حتی بشارت نبوت سابقه هم برای همه کفایت نمی کند؛ زیرا بشارت نبوت سابقه، مخصوص به گروندگان (مؤمنین) به آن است و برای دیگران نتیجه ندارد.

پس راهی برای اثبات نبوت اولوالعزم، یعنی کسی که از جانب خدا قانون تازه بیاورد جز معجزه نخواهد بود. بایبان و بهائیان، انکار و تأویل معجزات همه انبیاء را نموده اند. اگر چه در گوشه کنار، حرف های آنها تصدیق معجزات و خرق عادات برای انبیاء ماسبق، و برای خودشان به تلویح و اشاره هست، مخصوصاً در چند جا از کتاب ایقان تصریح شده است. نویسنده: بهانه گیر نیستیم، سر تسلیم پیش آورده، ابوجهلی نکرده، معجزه نخواسته ام. با آنکه اگر یک کاسه مسی در منزل داشته باشم و یک نفر ناشناخت را بفرستم، خانم من آن کاسه مسی را به او نخواهد داد که برای من بیاورد، مگر اینکه یک نشانی از قبیل انگشتر دست یا کلید جعبه و یا اینکه خط مرا بشناسد و من بنویسم و بدهم ببرند؛ و ارگ بدهد یا سفیه است، یا مسئول من واقع خواهد شد.

نویسنده برای خاطر مماشات، دیانت را به اندازه یک کاسه مسی هم ارزش نداده، سر تسلیم فرود آورده، معجزه نمی خواهیم.

شوخی کردم، اصل دعوی ثابت نیست

دلیل خواستن بعد از صحت ادعاست

اینکه نوشتیم معجزه نمی خواهیم، دیانت به اندازه یک کاسه مسی در نزد من ارزش ندارد. حقیقت مطلب این است که شوخی کردم، برای مماشات گفتم، دیانت از جان عزیزم قیمتش بیشتر است. زیرا تأمین سعادت ابدی مرا می نماید. البته بدون معجزه و خرق عادت، شخص عاقل ممکن نیست به یک نفر عادی مثل خودش ایمان و اذعان پیدا کند. اصل مطلب این است که طلب معجزه کردن، دلیل طلبیدن بعد از تحقیق و تحری، از اصل دعوی است.

من در خم کوچه اول، همه را کاملاً سرگرم و گیج تماشا کرده ام. با کمال تحقیق و تحری، مطلبی که از روی مدرک به دست آمده این است:

شرایط قبول دعوت

قبول دعوت مدعی قانون گذاری از جانب خدا، به هر اسم که خوانده شود (رسول، نبی، اولوالعزم، سفیر، نقطه اولی، نقطه ثانی، مظهر رب اعلی، اسم الرب، ذکر، فؤاد) پیرو اسم نیستیم، متوجه رسم و حقیقت موضوع هستیم. این شرایط، شرایط قبول دعوت کسی است که از جانب خدا برای نوع بشر قانون می آورد:

۱) امکان عقلی داشتن امری که به آن دعوت شده؛ زیرا اگر امکان عقلی نداشته باشد، خداوندی که عقل آفریده، تشریح برخلاف آفرینش خودش کرده است. مبهم نویسی نمی کنیم، دعوی باید به چیزی باشد که قابل استماع و عملی باشد. دعوت باب، قابل استماع و عملی نبوده.

۲) اینکه دعوت کننده، به دعوی خودش پابست باشد و استقامت در دعوی خودش داشته باشد؛ زیرا اگر خودش به خودش ایمان نداشته باشد، دیگران به او ایمان نباید بیاورند. واگر فرض کنیم کسانی هم اظهار ایمان کرده اند، همین که تحقیق کردیم، می فهمیم یا سفیهانه بوده یا از روی غرض.

میرزای باب، به دعوی خودش ایمان نداشته [زیرا مکرر توبه کرده است].

۳) همانطور که تقریر از جناب خدا دلیل حقانیت است، خذلان دلیل بطلان است. توضیح اینکه من باب لطف بر خدا، لازم است ابطال مدعی باطل. واگر مدعی باطل موفقیت یافت در محضر حضرت حق، و خداوند عالم جلوگیری از او نکرد، خداوند عالم ظلم فرموده. و چون ظلم به ساحت اقدسش راه ندارد، مدعی باطل را همیشه مفتضح می فرماید. چنانکه بعد از این مفصلاً خواهیم خواند میرزای باب مورد خذلان بوده.

۴) پس از این که مدعی ممکن شد و دعوت کننده به دعوی خودش پابست بود و مورد خذلان خداوند هم نبود، آن وقت جای نظر در دلیل او است.

دعوی باب قابل استماع نبوده

اگر- اگر- اگر کتاب بیان از میرزای باب بوده و او مقرراتی و قوانینی آورده، اگر- اگر دعوی او فقط رکن رابعی نبوده، این مقررات قابل استماع و عملی نبوده، زیرا از جمله مقررات آن، حکم صریح محکم غیر قابل تأویل لزوم وجوب محو همه کتب، و حرمت تعلیم و تعلم همه علوم است.

بهانه نمی گیرم

برخلاف نص صریح کتاب بیان [ساخته علی محمد باب] که امر می کند به این که همه کتب را باید محو کرد و خصوص کتاب بیان و سایر آثار خودش را نشر داد و برخلاف ترغیب ها و تحریص ها که به نوشتن و نشر دادن و حتی کیفیت نوشتن به این که به سرخی نوشته شده و بیت ها وسطراهی سی حرفی نوشته شود و با خط خیلی خوب نوشته شود و بر کاغذ لطیف نوشته شود، برخلاف این تنصیص ها و تحریص ها، نسخه های کتاب بیان و سایر آثار باب را جمع کرده اند و منع از نوشتن و نشر دادن نموده اند.

میرزا حسینعلی بهاء در کتاب ایقان [ساخته او] صفحه ۱۳۲ می گوید: «واز این غمام رحمت رحمانی [یعنی سید باب] این قدر نازل شده که هنوز احدی احصی ننموده، چنانچه بیست مجلد الان به دست می آید. وچه مقدار که هنوز به دست نیامده وچه مقدار تاراج شده وبه دست مشرکین [یعنی مسلمانان] افتاده ومعلوم نیست چه کرده اند.» نویسنده بهانه گیر نیستیم، نمی گویم امروز یک نفر بابی وبهائی ممکن است از اول عمر تا آخر عمرش یک نسخه کتاب بیان را ندیده باشد؛ نمی گویم که آثار باب که اساس و پایه وشالوده همه این هیاهوست، کجاست؟ نمی گویم که شاید به اندازه ای مقتض ورسوا بوده، که صلاح در جمع آوری آن بوده. نمی گویم که شاید در خلال همان آثار باب، ادله بطلان او زیاد بوده.

نمی گویم شاید در آثار باب، ادله زیادی بر بطلان بهائی ها، ازلی ها بوده. فقط با این که بهانه گیر نیستیم، ناچارم آنچه را از «بیان» در اینجا نقل کنم از تکه هائی از بیان که در ضمن دلائل العرفان (دلائل الخذلان) تألیف میرزا ابوالفضل گلپایگانی که تحت نظر مستقیم میرزا حسینعلی بهاء ودر زمان او به طبع رسیده، وکتاب ایقان که در هیجدهمین سال ایمان میرزا حسینعلی طبق صفحه ۱۳۸ که می گوید «هیجده سنه می گذرد» نوشته شده؛ همچنین از کتاب اقدس - کتاب احکامی بهاء - نقل نمایم.

استفاده

شاید خوانندگان گرامی که به عبارات منقوله از بیان برسند، تعجب کنند که این عبارت زشت واحکام رکیک، چگونه ممکن بوده که یک قرن، بلی یک قرن جمعی را سرگیج کند. وچون تردید کنند، نویسنده را متهم نمایند که شاید خودم وبه میرزای باب بسته ام. البته از این که از کتب چاپ شده خودشان نقل می کنیم استفاده کرده، وخودم را از تهمت مبری می دارم واما اینکه چطور یک قرن این سرگیجی برای گروهی بوده، با کمال تاسف از مجموع آنچه گذشت وآنچه خواهد آمد، رفع تعجب خواهد شد وواضع ایران وایرانی کاملاً وضوح پیدا می کند.

محو کتب

این حکم محققاً از بیان بوده وشاهد آن با تصدیق بهاء:

(۱) در کتاب اقدس (این کتاب با انگشت گذاشتن روی بی اعتباری های آن به تحقیق وتصحیح دکتر فرج الله عفیفی توسط نشر راه نیکان چاپ شده است) صفحه ۲۸ میرزا حسینعلی بهاء تصدیق می کند که در بیان این حکم نازل شده، پس از آن لطف فرموده واین حکم را نسخ نموده اند. چه لازم بود نسخ کنند. گوسفند (اسمی که حسینعلی نوری برای بهائیان انتخاب کرده است) شعور ندارد که بفهمد این حکم اصولاً مخالف عقل و وجدان و آفرینش انسان است.

گوسفند که نمی تواند بفهمد که چنین حکمی از جانب خدا به توسط پیغام آوری ممکن نیست نازل شود. گوسفند که نمی تواند بفهمد که قبل از عمل به حکم، نسخ حکم محال است. زیرا ارزش قانونی پیدا نمی کند و فقط سخنگویی بیهوده خواهد بود.

گوسفند که نمی تواند بفهمد که اصولاً این حکم با سازمان بشر که قابل تعلیم وتعلم آفریده شده، سازش ندارد.

گوسفند که نمی توان بفهمد که درس خواندن لاقلاً برای خواندن بیان فارسی وعربی لازم است وخود این حکم بالملازمه نقیض امر به خواندن ونوشتن خود بیان است؛ زیرا تعلیم وتعلم بالنسبه به بیان واجب می داند، درس خواندن را حرام می داند، آیا بدون

الغناء ممکن است کسی کتاب بیان را بخواند؟ گوسفند که نمی فهمد نسخ، دلیل اثبات است. خود بهاء که نسخ این حکم را کرده است، بالاقتضاء و بالملازمه تصدیق کرده است که این حکم از جانب خدا بوده و در موقع خودش قوت قانونی داشته و بعد نسخ شده.

خلاصه چه لازم بود نسخ کنند، اگر برای گوسفندان بود، مثل سایر احکام غیر عملی که نسخ نشده، آن را هم به حال خود می گذاشتند.

به هر حال در کتاب اقدس صفحه ۲۸ می گوید «قد عفا الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب وأذناکم بان تقرؤا من العلوم ما ینفعکم».

ترجمه-خدا عفو کرد از شما [خطاب به گوسفندان] چیزی را که نازل کرده بود در کتاب بیان؛ که عبارت از محو کتب بود. وما اذن و رخصت دادیم شما را به این که قرائت کنید و بخوانید از علوم، چیزی که نفع می دهد شما را. [تکرار می کنم راستی بها اظهار لطف نموده اند.]

۲) در دلائل العرفان در صفحه ۲۱۴ از بیان چنین نقل می نماید «فی الباب العاشر من الواحد الرابع لایجوز التدریس الا فی کتب البیان والکلام والمنطق ایدا لایجوز.» ایضا در صفحه ۲۲۵ «فی الباب السادس من الواحد السادس فی حکم محو الکتب الا ما انشأ فی هذا الامر.»

این حکم به قوت خودش تا نزول نسخ آن باقی بوده و اقل مت قوت او برحسب عین عبارت ایقان صفحه ۱۲۱ که می گوید «وأن مدینة کتب الهیه است در هر عهدی؛ مثلا در عهد موسی، تورات بود و در زمن عیسی، انجیل ودر عهد محمد رسول الله (ص) فرقان و در این عصر، بیان.»

وباز در صفحه ۱۰۶ تعیین عصر نوشتن ایقان را می نماید «هزار و دویست وهشتاد سنه از ظهور فرقان گذشت.» پس از ۱۲۶۶ تا ۱۲۸۰ به قول بهاء، این ۱۴ سال بشر ونوع انسان مأمور بوده که همه کتب روی زمین را محو نماید. برحسب دستور خدای آسمان وزمین و بنا به قول بابی های غیر بهائی تا امروز هم برحسب فرمان وحکم خدائی در بیان، باید کلیه مدارس همه امم بسته و همه کتب محو و نابود شود.

قطع وتین

به به به؛ چه بهتر از این!

دعوی های کذب پیرامون مقام اولوالعزمی و نبوت و رسالت و ولایت در ادوار بشریت بسیار بوده. و خداوند عالم هر یک را به قسمی مفتضح و رسوا فرموده. آنچه سحر و شعبده به نام معجزات در مقابل انبیاء آورده اند، باطل کرده؛ ولی از همه ملیح تر این است که شاهد کذب در خود آیات صاحب دعوی باشد.

آیا قطع وتین بهتر از این وشیرین تر از این می توان فرض کرد که کسی دعوی آیات از جانب خدا بکند و خود آیه او، دلیل دروغگویی او باشد؟! این است حقیقت صدق مقال « وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ » (سوره حاقه: ۴۴ الی ۴۶) که دست یمنای پربرکت حق، صاحب دعوی باطل را مقهور می کند و برگ دل او که همان شعبه آیات آوردن است، دلالت برضالالت او نموده و او را نابود و هلاک می کند. [اگر خواننده گوسفند نباشد].

در دلائل العرفان وایقان ودلائل سبعة، مکرر در مکرر به تقریر، تمسک می جویند که اگر از جانب خدا نبوده، باید خدا او را باطل کند. آیا بهتر از این فرض می شود که دعوی کسی را باطل کنند که شاهد کذب او را مقرون به دعوی او نمایند؟

برای خنده صدادر

کورشو تا جمالم ببینی، کرشو تا صوت ملیحم بشنوی. قبول کن که خدا، حکم به حرمت تعلیم وتعلم همه علوم در یک زمانی نموده باشد، و منحصر کرده باشد همه علوم را به کتاب بیان. آیا حق این سؤال را که احکامی در بیان بوده واولاد انسان منحصرآ باید آنها را یاد گیرد و عمل کند وهیچ علم دیگری تحصیل ننماید وهیچ عمل دیگری از او سرزنند، چگونه جواهر آبداری بوده که درخشندگی و رخسندگی آن، کفایت از همه علوم و معارف را می نموده است؟ اگر حق این سؤال را به خودت می دهی، چند کلمه از بیان برای شما می نویسم تا من هم شریک در این خبر شده باشم.

دست بردل بگذار و محکم باش

«حکم مقعد»

صفحه ۲۴۴ از دلائل العرفان از کتاب بیان نقل می کند: « فی الباب الاول من الواحد التاسع عز کل ارض الله است " صدر مجلس در هر مقعدی (یعنی در هر مجلسی) سزاوار است جای یک نفس (یعنی یک نفر) باقی گذارند برای من یظهره الله؛ چون که نمی شناسند او را لاحترام او به اسم او ولی او می شناسد و می خندد برعبادی که براسماء این اعظام واحترام می نمایند.» نویسنده ناچار است برای شرح این حکم عرض کند:

میرزای باب در همه نشریاتی که به نام اوست، از بیان وغیربیان، اظهار عشق مفروطی به «من یظهره الله» می نماید. یعنی کسی که او را خدا ظاهر می کند (پیغمبری که بعد از دو هزار سال دیگر طبق حروف مستغاث می آید) میرزا حسینعلی بها، چنانکه بهائی ها می گویند معلوم نیست غرض «باب» از من یظهره الله کیست. هر چه هست، اظهار عشق زیادی به او داشته. در اینجا می خواهد بگوید: در هر مجلسی، صدر مجلس کسی ننشیند و به نام او باقی گذارند که اگر در آن مجلس حاضر شود، معطل جا نشود که خلاف احترام او باشد.

مطلب به این سادگی را با آن عبارات خیلی قشنگ که در هر مقعدی جای یک نفس باقی گذارند، ادا کرده است. باز کور شو، کر شو، بگو، از روی اذعان، از روی ایقان، انصافا، انصافا خیلی بلاغت دارد. در حد اعجاز است. یک حرف او را هم کسی نمی تواند اتیان [بیاورد] کند. پس از آن اطاعت کنید، در مقعد خودتان به امر ایشان جای یک نفس بگذارید.

باز تکرار می کنم که از بیان، بلی، بیانی که بایان می گویند. بیان آسمانی، بلی، بیانی که آیت حق است و از آورنده او جز همین آیت نباید معجزه ای خواست، بیانی که او را نشان نمی دهند، بیانی که نسخه های او را جمع کرده و در هر مجلس ومحفل می گویند: بیان نادیده، از قرآن افصح وابلغ است، وهیچ کس نمی تواند یک آیه، بلکه یک حرف از او بیاورد. از بلاغت، از فصاحت لذت

برید، کیف کنید، از حسن عبارت، از جودت تعبیر، دوباره بخوانید. «عز کل ارض لله است در هر مقعدی سزاوار است جای یک نفس باقی گذارند. الخ.»

البته این حکم برای عموم جهانیان و برای همه نقاط روی زمین در همه مجالس بوده و واقعا هم عملی بوده! مثلا در یک مجلس که صدر او را خالی گذارده بودند، کفایت از مجالس دیگر نمی کرده. در شرق و غرب عالم، هیچ مجلسی نباید منعقد شود که در آن معقد جای یک نفس نباشد.

باز هم حکم مقعد

در کیش بابی ها و بهائی ها، طبق بیان واقده، باید نوای قرآن خواندن را درآورند. و با صوت ملیح حزین بخوانند. شما هم اگر میل دارید با صورت حزین بخوانید ولذت ببرید. ولی اگر در بین، خنده گلوگیرتان شد، البته نمی توانید با حزن بخوانید، پس خیلی متوجه باشید که نخندید. صفحه ۲۲۳ دلائل العرفان از بیان چنین نقل می کند:

«فی الباب السابع من الواحد السابع ینبغی لمن یدرک من یظہرہ اللہ ان یستل من فضلہ اذا شاء یمن علیہ فلیشر فن مقعدہ بتراب نعلین.»

ترجمه: «سزاوار است برای هر کس درک زمان من یظہرہ اللہ کند، اینکه بخواهد از فضل او، اگر اراده کند من یظہرہ اللہ منت گذارد براو.»

پس باید البته البته من یظہرہ اللہ مشرف کند مقعد او را به خاک نعلینش.»

از جمله بالا منظور باب آن است که هر که درک زمان «من یظہرہ اللہ» کرد تمنا کند که به منزلش تشریف ببرند. این مطلب ساده به آن عبارات قشنگ، با فصاحت ذکر شده از غلط های عبارتی صرف نظر می کنیم، از غلط های مدلولی اغماض می نمائیم، نمی گوئیم برای کسی که این همه به او خشوع می شود حکم و جوبی مؤکد به نون تأکید ثقیله با سؤال و خواهش بی مناسبت است.

نمی گوئیم هر حکم و جوبی که معلق به اراده فاعل شد، نتیجه اباحه و ترخیص می دهد. نمی گوئیم در این صورت فعل امر آوردن، اصولا غلط است. منطق نمی خوانیم چون حرام است؛ وقضیه شرطیه را از قضیه حتمیه فرق نمی گذاریم. از همه گذشته باز آری می نویسم مشرف کردن مقعد به خاک کفش، جز همان معنی (تی پا) (تو فلانی زدن) چیز دیگر هست؟ آیا مشرف کردن مقعد به خاک کفش، به معنی تشریف بردن به منزل کسی است؟!

این عبارت افصح و ابلغ از همه عبارات را که مطلب به آن سادگی به این همه پیچ و خم که نتیجه اش هم غیر از فحش نیست، به معجزیت پذیرفته و می گوئیم معجزه وارونه هم معجزه است. والحاصل خر می شویم می گوئیم اگر در بلاغت معجزه نکرده، در رکاکت [بی عقلی، بی غیرتی] کرامت نموده است!

کسی به این ریکی نمی تواند عبارت بگوید. اما برگردیم به نتیجه حکم؛ اگر واجب شود بر «من یظہرہ اللہ» که به خانه کسانی که درک دوره او را می نمایند برود، باید به منزل یک بلیون جمعیت روی زمین برود. چون در خود بیان تصریح شده که همه روی

زمین طوعا او کرها به ایمان خواهند آورد. بنابراین اگر هر منزلی را ده نفر فرض کنیم، یک بلیون نوع بشر به صدها هزار منزل تقسیم می شود و برای هر منزلی سه دقیقه که فرض کنیم، تمام عمر یک ۵۰۰ ساله کفایت نمی کند.

حکم بدیع

صفحه ۲۳۶ دلائل العرفان نقل از کتاب بیان: فی الباب الثالث و العاشر من الواحد السابع مما فرض الله علی کل عبید ان یکون هندهم (نوزده) آیه ممن یتظهره الله فی ایامه بخطه. حاصل معنی: واجب است بر همه که نوزده آیه به خط «من یتظهره الله» نزد آنها باشد. بنابراین چون حکم این است که همه روی زمین ایمان آورند، جناب من یتظهره الله باید یک بلیون (۱۹ آیه) بنویسد. در این صورت حساب کنید چه اندازه باید عمر کند و همه مشغول نوشتن آیه برای مؤمنین باشد.

حکم قشنگ

صفحه ۲۳۵ دلائل العرفان، نقل از کتاب بیان: «فرض علی الکل ان بکتب من مطلع شهر الهی شهر آخر واحدا فی واحد مما یحب من اسماء الله.» هر یک نفر باید یک طلسم از وفق اعداد در هر ماه پر کند. پس مقدمات همه افراد بابی و بهائی باید عالم به وفق اعداد و طلسمات باشند.

تتمیم - در همان صفحه «فی الباب العاشر من الواحد السابع فلیحرزن کل نفس بهیکل اسم المستغاث». واگر مستغاث را بر عدد اللهم طرح کنیم، نوزده شود.

اتمام - این حکم را برای زن ها به شکل دایره و برای مردها به شکل مربع. البته با این حرز، گرگ خوار نخواهید شد.

صد میلیون خانه در شیراز، کوچه شمشیرگرها

در صفحه ۲۳۴ دلائل العرفان نقل از بیان چنین می نماید «الباب التاسع من الواحد السابع فرض علی الکل ان یبنا علی ابواب «نود و پنج» و بیتا علی ابواب «نود» توضیح مطلب این که واجب کرده محل تولد خودش خانه کوچه شمشیرگرها را که فضای او تقریباً چهار متر در چهار متر است و مشتمل بر یک اطاق بالاخانه و یک اطاق دیگر وصل به همان تحتانی دارد» حکم کرده که این خانه کعبه باشد و قبله همه امم باشد و دستور داده است که برای کعبه ۹۵ درب بگذارند.

در اینجا حکم می کند که بر هر دربی، هر یک نفری یک خانه بسازد.

بنابراین اگر همه روی زمین ایمان بیاورند و برای هر یک نفری یک خانه فرض کنیم، بایستی یک بلیون خانه اطراف خانه او، کوچه شمشیرگرهای شیراز بنا شود.

ارگ خانه مورچه فرض کنیم، البته ممکن است!!

گوشت لر را زورق می زنند که بفروشند

صندوق سربسته را به توصیف می چاکانند

نویسنده حدود صد قسمت از اطراف نوشته جات چاپی بیان تهیه کرده بودم که بنویسم و خوانندگان را متوجه سازم، ولی قبض پیش فروش داده ام، کتاب از ۲۰۰ صفحه نباید متجاوز شود؛ زیرا آن وقت در مقام طبع، خیلی متضرر خواهم شد از همین جهت بقیه آنچه را جمع آوری کرده ام، می گذارم برای وقت دیگر و به همین جا تعرض به بیان را خاتمه می دهم.

میرزا ابوالفضل در صفحه ۱۵ فرآید می گوید: «و صاحب این امر امنع و ازید وافصح و اعلی و اظہر از آیات قبل دارد» خوانندگان دو مرتبه سه مرتبه برگردند، هی مکرر بخوانند، معنی فصاحت، بلاغت، علو، ظهور زیاده را ببینند!!!

باب استقامت نداشته

باب در باطن، از دعوی خدائی هم کم نمی آورد؛ ولی در مقام اظهار و ابراز، از ضعف نفس کاملاً روزبین بوده. اگر خلوت بی اغیاری می دیده و یک نفر مستمع خوش باوری بوده، به حد باور او دعوی می کرده. از مقام نیابت کاظم رشتی، مقام الوهیت، رکن رابع، باب امام، نیابت مخصوصه از طرف امام، خود امام بودن، پیغمبر بودن، خدا بودن و از همین جهت در ابتدای امر که فقط می خواسته باب امام و به جای کاظم رشتی باشد، مبلغینی که می فرستاده، به آنها دستور می داده که نام او را نبرند تا وقتی که حسین خان حکومت شیراز، طاس او را از بام انداخت و او را به سخن درآورد که دعوی علنی کرده، باز در دعوی خودش به همین اندازه قناعت کرد که بزرگترین روسای شیخیه باشد، دعوی قائم آل محمد بودن، فقط از وقتی که او را از اصفهان حرکت داده اند شروع می شود، دعوی دین تازه و احکام تازه فقط در وقتی بوده که در چهریق بوده.

اینک از عین عبارات او، ما در عهد داریم که این مقصد را به خوانندگان گرامی محرز نمائیم.

دلایل سبعة

چنانکه سابقاً اشاره کردیم، آثار باب را جمع کرده اند؛ ولی بعضی از آنها قسمتی است که نتوانسته اند جمع نمایند. و گذشته از این، در کتاب های چاپ شده والواح دیگر ثبوت آنها را تقریر کرده اند.

من جمله کتاب دلایل سبعة است که در وقتی که باب در ماکو بوده، نوشته، یا به اسم او نوشته اند. و علی ایحال در نزد خود بابی ها و بهائی ها به مسلمیت ذکر می شود؛ در آنجایی نویسد: «چون حد این خلق را می دانستم، از این جهت، امر به کتمان اسم خود نموده بودم». این امر کردن به کتمان اسم، در همان وقتی است که هنوز حکمت شیراز، او را بیرون نیاورده بوده و در ماکو از آن روزها یاد کرده است.

بلی در آن وقت و تا اصفهان که بوده، خود را رئیس شیخیه معرفی می کرده. و قبل از واقعه شیراز جرأت اینکه به همین عنوان هم اظهار و اظهار کند، نداشته.

به یاد شما می آورم عبارت حاجی میرزا آقاسی را که بعد از کاغذ نوشتن به شاه، و او که در آن وقت رئیس الوزراء بوده، نوشته شده. در آن نامه حاجی میرزا آقاسی می نویسد: «چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنگ است» پس خود را در نزد شاه و وزیر به همین عنوان که رئیس شیخیه و نایب خاص است و زیاده اینکه با وجود من کسی دیگر نایب امام نیست و سلاطین باید به

من کمک کنند تا دین اسلام را رونقی تازه دهم، بیش دعوی نمی کرده. بعدها قسمت «انی انا القائم» پیش آمد؛ آن هم به معنی قیام کننده برای نصرت دین اسلام؛ نه یک دین تازه، بعدها قائل به این شد که روح امام زمان، یعنی پسر حضرت امام حسن عسکری (ع) در او حلول کرده است و این همان وقت است که درماکو بوده است که می نویسد:

«ویدان که در این مقام آن جسد جوهری به عینه این جسد است و هرگاه خداوند خواهد هزار سال متجاوز عمر را به سن ۳۰ یا ۴۰ ظاهر فرماید، در کتاب دلائل سبعة در این قسمت و قسمت های دیگر، به خودش وعده غلبه تا دو بیست و هفتاد را می داده، ولی خبر از مرگ خودش نداشته است.»

من شك دارم

به استثناء تفسیر سورة یوسف و تفسیر سورة کوثر که قبل از حبس باب، نشر یافته، آنچه را که به او نسبت می دهند، نویسنده به شک و تردید می پذیرد. چنانکه بعدا مفصلا خواهیم خواند.

پس می گویم

اگر- اگر- اگر- بیان، از میرزا علی محمد بود، در آنجا دعوی خدائی کرده است. صفحه ۲۱۳ دلائل العرفان، نقل از بیان: «فی الباب الاول من الواحد الرابع فی ان للنقطه [باب] مقامین مقام ینطق عن الله ومقام الیحکی عم العبودیه الصرفه.»

مقام ینطق عن الله را در صفحه ۱۹۵ از لوح باب برای میرزا یحیی نقل می کند که به معنی حلول حقیقی است و این که هر کس من یظهره الله هست، خود خداست که در میانه مردم است. این است عین عبارت او:

«فایقن بان الله فیکم ومالراد ان یعرف نفسه» می گوید یقین داشته باش که خدا در میانه شماست. یعنی یک نفر مخصوص در میانه شما است که او خداست. ولی می ترسد، خود را معرفی نمی کند.

باز در همان قسمت اول که زمینه خدائی ظهورات بعد را درست می کند، می گوید: «وبعد از غروب شمس، احدی غیر من یظهره الله قادر براین نحو ظهور نیست.»

میرزای باب استقامت نداشته

استقامت دو مرتبه دارد: یک مرتبه استقامت در نفس خودش که خودش به خودش ایمان داشته باشد، و یک دعوی محرز و معین از اول تا آخر عمر داشته باشد. خواندیم که چنین چیزی نبوده؛ بلکه هر دمی نغمه ای داشته است.

رتبه دوم، استقامت در مقابل خلق است، باب به هیچ وجه استقامت در مقابل خلق نشان نداده. از اول چنانچه خواندیم به تصدیق خودش، حتی دستور می داده که نامش را هم نبرند. بعد از افتضاح در مسجد وکیل، صریحا خود را انکار کرده، و به عبارت «غلط کردم، خوردم» توبه کرده و تا آخر عمر هم بعد از فتوای به قتلش، توبه نامه او مشهور است. و فعلا در آرشو مجلس پارلمان ملی، عینا مضبوط و رونوشت آن عینا از نظر خوانندگان می گذرد.

توبه نامه باب

که به ناصرالدین شاه قاجار نوشته است

فداک روحی! الحمدلله كما هو اهله ومستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال برکافه عباد خود شامل گردانیده. بحمدلله ثم حمداً له، که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطفش، عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر بیایان فرموده، شهدالله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند علم و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است، ولی قلبم موفق به توحید خداوند- جل ذکره- و نبوت رسول او، و ولایت اهل ولایت او است. ولسانم مقرر بر کل منازل من عندالله است. امید رحمت او را دارم. ومطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام. واگر کلماتی که خلاف رضای او بوده، از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده. در هر حال مستغفر و نائیم حضرت او را. واین بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد. استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امری. و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده، دلیلش برهیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله (ع) را محض ادعای مبطل، واین بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر. مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند. والسلام.

و ضمناً برای اطلاع خوانندگان رونوشت پاسخ علماء را به میرزای باب می نگاریم.

سید علی محمد شیرازی، شما در بزم همایون و محفل میمون، در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی زوال - ایده الله و سوده و نصره - و حضور جمعی از علماء اعلام، اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست. و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است، شبهه خبط دماغ است؛ که اگر آن شبهه رفع شود، احکام مرتد فطری به شما جاری می شود. علی اصغر الحسنی الحسینی حرره خادم الشریعه المطهره ابوالقاسم الحسینی.

کلیشه این توبه نامه علاوه بر کتب ادوارد براون، در صفحه ۴۶۹ و پاسخ علماء اعلام در صفحه ۴۷۱ سالنامه نور دانش، نشریه سالیانه انجمن تبلیغات اسلامی سال ۱۳۲۵ شمسی نیز گراور شده است که از کتاب فلسفه نیکو (۱) - این کتاب تألیف حاج میرزا حسن نیکو یکی از مبلغان معروف نادم بهائی است که رد بر بهائیت نوشته است با تحقیق آقای علی امیر مستوفیان توسط نشر راه نیکان منتشر شده است) نقل کرده اند.

خدا نمی ترسد .

خدای آسمان و زمین از کسی نمی ترسد، زبان گویای از جانب خدا را کسی نمی تواند ببندد. کسانی را که برای رسانیدن مقررات و قوانین می فرستد، نباید به ترس از خلق، کوتاهی در تبلیغ بنمایند. (الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله). (سوره احزاب: ۳۹) (مؤلف)

اگر - اگر وقت و زمان مقتضی رساندن مقررات نباشد، اصولاً خدا پیام نمی دهد. اگر پیام فرستاد، کسی قدرت جلوگیری از آن را ندارد. از همین جهت سه چیز ویژه پیغمبران است:

۱) به اتفاق همه ملل واجماع اهل عقل و کلام- که بهائیان حرام کرده اند- پیغمبر تقیه نمی کند. وجهرا و علنا پیغام خدا را می رساند. بلی، امام چون پیغام آور نیست؛ ممکن است برای حفظ احکام مهمتری و مقررات بزرگتری تقیه بنماید. آن هم از خصوص کسانی که به مدارا با آنها، توسعه دین فراهم می شود. (مثل تقیۀ امامان شیعه از خصوص اهل سنت و جماعت.)
واما شخص پیام آورنده از جانب خدا و قانون گذارنده بین خلق، یک تنه در مقابل همه اهل عالم استقامت باید بورزد و پیام حق را برساند.

۲) پیغمبران کشته می شوند، محبوس می شوند، مقهور می شوند، اسیر می شوند، ولی پس از ابلاغ واکمال که اتمام حجت و ایضاح مهجت شده باشد. که اگر فرعون توانست موسی را به یک صندوقچه ببرد و حبس کند و نگذارد احکام خود را به مردم بگوید، خدا که موسی را فرستاده، مقهور فرعون شده است، یعنی نقض غرض شده است. و نقض غرض از قادر مطلق محال است.

۳) این که پیغمبران چون ایمان به خود دارند، باک از کشته شدن ندارند. و چون اعتماد به حفظ خدا دارند، از اظهار حق و حقیقت پروا نمی کنند و خدا هم آنها را حفظ می فرماید تا احکام حق را به عباد ابلاغ بفرمایند.

تقیه

تقیه حفظ کردن جان و مال و عرض است در مقابل ظالم و معاند.

تقیه دو قسم است: ۱- تقیه دینیه. ۲- تقیه ضرریه.

۱- اما تقیۀ دینیه، معنای آن این است که در مقابل دیگری که در اصول، هم کیش است و در فروع مخالف است، تقیه کند. این تقیه برای حفظ وحدت کلمه جایز، بلکه واجب است.

علی(ع) با این که به نص پیغمبر خلیفه است، سکوت توأم با بیان حقایق کرد تا اختلاف کلمه حادث نشود و مسلمانان بتوانند در یک قرن از آنجا که آفتاب طلوع می کند تا آنجا که آفتاب غروب می نماید، استیلاء پیدا کنند و کلمتین لا اله الا الله- محمد رسول الله را بلند نمایند.

این تقیه، تقیه دینیه است. یعنی تقیه برای حفظ دین خدا. این تقیه برامام که پیام آور نیست، جایز است؛ بلکه در بعض مراحل آن واجب است.

۲- تقیه ضروریه که در مقابل مخالف با اصول دین است، این قسم تقیه، برامام جایز نیست، خود را برای دین خدا فدا می کند و به کشتن می دهد. و حفظ جان خود در مقابل دین خدا نمی کند. و اما برای مسلمانان دائر مدار، اهمیت موضوع و قدرت آنان است. ممکن است برای ضعفا و مستضعفین جایز شود.

اما پیام آور از جانب خدا، نه تقیۀ دینیه بر او جایز و نه تقیۀ ضرریه. بلی، بلی ممکن است که با عدم استعداد و قوت، اصولا قانون نباشد؛ چنانکه در ابتدای بعثت پیغمبر، حکم جهاد، حکم زکوه نبوده و بعدا امر به آن شده .

اما این که پیغمبری به فشار ظالمی انکار خود کند، در هیچ ملتی، در هیچ امتی، به هیچ عنوانی دیده نشده است.

خذلان باب

اصولا قبلا گفتیم که ما هنوز نتوانسته ایم بعد از تحقیق و تحری، تصدیق کنیم که غیر از کمی از تفسیر سوره یوسف و سوره کوثر و العصر چیزی به علی محمد باب مربوط باشد. و در همان ها هم جز دعوی باب امام بودن و مروج دین اسلام بودن، دعوی دیگری نیست.

واحکامی برخلاف اسلام در آنها ذکر نشده است. و خواندیم که از رمضان ۱۲۶۱ تا شعبان ۱۲۶۵ که او را کشته اند، دائماً در محبس یا در خلوت معتمدالدوله بوده و مردم به نحو عموم به او راه نداشته اند. و کسی با او بالمشافهه نمی توانسته است تماس پیدا کند و حکمی از احکام، مقرره ای از مقررات او، قانونی از قوانین او، یا لاقلاً دعوت او را از خود او، بدون واسطه بشنود. در خلال این احوال، فقط فقط مردم خاص انگشت شماری او را درک می کرده اند. چنانکه در تاریخ مختصری که بیان کردیم، فهمیدیم. و بالاخره یک جامعه قابل اعتنائی، فرض کنید سیصد نفر، دویست نفر که خود آنها از زبان او دعوت او را به پیام آوری از جانب خدا بشنوند، در تمام عمر او دیده نشده است. حتی برای یک مرتبه هم دعوت خود را به دین جدید و آئین تازه ای علنی و چهارمی نتوانسته است بگوید. در این صورت آنچه نشریات به اسم اوست، غیر از همان قسمت ها که قبل از قطع طرق از او بوده، همه آنها محل تردید و شک است.

مماشات می کنیم

نمی گوئیم کتاب بیان از او نیست. در صورتی هم که باشد، برحسب تصدیق خودشان، احکام و مقررات آن در زمان خود باب، حتی به دست پیروان او نرسیده است.

میرزا ابوالفضل در کتاب دلائل العرفان در صفحه ۱۹۴ در اطراف لوحی که در آخر عمر برای میرزا یحیی نوشته است، چنین می گوید:

« و چون ابتدای امر بود و از تعلیمات جدید مطلع و آگاه نبودند و مقارن نزول این دو لوح نقطه اولی روح العالمین فدا را برصاص غل و بغضاء شهید کردند.»

طبق این عبارت و عبارت عبدالبهاء در مقاله سیاح صفحه ۴۹ در اطراف موضوع جنگ قلعه طبرسی « و در شهرهایی که جمعیتی داشتند، چون سؤال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود به حسب عقائد سابق به دفاع برخاستند» احکام بیان نه عبادات (نماز ۱۹ رکعت) و نه سایر قسمت ها به هیچ کس در زمان خود باب نرسیده. نماز را به رویه اسلام اقامه می نمودند. چنانچه در صفحه ۵۰ تاریخ زنجانی می نویسند که ملاحظین، امر به اذان کرد؛ بلکه زیاده براین به قلم میرزا حسین زنجانی در اطراف موضوع زنجانی می نویسند « و در روز دوم هجوم برحسب امر حضرت نقطه چون مصادف با جمعه بود، اقامه نماز جمعه در مسجد نمودند.»

سابقاً خواندیم که قسمت کشته شدن باب، مصادف با واقعه زنجانی بوده، پس طبق این ادله که ذکر شد، باب توفیق نیافته است که احکام خود را حتی به گروندگان خودش برساند.

این است معنی واقعی و حقیقت خذلان

هیچ نبی یا فرستاده و پیام آوری از جانب خدا، قبل از رساندن پیام، مقهود نبوده؛ زیرا این مقهوریت اگر واقع باشد، مقهوریت خداست و نقض غرض است و خواندیم که برقادر مطلق، نقض غرض روا نیست.

ما صرف نظر می کنیم

نویسنده از این که بابی ها و بهائی ها طریق اثبات بیان را از جانب میرزا علی محمد ندارند، صرف نظر می کنم. عمده اهمیت نظر این جاست که سابقا در ویژه گی دوم از برای پیام آوران از جانب حضرت یزدان، گفتیم که باید به نحو اتمام حجت و ایضاع مهجت پیام را رسانیده باشند و خداوند عالم او را حفظ کند تا پیام خود را برساند، خواه مردم بپذیرند یا نپذیرند.

و میرزا علی محمد باب نتوانسته است پیام خود را برساند.

وزائد براین در تمام مدت دعوت و اظهار قانون گذاری که شروع آن از قلعه ماکو و اختتام آن به کشته شدن اوست، تماس عمومی با پیروان خود به هیچ وجه نداشته.

از همین جا ارزش نشریاتی که در این مدت به نام او شده است معلوم می شود.

بیان چیست

این اسم را از عبارت کاظم رشتی که در اوصاف رکن رابع گذشت (وباب البیان) برداشته، از همان ابتدای سوره یوسف نوشتجات خود را «بیان» نام می نهاده. آری این اسم در ابتدا برای همه نشریات بوده و بعد از آن طبق آنچه دستور می دهد که نشریات او را در ۱۹ کتاب و پنج جلد مرتب و منظم کنند. و بعدا در اصطلاح بابیان و بهائیان، اسم از برای خصوص کتابی که مشتمل بر ۱۹ واحد و هر واحدی ۱۹ باب باید باشد، یافت می شود. در صورتی که مکررا گفته شد که آن هم جز یازده واحد ناقص دیده نشده. یعنی بندگان توانسته اند جلو ذهن خدا را بگیرند و خدا بیش از ۱۱ واحد نتوانسته است، بگوید. بیچاره خدا!!!

ارزش علمه باب

همه ملل صاحب کتاب: یهود، نصاری و مسلمانان، تواریخ پیغمبران را از زمان حضرت ابراهیم تا این زمان محرز می دانند. بدون هیچ شبهه در نزد هیچ ملتی از این سه ملت که ذکر شد. موسی قبل از داود صاحب زبور، و داود قبل از مسیح، و عیسی قبل از پیغمبر آخرالزمان بوده است. فاصله بین موسی تا زمان داود ۵۰۰ سال و چیزی، و فاصله بین داود تا حضرت عیسی در اغلب تواریخ ۱۲۲۶ سال است که پس از داود، عیسی مبعوث شده. فاصله بین عیسی تا زمان پیغمبر، به قول مشهور ۶۰۰ سال و قول غیر مشهور پانصد و اندی است.

داود

داود یکی از پیغمبران مرسل در بنی اسرائیل بوده واقامهٔ تورات فرموده و تابوت سکینه را از اهل فلسطین که غلبه کرده بودند، دوباره گرفته و با غلبهٔ خدائی، احکام تورات را پس از ۵۰۰ سال اقامه فرموده.

زبور داود، احکامی غیر از همان احکام موسی ندارد. در اغلب مناجات‌ها یا اختلاقیاتی است که امت موسی را به آن تربیب می‌نموده.

تاریخ داود، خیلی واضح و روشن و بی‌ستر و خفا است. هر کس به گوشش تاریخ بیت المقدس خورده، می‌داند سلیمان پسر داود، بیت المقدس را به یک آبادی خیلی قابل‌ذکری تعمیر کرده، وبالجمله هر بچه طلبه که به اندازه شش ماه در ملل و نحل و دیانت‌های روی زمین داشته باشد، می‌داند که یک امت معینی به اسم امت داود و دارای زبور، غیر از بنی اسرائیل و عیسویان و مسلمانان نیستند.

و در تمام روی زمین یافت نمی‌شوند که یک طبقه باشند که ایمان به موسی نداشته باشد و ایمان به داود و زبور داشته باشند. پس از آنی که خوانندهٔ گرامی داود را شناخت، یک قسمت از دلائل سبعة را با فرمایش آقای عبدالبهاء از نظر خواننده می‌گذرانیم.

باب و عبدالبهاء در موضوع داود چه می‌گویند؟

یک نفر طالب حق به میرزا علی محمد مکاتبه کرده - بعضی می‌گویند خال او است؛ در وقتی که میرزا علی محمد در ماکو بوده - در کاغذش چنین می‌نویسد (۵) عین عبارت باب در دلائل سبعة (تذکر عبرات دلائل سبعة در پرائتیز و نظریهٔ نویسنده در غیر پرائتیز است. مؤلف) که اشاره به کاغذ او می‌نماید، مقدمه برای جواب) «وآنکه می‌گوئی ما بین خود و خدا از برای من یقین حاصل نمی‌شود، والا مؤمن می‌بودم بدان که مابین خود و خدائی که می‌گوئی محض وهم است، حجتی بر آن نداری.»

یقین داشتن و یقین نداشتن وجدانی انسان است و هر کسی هر موضوعی را خودش می‌داند که یقین دارد یا ندارد. جواب از کسی که می‌گوید یقین ندارم، نمی‌شود گفت یقین داری و خودت نمی‌دانی و توهم می‌کنی که یقین نداری.

«نظر کن در امت داود ۵۰۰ سال در زبور تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند، بعد که موسی ظاهر شد» اگر میل دارید قدری بخندید و حد دانائی ذکر - فوآد - باب الامام - نایب الامام - حضرت قائم - پیغمبر - نقطه اولی - رب اعلی را بدانید و یقین کنید که رب اعلی آنقدر از حالات بندگان اطلاع دارد که داود قبل از موسی نبوده و زبوری قبل از موسی نیامده است.

«قلیلی که از اهل بصیرت و حکمت زبور بودند، ایمان آوردند و مابقی ماندند. و کل مابین خود و خدا خود را محق می‌دانستند.» اهل هر امتی که یقین برخلاف واقع داشته باشند، به حکم عقل دو قسم هستند: یک قسم کسانی که تقصیر در فهم نکرده باشند، آنها طبق حکم عقل، عقاب هم ندارند. مثلاً در همان روز بعثت پیغمبر آخرالزمان، فلان شخص عادی بازاری در محیط ایران یا اروپا که به دینی متدین بوده و اسمی از پیغمبری آن حضرت نشنیده، به هیچ وجه مسئولیت ندارد.

ولی قسم دوم که به واسطهٔ تقصیر در تحصیل به نحو عادی کرده باشند و یقین برخلاف واقع داشته باشند، مسئول هستند. این مطلب برای مرتبهٔ تحصیل ابتدائی فن کلام کاملاً واضح است. به شخصی که به پیغمبری می‌گوید میانهٔ خود و خدا یقین ندارم پیغمبر باید اسباب یقین او را فراهم کند، نه این که بگوید امت‌های دیگر هم یقین دارند و یقین ایشان فایده ندارد (نه این بود که می‌خواستند مکابره با حق کنند؛ مثل حالت خودت که غرضت مکابره با حق نیست، بلکه دوست می‌داری که یقین حاصل نمائی تا مؤمن شوی) ببینید این پیغمبر دروغی، چطور خدا به زبانش گذارده، اعتراف می‌کند که این سؤال کننده جز حق طلبی منظوری

ندارد. ومعذک در مقام هدایت او، به بل بله، و دروغ بافی افتاده (امت داود را هم مثل خودت تصور کن که اگر یقین می نمودند موسی همان پیغمبری است که داود خبر داده، احدی از امت او خطور دون ایمان نمی کرد، چگونه آنکه کافر شود و حال آنکه از یوم ظهور موسی تا اول این ظهور [ظهور خودش] ۲۲۷۰ سال گذشته) عجباً دروغ به این کندگی! لااقل از ملا ایلاوی یهودی یا دکنتر مسیح مسیحی یا کاظم رشتی می خواستی بررسی از زمان موسی تا زمان خودت، چقدر فاصله است، تا بگویند ۳۹۰۰ سال. (وهنوز از حروف زبور [یعنی مؤمنین به زبور] باقی هستند در دین خود، و ما بین خود و خدا گمان می کنند که مصابند) ابدأ در تمام دنیا یک نفر زبوری نیست و گذشته از این، اگر هم بود و حقیقتاً میانه خود و خدا بدون تقصیر بود، و یقین داشت به هیچ وجه معاقب نبود. (حال ببین ما بین خود و خدائی که ادعا می کنند نزد یهودی ها لاشیئی است، چگونه نزد خالق کل وهمچنین نظر نموده در امت موسی ۵۰۰ سال تربیت شدند تا آنکه به کمال رسیدند.) فیما بین موسی و عیسی ۱۲۲۶ سال فاصله است. این که می گوید ۵۰۰ سال به خود بندی دانش می کند؛ با این که بی دانش است. حق مطلب این است که خدا به حال بندگان خبر دارد است و شاهد کذب او را همراه خودش فرستاده است (و آنچه وعده داده بود، موسی به ایشان از ظهور عیسی ظاهر و قلبی از اهل حکمت و بصیرت بودند ایمان به عیسی آوردند، و مابقی هم کمال جد و جهد را نمودند و ما بین خود و خدا می خواستند که به آنچه موسی گفته، ایمان آورند، ولی یقین ننمودند و ماندند که تا الان مانده اند و هنوز منتظرند پیغمبری را که موسی خبر داده و ما بین خود و خدا خود را مصاب می دانند.) حال ببین ادعائی که می کنند که ما بین خود و خدا یقین نکرده ایم که عیسی همان پیغمبری است که موسی خبر داده، چقدر لا شیء است نزدیکی از امت عیسی چگونه نزد خالق. (این عبارات دلائل سبعة بود)

ضمناً آن نکته را فهمیدیم که اگر کسی کمال جد و جهد کرده، و یقین نکرده، عقلاً معذور است، لا شیء نیست. بلکه جد و جهد او در نزد خدا کاملاً صواب دارد. و از همه گذشته، هر کس جد و جهد کرد، او را خدا هدایت می کند «الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سُبُلَنَا» (۱- سوره عنکبوت: ۶۹) نویسنده تحقیق و تحری کرده، اینک نتیجه تحقیق و تحری خود را در دسترس خوانندگان می گذارم که ببینند از چه راه های واضح، بطلان آنها ثابت شده است.

در کتاب ایقاظ صفحه ۸۵ چنین می نویسد: آقای میرزا غلامحسین حکیم بنائی از همین موضوع داود و موسی از عبدالبهاء سؤال می کند، او جواب می دهد، انکاری نمی کند که چنین چیزی باب نگفته و دو جواب دیگر می دهد، یک جواب اینکه: این غلط از کاتب است، اصل ۱۵۰۰ بوده، ولی از قلم کاتب افتاده، چنانچه در سایر الواح. جواب دوم اینکه: داود، دو داود است، غرض از این داود، داود دیگری است که قبل از موسی بوده. [این روش تمام کسانی است که در دعاوی خود به مشکلی برمی خورند فوراً برای فرار از مشکل چنین جوابی می دهند. نور علی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی نیز وقتی با دشمنی حسن بصری نسبت به علی امیرالمؤمنین (ع) برخورد می کند متوجه بهترین دلیل بطلان شجره فرقه هائی که به معروف بن فیروزان کرخی می رسد می شود می گوید: «کاملاً طبیعی است که هر حسنی که در بصره بوده اسمش حسن بصری باشد. بنابراین محتمل است اگر هم کسی بوده که آن جسارت را در برابر علی (ع) داشته یک حسن بصری دیگر بوده باشد (عرفان ایران: ۱۴/۲۰) شباهت این دو دکان دار را ببیند.]

بالاخره نتیجه این پرسش و پاسخ، این است که برافتضاح دروغگو و دروغ پرداز افزوده شده و جای ایرادات زیر را باز کرده است. دروغ سازی و دروغ پردازی مشت بازی است.

- ۱- داودی قبل از موسی نبوده.
- ۲- زبوری قبل از موسی نبوده.
- ۳- داود بن یسا ۵۰۰ سال بعد از موسی است.
- ۴- داود مروج تورات بوده، دین دیگری نیاورده.
- ۵- زبور مشتمل است بر مناجات و اخلاق، و حکم مستقل ندارد.
- ۶- حضرت داود امت مخصوصی ندارد که ایمان به موسی نیاورده باشند.
- ۷- اگر فرض کنیم داودی قبل از موسی صاحب زبور بوده، از امت او فعلا یک نفر هم در تمام روی زمین پیدا نمی شود. در صورتی که این مرد می گوید تا امروز هم هنوز ایمان به موسی نیاورده اند.
- ۸- فیما بین موسی تا زمان باب ۳۹۰۰ سال است ۲۲۰۰ سال دروغ است.
- ۹- فیما بین موسی تا عیسی ۱۲۰۰ سال است. اینکه می گوید ۵۰۰ سال، از روی بی اطلاعی است.
- ۱۰- هر امتی که متوقف در امت قبل شده وجد و جهد و تحقیق کرده و به حق نرسیده، معذور است.
- ۱۱- سؤال کننده در دلائل سبعة، حرف حسابی زده و گفته است ما بین خود و خدا از برای من یقین حاصل نمی شود، والا مؤمن بودم. این دروغها جواب او نیست.
- ۱۲- خود باب تصدیق می کند (حالت خوت که غرضت مکابره [قصداظهار کبر و عنادا] با حق نیست، بلکه دوست می داری که یقین حاصل نمائی تا مؤمن شوی) با این تصدیق، یک نفر که به یک پیغمبر بگوید من یقین ندارم و طالب حقم و خود او هم تصدیق کند که تو طالب حقی و نتواند او را قانع کند آیا ممکن است گفتار چنین پیغمبری این همه دروغ بافی قابل گوش گرفتن باشد؟! پس خواننده گرامی، ارزش دعوت و مقالات باب را کاملا شناخته و از تحقیق و تحری نویسنده، چنانچه بی غرض باشد، مطلع شده و بهره مند خواهد شد.

ارزش باب

حاصل ارزش باب، این شد که نه خدا بوده، نه پیغمبر، نه امام، نه رکن رابع، نه نایب امام. فقط بنی آدمی بوده کم سواد و پرمردعا و ساده. مثل ماعوهائی [در مقابل شاعر] که در روزگار خودمان بسیار دیده ایم که خود را شاعر دانسته و شعرهای بی مغز می سرایند و در عین حال خود را از سعدی، فردوسی، نظامی بالاتر خیال کرده و از روی سادگی دعوی های پوچ می نمایند. اینگونه اشخاص ممکن است اسباب دست مردم زرنگ بشوند. باب دست آویز مردمی که می خواسته اند رخنه در عقاید عمومی بکنند، شده- یا کارکنان دولت روس، چنانکه کینیاژ دالگورکی می گوید، یا در اول اسباب دست معتمدالدوله گرجی ارمنی و بعدا اسباب دست تیپ میرزا حسینعلی، یا هر دووانه- پس از دعوی جانشینی کاظم رشتی و گفتن سخنان کفر آمیز و تکفیر شدن از علماء شیراز، او را روی دست انداخته اند. پس از حرکت از اصفهان یا خودش دعوی قائمیت بعد دعوی پیغمبری، بعد دعوی خدائی کرده یا او را در حبس ها دور از دست عموم مردم نگاهداری کرده و از زبان او این دعوی ها شده. خود او هم گاهی که خوف و هراسی نداشته و اغفالش می کرده اند و اطمینانش می داده اند، این دعوی ها را می نموده؛ ولی به محض اینکه احساس خطر می کرده، دعوی خود را پس می گرفته این است ارزش علی محمد باب!

خداوند عالم با او چه کرد؟

خداوند عالم برای حفظ عباد از ضلالت و گمراهی، با همه اسباب هائی که چیدند، در همه مراحل، شواهد کذب او را همراه او به طور وضوح ابراز فرمود و طبق قرآن مجید «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلُ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» (سوره حاقه: ۴۵) قطع وتین و ابطال دعوی او را نموده؛ که ذیلا گفته می شود:

- ۱- قانون های غیر عملی او.
- ۲- افتضاح در خود آیات او به حسب عبارات
- ۳- توفیق ندادن به او که مقررات خودش را به پیروان برساند.
- ۴- توفیق نیافتن برای تمام کردن کتاب بیان
- ۵- پیروان او با منتهی درجه استقامتی که بروز دادند و هیچگونه تقصیری نکردند، مخدول و منکوب شدند.
- ۶- با این که قانون گذار از جانب خدا نباید انکار خود بکند، به نحو رسوائی در شیراز، در اصفهان اوایل امر در تبریز، انکار خودش کرده و بی استقامتی نشان داده و به عبارت «غلط کردم.... خوردم، که از هیچ نفس باشرافتی بروز نمی کند، کتمان دعوی خودش را نموده.
- ۷- فرار کردن پس از تیر به بند زدن سام خان در موقع تیرباران.
- ۸- انصراف سام خان از اظهار ایمان و استقامت برآن، که اگر سام خان ارمنی این تعلیم را گرفته بود، قطعاً منشاء اغوای کثیری از مردم می شد.
- ۹- اختلاف در دعوی که ممکن نیست به امر خدا و از روی الهام، کشف، وحی و هر چه نام ببریم، مدعی در دعوی اختلاف داشته باشد.
- ۱۰- تاریخ های دروغ گفتن، چنانچه خواندید.
- ۱۱- از عهده اظهار آیه برای یک نفر که به تصدیق خودش طالب حق بوده برنیامدن، به طوری که گفته شد.
- ۱۲- با اینکه امی نبوده، چنانچه شرح داده می شود، به دروغ دعوی امی بودن کردن.
- ۱۳- در عین حال تصدیق به معلم داشتن نمودن.
- ۱۴- در تمام مجالس مناظره مغلوب شدن.
- ۱۵- خیلی جبان [کم دل] و ترسو بودن، و هیچ وقت به اندازه یک نفر عادی شهادت به خرج ندادن.
- ۱۶- وعده هائی که داده، تخلف پیدا کردن.
- ۱۷- برخلاف همه پیغمبران تقیه کردن.
- ۱۸- لاشه او را سگ خوردن.
- ۱۹- بدون هیچ بنیه و آیه و معجزه، دعوی پیغمبری پس از خاتم انبیاء نمودن.

درس ناخوانده و امی

یکی از شئون معجزیت که مخصوص به قرآن است، آن است که قرآن بین قوم و عشیره پیغمبر، اعم از مؤمن و کافر، بدون هیچگونه انکار می فرماید: «وما کُنتُ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن کتابٍ وَلَا تَخْطُهُ بِیَمِینِکَ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ» (سوره عنکبوت: آیه ۴۸) «ای پیغمبر قبل از این وحی، نمی توانستی کتاب بخوانی و نمی توانستی بنویسی، تا جای شک برای کسی بماند».

و این که قرآن از این جهت معجزه است، مخصوص حضرت خاتم است؛ زیرا سایر انبیاء همچو ادعائی نداشتند. به معجزات دیگر، دعوی نبوت آنها ثابت می شد. و نبوت آنها خاتمیت نداشت و معجزه باقیه نمی خواست.

اینکه درس ناخوانده کتاب آرد. تا روزی که سازمان بشر این است که باید درس بخوانند، معجزیت قرآن در این جهت باقی است. همه روزه قرآن به ندای فصیح و بلیغ می گوید: وجود من برخلاف جریان عادی بشر است.

نوا، ادا، تقلید در آوردن

باب وبها با اینکه درس خواندن آنها تا همین اندازه که آثار آنها (خط نامه- کتاب) باقی است، کاملاً محرز است که درس خوانده اند. از معلم مکتب خانه تا مدرس و شیخ طریقت آنها معین است. غایب الامر کم درس خوانده اند. و به همین جهت در عبارت آنها غلط بسیار است. با این حال هر دو ادعای امی بودن (به معنای درس ناخواندگی) نموده اند.

من اعتراض نمی کنم که اصولاً امی به معنی منصوب به ام القری (مکه) است.

من تسلیم می شوم که امی به معنی مادرزاد (درس ناخوانده) است.

ولی به هر یک از این دو معنی، اصل دعوی غلط است. با نزاکت، دروغ است. با خروج از نزاکت، هم درس خوانده اند هم منصوب به مکه نیستند.

باز تسلیم می شوم، از اول سرسخت و سرپیچ و سرکش نبوده، «ام» به معنی آیات بالفطره گفتن است.

نمی گویم هر کسی درس خوانده، به هر اندازه به همان اندازه می تواند انشاء عبارت کند. درس خواندن قوه تحریر و تقریر می آورد و این قوه، قوه فطری نیست و اختصاصی هم به این آقایان ندارد.

نمی گویم خیلی هم کم درس خوانده بودند، واز همین جهت انشاء عبارت را خیلی بد می کرده اند.

نمی گویم میرزا علی محمد چون پس از کمی صرف و نحو خواندن و به درس کاظم رشتی حاضر شدن و بعد از آن دائماً در محبس ها بوده و موفق به تکمیل درس نشده و عمرش وفا نکرده، واز همین جهت یک نواخت و به یک حساب معین، غلط می نوشته و می گفته، و به عکس میرزا حسینعلی عباراتش در ایقان نظیر (من السدره اللتی کانت فی رضوان الاحدیه من ایدی القدره باذن الله مغروسا) و بعد از آن چون درس بیشتری خوانده و کار کرده، عبارات کتاب اقدس کم غلط تر و در آنجا (لعل انتم تؤمنون و لعل تصلن الی شاطی البحر العرفان) و بعداً در آخر عمر عباراتش بهتر شده، ولی به عین مثل کسی که در پیری درس خوانده، درست به اندازه یک نفر عادی، عبارت می نوشته، ولی باز هم کمی غلط دارد؛ این مطلب را نمی گویم.

می گویم

من درس ناخوانده هم بالفطره آیات دارم، و آیات من احسن و المع و اذق و ارق و ابلیغ، و ابین، و احکم، و اثبت و، امکان، و اوجز، و اخصر، و افضل، و افصل، و اظهر، و اکمل، و اجمل، و اکبر، و اعلی، اشمخ، و اولی، و الیق، و اجود، و اکرم، و... از بیان و اقدس است. (هاؤم اقرؤا

آیاتی واستمعوا بیناتی یا اهل البیان ویا اهل الاقدس ان الامر علیکم ملبس قد اظهرنی الله لا بطل البیان و الاقدس لو انتم تشعرون. لیس لاحد السمع والطاعة ان کنتم توقنون. لایکون لاحداث تعترض علی ویطلب المعجزه لو انتم تعقلوم- علیکم الاتباع دون الاعتراض بمظهر الایات قد بینا البینات لعلکم تعقلون- قد امرکم ربکم فی البیان ثم الاقدس بعدم الاعتراض بمن اظهر الایات والدعی بکینونته انه من یظهره الله فأمنوا بی ولا تعترضون.»

ساذج کافور وخالص نور این ظهور آنکه براهل بیان است که هر کس دعوی کند که من یظهره الله است، بدون توقف به او بگروند و چون غیر خدا آگاه نیست که در چه وقت ظهور می کند، تحدید ظهور او، تحدید کینونت علم لم یزل ولا یزدال وغل [بند آهنی] به دست معطی فائض [بخشنده فیض رسان] خدا زدن است. پس بر همه مردم است چنانکه تبیان این بیان در کتاب بیان و ذکر نقطه اولی است که هر کس دعوی من یظهره الله کرد، بدون تأخیر و سؤال دلیل و چون و چرا و گفتم لم وبم به او بگروند. اگر نگروند، محزون گردد. اینک این ظهور سراپا نور، برای هدایت راهنمایی شما به امر الله قیام کرده و بین الارض والسماء، شما را ندا می کند که «ابطلنا البیان واصل الاقدس آیات البینات» پس بدون تأمل و تفکر و دغدغه و تناقل تسریع کنید که به اندازه تسع تسع عشر عشر آن توقف ننمائید.

و پس از این آنچه کتاب بیان واقدس و ایقان و هیکل والواح مفاوضات و اشراقات و طرازات در دست دارید، همه را به دست خود در آتش ریخته بسوزانید، و بندگان خدا را از کجی برهانید. طوبی طوبی لمن خضع لامر ربه العزیز و ویل ویل الذین یعصون و فی البیان و الاقدس یتوقفون.

بدون شوخی

اگر انصاف دهید، همان خطبه اول این کتاب را با خطبه اول بیان فارسی مقایسه کنید، می بینید تسبیح و تقدیس با تنزه [پاک شدن] از ادراک مناسب است و تکبیر به مجد و سلطنت و ازلیت و ابدیت و لم یزل ولا یزال را در مقابل حدوث و فنا و اضمحلال باید بیآورند. و تکرار ترجمه و مترجم فقط برای تمرین مبتدیان و تقریب مکتبیان است؛ والا برای اهل تکمیل جز اطناب و خروج از باب نخواهد بود.

با این که در آن عصر در سرلوح همه قباله جات و مستندات همه کس دیده که اهل تحریر به چه عباراتی دلپذیر حمد و ثنا گفته اند، معلوم نیست که از کدام تازه کار محرر اقتباس کرده که تافته حمد را به نسج کرباس بافته، و با این حال چه مبلغ مبلغین مبالغه کرده اند و آن عبارات پررکاکت را آیت خوانده اند.

خاتمه- میرزای باب، هم در عنوان نیابت خاصه امام وهم به عنوان قائم بودن، و عده غلبه به خودش و پیروانش می داده، و مردمی را که در خاطره آنها غلبه امام زمان بر همه دنیا بوده است، به این عنوان به کار می داشته و به همین وعده ها، مردمی دنیا طلب را گرد هم جمع می نموده؛ چنانچه اوایل سوره یوسف می گوید:

«قل الله لیغلبنک علی الارض وما علیها» «قل الله لیقهرنک علی کل شیئی وکان الله علی ذلک سلطانا» «قل الله لیسخرنک لک علی کل شیئی» ترجمه: خدا غلبه ات بر همه روی زمین می دهد- همه روی زمین را برای تو مقهور می کند- همه روی زمین مسخر تو می شوند.

بیچارگانی که در قلعه شیخ طبرسی جمع شدند وملا حسین [بشرویه] فرمان باب را برای آنها قرائت کرده!!
«وتتهدرون من جزیره الخضراءالی صفح جبل الزوراء وتقتلوا نحو اثنی عشر الفاً من الاتراک» سرازیر می شوید وبه کوه تهران ودر آنجا ۱۲۰۰۰۰ نفر ترک (قاجاریه) را می کشید وطهران را فتح می کنید.
وهمچنین در کتاب فرائد صفحه ۲۳۷ نقل از بیان «فی الباب السادس والعاشر من الواحد السابع قد فرض علی کل ملک یبعث فی دین البیان ان لا یجعل علی ارضه ممن لایدین بذلک الدین» چه امیدهای دور ودرازی که باید گفت آرزو برجوانان عیب نیست داشته، که دین او سال های دراز بماند وپادشاهانی در دین او پای بگیرند و برای آنها مقرراتی معین کرده؛ من جمله این که هر پادشاهی که در دین او برکسی سلطنت قرار می گیرد، در قلمرو خودش هیچ کس را نگذارد که از دین بیان بیرون باشد. بیچاره خبر از مرگ خودش نداشته، که این مالیخولیائی بیش نیست. و گذشته از آن چیزی نگذشت که این حکم وسایر مقرراتی که برای پادشاهان دین بیان معین کرده، به فرمان خدای بعدی منسوخ شد. اما وقتی که دیدند که زورشان نمی رسد «عاشروا مع الادیان بالروح والریحان» گفتند.
اینها بود شرح حال علی محمد شیرازی ساده که گفتیم و ذره ای از حقایق ننهفتیم تا خوانندگان عزیز چگونه قضاوت نمایند وراست را از کج و دینداری را از بی دینی تشخیص داده، مطلع وبیدار گردند.

میرزا حسینعلی بهاء کیست وارزش او چیست؟

قبل از ورود در این داستان، تابعین باب را معرفی می نمائیم؛ به بلند شدن آواز دعوت باب، به ملاحظات زیر:
۱-زمینه کاظم رشتی.

۲-فشارهائی که برجامعه ایران از روس وانگلیس وارد شده بود و به هم ریختگی اوضاع سیاست، چنانکه قبلاً تذکر یافت.
۳-مقارن ادعا، او را از انظار مستور وراه آمد وشد وتماس عمومی را براو مسدود کردن، همههمه در ایران بلند شد. بعضی از روی زمینه شیخی بودن، برخی از روی اینکه به هر وسیله است شاید راه نجاتی پیدا شده باشد، بعضی برای اینکه دعوت مبهم بود، چشم ودل و دیده ها از اطراف متوجه به باب شد. در حالی که طریق استعمال و فحوص برهمه مسدود بود. هر کسی از ظن خود شد یار او، و بالخصوص ضعفائی از طائفة شیخیه که حتی معروفیت به علم ودانائی نداشتند، به طوری که میرزا حسینعلی در کتاب ایقان صفحه ۱۳۵۰ می نویسد: «یعنی از مردمی که معروف نبودند» ودر صفحه ۱۳۹ «ولکن معلوم باشد که این علماء وفقهاء که مذکور شد، هیچ یک ریاست ظاهره نداشته اند.»

یک عده از شیخیه که وامانده از لحوق [به هم پیوستن] به حاج شیخ محمد کریم خان ومیرزا محمد حسن گوهر و ملا محمد مامقانی و ملاباقر تبریزی بودند ودر بساط آنها راه نداشتند، به عنوان جانشینی کاظم رشتی به او گرویدند. وبعضی هم که آن گونه عبارات که خواندید، ممکن بود در آنها مؤثر افتد، به واسطه کمی فهم واطلاع ملحق شدند. ما به صفحات کلمات بابی ها وبهائاتی ها که عبور می کنیم، می بینیم گروندگان به باب را خیلی تقدیس و تجلیل وتعظیم می کنند، ولی هم از خلال ایقان چنانکه فهمیدیم وهم از اینکه چطور اشخاصی ممکن است با آن عبارات مذکوره، ایمان بیآورند، حدادراک مومنین به باب را با میزانی صحیح سنجش و وزن می نمائیم. از جمله گروندگان به باب، **میرزا حسینعلی بها** بوده است.

این شخص کیست؟

میرزا حسینعلی پسر میرزا عباس، معروف به میرزا بزرگ نوری است که سابقه او را از ابتدای نایب السلطنه بودن عباس میرزا در تبریز و معاهده با روس داریم - که اشاره کردیم - سال ۱۲۳۳ متولد شده، به قول خودش در ایقان، در سنه ۱۲۶۲ ایمان به باب آورده؛ زیرا در ایقان صفحه ۱۳۸ می گوید (هیجده سنه) و تاریخ ایقان را سنه ۱۲۸۰ معرفی می کند. بعدا فراموش کرده، خود را اول من آمن خوانده است.

در فرائد که به نظر میرزا حسینعلی نوشته شده، در سنه ۱۲۶۰ او را مؤمن به باب بلکه همه کاره باب معرفی کرده، چنانکه بعدا خواهیم خواند.

به هر حال خودش و برادرش میرزا یحیی از معروفین به ایمان به باب بوده اند، ولی به طور علنی باب را ندیده بودند. در وقت دعوت ملاحسین بشرویه با قره العین، چندی در صحرای بدشت به گردش و گشت مشغول بوده و با آنها ملاقات کرده است. طبق تصریح نقطه الکاف، پانصد تومان اعانه جنگ داده و قبل از جنگ بشرویه به طهران برگشته، بعد از کشتن باب، با سایر بابیان در طهران، کنکاش برای انتقام خون باب داشته و مردم را ترور می کرده اند. در آن وقت بزرگتری طایفه بابیه، با شیخ علی عظیم بوده. و ایدا اسمی از ریاست میرزا حسینعلی (بهاء) و میرزا یحیی (ازل) در میان نبوده. در اینجا دو سال بعد از کشته شدن باب طول کشیده، که نه گفتگویی از لوح برای میرزا حسینعلی بوده، و نه برای میرزا یحیی.

لقب بها برحسب آنچه خودشان می گویند، از طرف قره العین به او داده شده. برفرض که میرزا علی محمد باب، تصریح به وصایت، امامت، خلافت، پیغمبری، بشارت به خدائی برای بهاء نام داده باشد، این اسم در سنه کشتن میرزا علی محمد به انتصاب به قره العین برای او درست شده است.

در هر صورت پس از حمله بابی ها به شاه ذیقعه سنه ۱۲۶۸ از جمله متهمین، میرزا حسینعلی بها بوده، بقیه متهمین با شیخ علی و سید حسین کاتب وحی که در تبریز با تبری از باب نجات یافته بود، کشته می شوند، اما این دو برادر، یکی میرزا یحیی در آن قضیه به لباس درویشی فرار، و میرزا حسینعلی گرفتار، و بعدا تبعید به بغداد شده است. بابی ها در آنجا گرد هم جمع شدند و به عنوان ریاست، ولایت، وصایت و جانشینی میرزا یحیی را که لقب صبح ازل به او داده بودند و مخفی از انظار می زیسته، دعوت کردند. بعضی از آنها پذیرفته و برخی نپذیرفته، در بغداد میان آنها نزاع وجدال و قتل واقع شده. در این نزاع چند نفر از کسانی که مورد تصدیق و علاقه خصوصی میرزا علی محمد بوده و حتی آنها را خیلی در حد امامت و ولایت ستوده، کشته شدند.

منجمله برادر میرزا جانی کاشانی، موسوم به حاجی میرزا احمد کاشانی و ملا رجبعلی که از حروف حی بوده (در کربلا) آقا محمدعلی اصفهانی برادر ملا رجبعلی در بغداد وغیره بوده اند. در همین وقت بعضی از آنها از باب برگشته اند. از جمله میرزا حسینعلی بهاست که به شهادت کتاب هفت وادی که طبع شده و هربیننده ای می داند که از سبک و روش باب و دعوت بعدی خودش در آن کتاب به هیچ وجه اسم و رسمی نیست، بلکه اسلوبش طبق دروایش نقش بندیه و طریقه آنهاست، به استثناء خطبه و چند جمله در آخر که

معلوم است بعداً ملحق شده، بالجمله به تصدیق خودش در ایقان و سایر کتب، دو سال از بغداد بیرون رفته، در اطراف کردستان عثمانی، در حلقهٔ درویش نقش بندی درآمده است.

بعداً به خواهش فرمانده- ممکن است صبح ازل باشد- به بغداد برگشته، و به مناسبت فتنه و ترور که در بین آنها شیوع یافته بود- و در آنجا بدون هیچ گفتگو، تظاهر به تسنن می کرده اند و به مردم بغداد می فهمانده اند که چون ما سنی بوده این، رافضی ها ما را تبعید کرده اند - دولت عثمانی با دولت ایران موافقت به تبعید آنها به ادرنه نمودند تا این وقت فقط گفتگوی وصایت صبح ازل (میرزا یحیی) بوده است.

در آنجا به مناسبت اینکه صبح ازل در خفا و میرزا حسینعلی آشکارا حفظ روابط و ارتباطات را می کرده، امر دعوت را برای خودش آسان دیده و به عنوان اینکه تا به حال مصلحت این بود که به نام دیگری دعوت شود، شروع به دعوت برای خودش نموده و فیما بین دو برادر به شدت تقابل روی داده است. به قسمی که اصحاب یکدیگر را به حربه سرد کشته اند.

دولت عثمانی میانهٔ آنها را جدا کرده، میرزا حسینعلی را به عکا و میرزا یحیی را به قبرس فرستاده، باز هر یک چند نفری که از تبعهٔ برادر دیگر به عنوان جاسوسی همراهش بوده، کشته اند. منجمله نصرالله تفریسی ازلی، در ادرنه به دست بهائیان و به امر بها مقتول و سه نفر دیگر:

۱- حاج سید محمد اصفهانی.

۲- آقا جان بیک کاشانی.

۳- میرزا رضا قلی تفریسی نیز به دست بهائیان در عکا کشته شده اند. در اثر کشته شدن این سه نفر، خود میرزا حسینعلی و جمعی از بهائیان محبوس و بعداً میرزا حسینعلی به وساطت شیخ الاسلام و به ضمانت عباس عبدالبهاء از حبس خلاص شده است. در تمام این اوقات تا آخر عمر به صورت یک نفر سنی در عکا زندگی می کرده اند و به نماز جمعه و جماعت حاضر می شده اند. ولی در سراسر روابط خود را با بابی های ایران حفظ کرده و پیغمبری و خدائی و من یظهره اللهی برای بایان پدر مرده که در ایران بوده می نموده است.

پس از مُردن میرزا حسینعلی، عباس عبدالبهاء به دولت انگلیس راه نزدیک کرده، و لقب «سر» گرفته و لوح دعای ژرژ پنجم را نشر داده است.

این اندازه از تاریخ که نوشته شد، محل هیچگونه گفتگو نیست. بابی ها، بهائی ها، ازلی ها، ثابتی ها، ناقضی ها، همه به این اندازه تصدیق دارند.

گزارش میرزا حسینعلی از نظریه کینیز دالگورکی

در اول جوانی به توسط همین کینیز دالگورکی به سفارت روس مربوط شده و جاسوسی دولت تزار می کرده و مواجب برای او قرار داده و با هم در حلقهٔ ارادت [ملا احمد گیلانی] درآمده؛ و چون شیخ احمد مخالف سیاست تزار در ایران بوده، به مباشرت میرزا حسینعلی و امر کینیز، او را کشته، و پس از آن کینیز مسافرت به روسیه واز آنجا به دستور به کربلا رفته و شیخی شده، میرزا علی

محمد تحریک نموده، و روابط خود را با میرزا حسینعلی محفوظ داشته و پس از مراجعت به روسیه باز به عنوان سفارت به طهران آمده و با میرزا حسینعلی، شرکت در تشکیل کمیته دین سازی نموده اند. و بعدا با پول های سفارت، اوضاع بایه را ترتیب داده اند. تجهیز قشون بشرویه و زنجانی به توسط این لیدر مازندرانی (میرزا حسینعلی بها) بوده، و با هم موافقت در کشتن باب نموده، که بعد از او به نام خونخواهی او مشغول اقدامات مهمتری بشوند. برای اهمیت یافتن قضیه بعد از کشتن باب، حمله به ناصرالدین شاه شده و میرزا حسینعلی پناه به سفارت آورده و سفارت او را به قید حفظ جان، تحویل دربار داده. بعدا در تحت نظر مامورین سفارت به بغداد روانه شده، و به ملاحظه بی عرضگی میرزا یحیی، میرزا حسینعلی مستقل به تدبیر امر گردید. و تا دولت تزار باقی بوده، خدمتگزار صمیمی آن دولت در خدمت مرجوعه (اختلاف مذهب انداختن بین مسلمانان ایران) با کمال احتیاط بوده اند.

شما چه می فهمید

نویسنده که یک نفر بازاری هستم، سراز سیاست در نمی آورم؛ ولی از گوشه و کنار حرف هائی بیرون آورده، به معرض فکر خوانندگان می گذارم تا خود آنها چه استفاده کنند.

میرزا ابوالفضل در صفحه ۱۹۳ دلائل العرفان، درباره بها می نویسد «بعد از ظهور مذکور جمیع رتق وفتق جمهور این حزب بحضرت‌ه الاجل الابهی ارواحنا فداه راجع ومن جمیع جهات حصن حصین و ظهر محکم متینم و حزینة [هزینه] مالیه این بریه بود. لذا جمیع عقلا و اهل سیاست و صاحبان حل و عقد از ملت و دولت محرک و موسس امر شیراز سنه ستین را از حضرت الاجل دانستند.» جای فکر است. خیلی هم باید فکر کرد، در وقتی که میرزا علی محمد در بوشهر و شیراز بوده (یعنی سنه شصت) و یک سال قبل از اظهار دعوت علنی بوده (سنه ۱۲۶۱) که هنوز دعوتی انشا نشده بود، آقای میرزا حسینعلی در طهران چه پولی نزدشان برای مصرف در امر میرزای باب جمع شده بود که مهیا بوده و به عنوان هزینه مالیه این بریه [مردم] نامبرده می شده.

آیا پولی که مریدهای باب، به خود او در شیراز نمی داند و به طهران می فرستادند؟

آیا قبل از تشریح زکوه و سایر وجوه ۱۹٪ به مسلک و مذهب خودشان، مردم بابی قبل از نزول حکم- با این که دانستیم که تا آخر عمرش احکام او به تابعین او نرسیده- می پرداختند؟

آیا خمس و زکوه در شریعت منسوخه- دین اسلام به قول خودشان- داده می شده؟

آیا به عنوان تحفه و هدیه واعانه، همان سال اول قبل از اظهار دعوت، پول در طهران جمع شده بوده؟

همانطور که کینیاز دالگورکی در کربلا قول داده بود مخارج کار را برساند. (به صفحه ۱۲۰ مراجعه شود. مؤلف) [دولت روسیه جهت دین سازی داده بود]

در هر صورت باز جای دقت است؛ مگر خود باب نمی توانسته هزینه مالیه را اداره کند که باید در طهران اداره شود؟ یا از او اطمینان نداشتند که میان راه بند را سست کند؟ از این جهت پول را در اختیار او نگذاشتند.

یا او کفایت یک همچو امر مهمی را نداشته؟ همه این امور قابل دقت است.

اصولا منصب خزینه داری را خود باب به او داده یا محل اعتماد دولت روس تزاری بوده؟

باز دقت :

رندی شکایت می کرد، می گفت هر چه در محله ما به سرقت برده می شود، تهمت آن را به من می زنند. وبدبختانه همه برگه ها هم از خانه من بیرون می آید.

در دلائل العرفان می نویسد « جمیع عقلا واهل سیاست وصاحبان حل و عقد از ملت و دولت محرک ومؤسس امر شیراز در سنه ستین(شصت)را از حضرت الاجل الابهی « میرزا حسینعلی بها» دانستند».

البته خوانندگان متوجه هستند که سنه شصت، دعوت باب کاملاً مخفی بوده، وحتی خودش تصریح کرده، به صفحه ۱۸۱ مراجعه شود .

با این حال در همان بدو امر، به تصدیق ایشان محرک ومؤسس، همان شخص بها است که هزینه مالی این بریه، در دست او بوده. بنابراین نظر اهل سیاست که در عبارت العرفان است، آیا اهل سیاست، خارجه یا داخله یا هردو است؟ قضاوت با خوانندگان است.

برگه دیگر

میرزا حسینعلی بهاء، بدون هیچ اشکال، پس از قضیه حمله به ناصرالدین شاه، پناهنده به دولت روس شده(به صفحه ۱۲۸ رجوع شود) آیا بدون هیچ سابقه خصوصیتی، ممکن است یک نفر متهم ایرانی پناه به سفارت برد؟

دولت تزاری آن روزی یک دولت مستبد خودسری بیش نبوده. مدلول دموکراسی و طرفداری از مظلوم، در آن روز به هیچ وجه نام و نشان نداشته، سفارت طبق روزنامه رسمی « به صفحه ۱۲۹ مراجعه شود» او را با کارکنان خودش به دبار می فرستد. در اینجا باید دقت کرد که یک نفر متهم به کنکاش برای قتل شاه، در آن دولت استبدادی روس وایران چگونه خلاص شده و جان دربرده است؟!

چگونه خلاص شده است؟

آیا معجزه کرده است؟ آیا چون بعد از این، خدا می شده است، ملائکه قبلا او را از محبس رها کرده اند؟ عبدالبهاء در مقاله سیاح صفحه ۷۵ می گوید:

«میرزا حسینعلی بها، در استنطاق گفته که شخص عاقل در طیانچه ساچمه نهد وچنین امر خطیری را تصدیق ننماید؛ اقلاً نوعی ترتیب دهد و تمهید نماید که کار را انتظام وارتباطی باشد.» به این استنطاق و به این گفتار، بها تبرئه شده است. حاصل این استنطاق که منشأ تبرئه میرزا حسینعلی بهاست، این بوده که اگر من این دستور را داده بودم، دستور ساچمه نمی دادم، بلکه دستور گلوله می دادم.

آیا در آن روز به یک همچو استنطاقی، ممکن بوده است که کسی تبرئه شود؟!

ما نمی گوئیم، البته در استنطاق اگر چه به دستور سفارت روس هم بوده، لعن ها و سب ها به باب کرده، ولی علی الاجمال می دانیم که اگر حمایت دولت روس نبوده، میرزا حسینعلی که سهل است، اگر به بزرگترین شاهزادگان ایران یک همچو تهمتی زده بودند، و صرف تهمت هم بود، جز کشتن، امر دیگری درباره او صادر نمی شد.

خود میرزا حسینعلی در سوره هیکل، خطاب به سلطان روس می گوید: «قد نصرنی احد سفرائک اذکنت فی السجن تحت السلاسل والاغلال.»

خوانندگان دقت کنند. من که سیاست نمی فهمم. آیا پادشاه و سفیر روس، راستی مؤمن به باب شده بودند که آن قدر اهمیت دهند و پادشاه ایران را مجبور کنند که چنین کسی که از هشت سال قبل از آن طبق نوشته دلائل العرفان، محرک اصلی و مؤسس واقعی شناخته شده بوده، و همه این سروصداها را تا برسد به حمله به شاه از او دانسته بودند، فقط به تبعید او قناعت کنند؟! و حال آنکه در آن قضیه ۳۵ نفر از متهمین و غیره از همه طبقات قربانی راه این دسیسه شده اند. و قبل از آن پنج شش هزار نفر از سرباز و غیر سرباز، دهاتی و شهری در این فتنه کشته شده بودند. عقل شما چگونه حکم می کند؟

از همه گذشتیم

در چه قسمتی از آن عصر سابقه دارد که کارکنان روس، همراه یک نفر تبعیدی ایران، برای اینکه مباد در راه خطری به او برسد، مراقب مأمورین دولت ایران شده باشد و همراه او تا عراق رفته باشند!؟

کسروی (جهت این که بدانید کسروی چیزی کمتر از باب و بهاء نبوده به کتاب «نبرد با بی دینی» تالیف سراج انصاری با مقدمه آقای سید ملک محمد مرعشی رجوع نمائید) در صفحه ۴۱ بهائیگری، از لوح میرزا حسینعلی بهائین نقل می کند: «و چون مظلوم از سجن خارج، حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیه روس به عراق عرب توجه نمودیم.»

ایمان

به راستی باید تصدیق کرد که پادشاه روس و سفیر او (دالگورکی) در آن روز (به باب و بهاء) ایمان داشته اند! اگر هم بعدا بروز ایمانی نداده اند، ممکن است ناقض عهد!!! شده باشند. زیرا طبق صفحه ۵۱ ایقاز که نطق آقای عبدالبهاء را چنین نقل می کند «متعلقین روس، خیلی خواهش کردند از جمال مبارک «بهها» که بروند در پراخوت روس، جمال مبارک قبول نکردند» نویسنده در حیرت است که چطور شد که پراخوت روس را که پادشاه آن کشور مؤمن!!! بوده، قبول نکردند و رفتن به بغداد خراب را ترجیح دادند. البته می خواسته اند در سرحد ایران و عثمانی این فتنه ساز شود و روابط آنها به ایران قطع نشود. شما چطور تصور می کنید؟

خوشبخته عشق آباد

از جمله اموری که جای تعجب است، مرکزیت یافتن عشق آباد برای چند نفر بابی و بهائی است، قبل از قبله و مکه، و زیارتگاه عمومی و مرکز خود باب و بهاء. و حتی قبل از نقاطی که در ایران و غیر ایران بهائی بیشتر بوده اند. بلکه قبل از آنکه در خود عکا که عرش خدا است!! مشرق الاذکار ساخته شود. در ده عشق آباد سرحد ایران و روس، اولین مشرق الاذکار بهائیان ساخته شده است.

میرزا حسینعلی بهاء

نویسنده - وارد این نمی شوم که پس از خرابی بنیان (یعنی دعوت باب) لازم نیست متوجه خرابی بنا شوم (یعنی بهاء)

وارد این موضوع هم که دعوی خدائی و اینکه موی صورت انسان گواهی به خدائی او بدهد، نیستیم - در دعای سحر هم خواندن اللهم انی اسئلك شعراتک التی تتحرک علی صفحات الوجه - ترجمه: خدایا مسئلت می کنم تو را به حق آن موهائی که حرکت می کند بر صفحه وجه شما، مورد اعتراض اینجانب نیست.

مقاله حلول واتحاد و خدا شدن مرشد، تازگی ندارد. اصولاً بعضی از مردم هستند که می خواهند خدائی داشته باشند که او را ببینند؛ ما به آنها چه کار داریم. علل احتیاج، خودش محتاج الیه را ایجاد می کند.

اگر کسانی بخواهند کوله گی [کولی] بدهند، سوار شو. هم طبعاً پیدا می شود. بها نباشد، دیگر کُنْج هر خانقاهی موی صورت یا چشم و ابرو و یا موی سر زلف، دلالت بر خدائی اشخاصی از خیلی قبل از این داشته، و مردمی هم یا از روی کمی ادراک یا برای استفاده، مدعن (مدعن را اقرار معنی کرده اند) [مقر] به خدائی آنها می شده اند.

اگر محمد بن عبدالله (ع) هم در صریح قرآن بفرماید و منع کند از خدا شدن و خدا داشتن، باز دست بردار نیستند. «ما کانَ لِیَشْرَ أَنْ یُوتِیَهُ اللهُ الْکِتَابَ وَالْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُوا عِبَاداً لِی مِنْ دُونِ اللهِ وَلَکِنْ کُونُوا رَبَّانِیْنَ بِمَا کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتَابَ وَبِمَا کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ وَ لَا یَأْمُرْکُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِکَةَ وَ النِّبِیِّیْنَ اَرْبَاباً، اَیْأَمْرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۷۹) حاصل ترجمه: سزاوار نیست برای بشر، اینکه خدای به او کتاب و دانائی و نبوت داده باشد، پس از آن او به مردم بگوید بنده من باشید، و لکن دانشمندان باید تربیت کننده مردم باشند به آنچه تعلیم می گیرند و تعلیم می کنند. و خدای امر نمی کند اینکه ملائکه یا پیغمبران را مردم به خدائی پذیرند، آیا ممکن است خدای امر بکند به کفر ورزیدن، بعد از آنی که اسلام اختیار کردند؟ من نمی گویم نزدیک یک ثلث قرآن در اطراف آن موضوع است که کسی خدا نمی شود.

من نمی گویم، نغمه خدائی از همانجا سرچشمه گرفت که باب به عنوان اینکه اسم من با کلمه رب بر حسب عدد وفق می دهد، گفته است رب اعلی هستم، به شرح زیر:

محمد : م = ۴۰ + ح = ۸ + م = ۴۰ = د = ۴	جمع : ۹۲
علی : ع = ۷۰ + ل = ۳۰ = ی = ۱۰	جمع : ۱۱۰
روی این حساب محمد علی :	جمع کل محمد علی = ۲۰۲
رب : ر = ۲۰۰ + ب = ۲	جمع کل رب = ۲۰۲

در جدول ابجد، میرزا علی محمد به همین معنی که عدد اسمش مساوی با عدد اسم رب است. در دلائل سبعة، استدلال کرده که مظهر خداست. و در مجلس تبریز هم وقتی از او دلیل خواستند، گفت اسم من با اسم رب وفق می دهد. و شیخ الاسلام هم گفت: اسم هر محمد علی هم با کلمه رب موافق است، اینکه دلیل نمی شود. ما می دانیم که این حرف ها، از اینجاها سرچشمه گرفته و اینکه در کلمات، میرزا علی محمد خودش را اسم ربک و اسم الرب می خواند از همین جاست.

ولی دیگر شهادت دادن ریش به خدائی درویش، فقط در خانقاه بکتاشیهها (بکتاشیه فرقه صوفیان منسوب به حاج بکتاش است که زندگی واحوال او روشن نیست. این فرقه در قرن دهم در آناتولی رایج شد و اتباع آن خانقاه ها و تکایای بزرگ در سراسر بلاد عثمانی

برپا کردند. عقائد این طایفه آمیخته با تشیع و مسیحیت است به علی امیرالمؤمنین محبت بسیار دارند، مراسم سوگواری محرم را برپا می کنند اما به ظواهر شرع توجه چندانی نمی کنند. این طائفه اهتمام به باطن را انگیزه مسامحه در ظواهر می شمارند. اینان با فرق حروفیه و سپاه بنی جری ارتباط داشته اند. فرهنگ فرق: ۱۰۵ + لغت نامه دهخدا ذیل واژه) به دست بها آمده. ما چه کار داریم، تا در دنیا بنده و برده است، خدا هم خواهد بود! اگر مردم از بندگی بندگان بیرون آمدند، خدا هم خدای واحد خواهد بود.

حرف نویسنده این است

می خواهیم اصولاً بفهمیم به چه سند و مستند، بها تخصص و اعتبار خاص در بین بابی ها پیدا کرده. [عبای افندی] عبدالبهاء در مقاله سیاح صفحه ۵۸ مدرک این تخصص را چنین می نگارد «و باب قبل از خروج از چهریق به سمت تبریز، جمیع کارهای خود اتمام نمود، و نوشتجات خویش را حتی خاتم و قلمدان در جعبه مخصوص نهاده، و کلید جعبه رادر ضمن پاکتی گذاشته، و به وساطت ملاباقر که از سابقین اصحاب خویش بود، نزد ملا عبدالکریم قزوینی فرستاده، ملاباقر آن امانت را در قم، در محضر جمعی تسلیم ملا عبدالکریم نمود. به اصرار حاضرین، در جعبه را باز نمود و گفت مأمور به این هستم که این امانت را به بهاء الله برسانم و بیش از این از من سؤال ننمائید که نتوانم گفت. از کثرت الحاح حاضرین، لوح آبی بزرگی بیرون آورد که در نهایت نظافت و به خط خفی خوش شکسته به غایت ظرافت و ایقان نوشته و به قسمی در هم به هیئت هیکل انسانی مرقوم نموده بود که گمان می شد یک قطعه مرکب بر کاغذ است.

چون آن لوح را خواندند، سیصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء نموده بود، و عبدالکریم آن امانت را به محلش رساند.»

دوباره بخوانید؛ دقت کنید

سند [حسینعلی] بها این بوده که ملاباقر از دست باب، جعبه و لوح گرفته، به ملا عبدالکریم قزوینی در قم رسانیده، او به میرزا حسینعلی بها سپرده است.

شما اگر یک اطاق خرابه ای از کسی بخرید، لاقلاً دو نفر شاهد بمافیه دارید. آیا یک خبر واحد که ملاباقر نامی بیاورد، می تواند اساس و شالوده یک دیانت گردد؟! آن هم ملاباقر به ملا عبدالکریم برساند. و به صریح فرمایش عبدالبهاء به الحاج و اصرار حاضرین، خیانت در امانت بنماید. یک همچو آدم خائنی که جعبه مقفل را باز می کند، خبر آوردن او می تواند شالوده دین شود؟! اگر فرض می کردیم شخص امینی هم بود، به قول یک نفر که جعبه ای آورده و می گوید از میرزا علی محمد است، آیا به تردید تلقی نمی شد؟

از اینها گذشتیم، اگر لاقلاً اسم میرزا حسینعلی را مادرش بها گذاشته بود، یا خود میرزا علی محمد اورا به این نام خوانده بود، باز جای خیلی حرف ها بود، تا چه رسد که ابتدای این لقب [بهاء] به تصدیق خود بهائیان، از قره العین بوده.

از همه گذشتیم، سیصد و شصت اشتقاق از لفظ بها، دلیل بر اثبات هیچ مدعائی نیست. بر تقریر که دعوی میرزا علی محمد باطل نبود، ده امر دیگر لازم بود که دعوی میرزا حسینعلی روی آن پایه قرار گیرد:

۱- اثبات این که جعبه و لوح از میرزا علی محمد بوده.

۲- اثبات عصمت و یا لاقلاً امانت آورندهٔ جعبه.

۳- دلالت لوح بر نص میرزا حسینعلی.

۴- رسیدن امامت به میرزا حسینعلی.

۵- اتکاء میرزا حسینعلی و نشان دادن لوح به عموم، یا اغلب گروندگان یا لاقلاً ده بیست نفر در همان وقت.

۶- ممکن بودن وصول به میرزا حسینعلی.

۷- ممکن بودن گرفتن از میرزا علی محمد بلاواسطه یا باواسطه.

۸- بدون معارض بودن میرزا حسینعلی.

۹- مقابله کردن خط باب با سایر خطوط او.

۱۰- تصدیق شدن به اتحاد خط.

اما این مطالب و مطالب دیگر وقتی تأثیر دارد که طرف، انسان باشد؛ اگر گوسفند شد، احتیاجی به این حرف ها نیست. همین که گفته شد قبول می کند و تعقل و تفکر نمی نماید.

ازله ها چه می گویند؟

ازلی ها می گویند منصب خدائی را در همان اوان قبل از کشته شدن میرزا علی محمد [باب] به میرزا یحیی «صبح ازل» داده و به توسط سید حسین یزدی (کاتب وحی!!!) برای او فرستاده که اول آن لوح این است؟

«هذا کتاب من عندالله المهیمن القیوم الی الله العزیز المحیوب» اصل لوح را خود بهائی ها هم انکار ندارند، چیزی که می گویند این است که چون میرزا حسینعلی در مخاطره بود، خدا برای حفظ او مجبور شده کلکی بزند، لوح وصایت برای میرزا یحیی بیاید تا میرزا حسینعلی از انظار مخفی باشد و محفوظ بماند!!

خدای عاجز ناتوان چون نمی تواند پیغمبر خود را حفظ کند، باید همین کلک ها را هم بزند! اینها مطلبی نیست که خیلی اشکال داشته باشد، مشکل اینجاست که در مقالهٔ سیاح صفحه ۸۸ می گوید:

«با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدم که با وجود هیجان علماء و تعرض حزب اعظم ایران وقوه قاهره امیر نظام، باب و بهاء هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاسد شدیدند، پس چاره ای باید نمود که افکار متوجه شخص غائبی شود به این وسیله بهاء محفوظ از تعرض ناس ماند. چون نظر به بعضی ملاحظات، شخصی خارجی را مصلحت ندانستند، قرعۀ این فال را به نام برادر بهاءالله، میرزا یحیی زدند. باری به تأیید و تعلیم بهاء، او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند. واز لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند. و چون مخابرات سریه در میان بود، این رأی را باب بی نهایت پسند نمود. باری، میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاء با وجود آنکه معروف و مشهور بود، محفوظ و مصون ماند. این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرس ننمود و به خیال تعرض نیفتاد.»

میرزا ابوالفضل در صفحه ۱۹۳ دلائل العرفان چنین می نویسد: «و لاجل حفظ و حراست من هو محبوبه و محبوب العالم و مقصوده و مقصود الامم و دیگر مشغول نمودن و لاه امور را به جه اخری و در سراسر متوجه نمودن ناس را بمحبوبم و مقصودهم به میرزا یحیی

که برحسب ظاهر برادر ابی و خادم و چاکر حضرت ابهی روح الانشاء فداه بود، اشاره فرمودند. واز نقطه اولی [علی محمد باب] دو لوح به اسمش نازل، و چون ابتدای امر بود واز تعلیمات جدیده مطلع و آگاه نبودند، و مقارن نزول این دو لوح نقطه اولی را برصاص غل و بغضاء شهید کردند.» مشکل اینجاست که برحسب عبارت سیاح، این کلک در زمان میرزا علی محمد بوده و به تصدیق او رسیده، و برحسب این عبارت (بیان میرزا ابوالفضل) مقارن کشته شدن باب بوده؛ و خواندیم سید یزدی که حامل این دو لوح بوده، به تبری از میرزا علی محمد از کشته شدن نجات یافته، بنابراین، این دو لوح بعد از کشته شدن میرزا علی محمد به طهران رسیده و ناقل او هم یک نفر که تبری جهاری [رو در رو] بسته و آب دهن به صورت میرزا علی محمد انداخته، بوده است. با این بیانات و ملاحظه اینکه تا دو سال بعد هم میانه بابی ها ی طهران فقط شیخ علی عظیم را به جانشینی باب می شناختند، خوانندگان میل دارند تصدیق لوح میرزا حسینعلی را بنمایند، میل هم دارند هر دو را رد کرده و بگویند راویان آنها واحد و خائن و ... بوده اند. و فقط یک دسته بیچاره از قبیل شیخ علی و امثال او به عنوان اینکه میرزا علی محمد جانشین کاظم رشتی است، طرفداری از او کردند و کشته شدند و بعد (یعنی بعد از دو سال دیگر) کلک تازه ای زده شده است. و چون اهل کلک بودند، نتوانستند اقلا با وحدت کلمه، کلک خود را انجام دهند.

بسم الله الانزل الانزال

یعنی به نام خدای پست- پست از همه چیز پست تر. صاحب دلائل العرفان در صفحه ۹۵ می نویسد: «باری دو لوحی که به اسم میرزا یحیی نازل، یکی را به بسم الله الانزل ابتدا فرموده، و عارف دقیق و عالم خبیر از این کلمه استنباط می نماید که صاحب این لوح، مظهر نفی است.» نگارنده می گوید خدای را به (انزل) توصیف کردن، مخصوص میرزا علی محمد است. ما در گذشته یعنی عبارات رکیک او را نوشته بودیم. برای توجه خوانندگان، اینجا هم به مناسبت مطلب، این قسمت را تذکر دادیم تا حد شعور گروندگان معلوم شود.

تعلیمات بها

ما چه کار داریم، اساس مسلک بهائی روی چه گذاشته شده.
ما چه کار داریم، دعوت باب که اصل بود، باطل بود و دعوت بها که فرع است، به طریق اولی باطل است /
ما چه کار داریم، که این دعوت انتسابش به آن دعوت محرز نیست.
ما چه کار داریم، که آیا میرزا علی محمد را میرزا حسینعلی دیده یا ندیده، و حتی به کلمات او آشنائی و ایمان داشته یا نداشته.
ما چه کار داریم، که دست سیاست خارجی در بین بوده یا نبوده.
ما چه کار داریم، که فرهاد میرزا در جوانی میرزا حسینعلی، حرف هائی که می زند راست است یا دروغ.
ما چه کار داریم، که میرزا حسینعلی قبل از خدائی، آدم کش بوده یا نبوده.

ما چه کار داریم، قلندر شده یا نشده.

ما چه کار داریم، قصد کشتن شاه کرده یا نکرده...

[قابل تذکر است مؤلف اطلاعات خود را درباره حسینعلی بهاء به این سبک عنوان کرده اند.]

اینک تعلیمات او را ، ما مورد توجه قرار می دهیم:

حب وطن

حب وطن، ملاک سعادت اجتماعی هر محیطی است؛ زیرا در اثر حب وطن از لاقیدی بیرون می آئیم و جلب نفع و دفع ضرر از محیط خودمان می نماییم.

اگر همه افراد بشر در هر محیطی باشند، حب وطن داشته باشند، همه با سعادت خواهند بود. حب وطن قطعاً ایجاد دفاع می نماید؛ ولی حب وطن، ایجاد هجوم نمی کند. صلح عمومی دنیا، منافات با حب وطن ندارد.

حب وطن، منافات با نوع دوستی و اینکه افراد بشر بلکه سایر حیوانات زنده را انسان دوست بدارد، ندارد. حب وطن، منشأ جنگ نیست.

دیانت اسلام که ناظر به همه مزایای عالم بشریت است، حب وطن را لازم دانسته، تا آنجا که انسان در مقام دفاع از وطن جان بدهد و هم نوع دوستی را لازم شمرده. بلکه ایذاء به حیوانات زنده را به غیر ضرورت جایز ندانسته است.

از پیغمبر (ص) در کتب ادب، در معنی فی که به معنی لام می آید، این خبر نقل شده و هر بچه صرف و نحو خوانی خوانده که:

«ان مرثه دخلت النار فی هره حبستها» در کتب اخبار در باب مواشی و چارپایان، در موضوع الاغ، گاو، الاغ، اسب، استر، شتر از اینکه زیاده از طاقت آنها بر آنها بار کنند، نهی فرموده اند. دور نمی رویم، در کتاب منتخب الرسائل که رساله عملی است در صفحه ۲۶۰ می نویسد: برای ترس از عطش برخورد یا برانسان یا حیوان، اگر آب منحصر باشد، تیمم کند و وضو نگیرد و آب را به حیوان دهد... بالجمله با کمال جدیت، حب وطن را برای مسلمانان واجب دانسته، حتی در وقت هجوم دشمن، به هیچ وجه استثناء قائل نشده، زن، مرد، کوچک، بزرگ، ضعیف [فرومایه] شریف، برنا، پیر و حتی ناخوش و ناتوان هر یک به اندازه امکان باید دفاع از وطن بنمایند. احساس وطنیت و تعصب وطنی، اساس بقاء جامعه و سعادت جمعیت است.

عرفا و متصوفه که اصولاً نباید حب و بغض داشته باشند باید فانی فی الله باشند:

تو کف خاکی برو پس خاک شو
از تولی و تبری پاک شو
(شبستری)

آنها همچنان که عاشقان را با سروسامان چه کار، باید قیدی به وطن و زن و فرزند نداشته باشند، حتی می گویند «القید کفر ولو بالله» و بالجمله عرفان مآبی البته با حفظ مراتب کم علائقی به وطن می آورد تا حدی که بعضی از آنها هیچ وطن ندارند.

[البته مسأله تولی و تبری اساس دین مبین است چنانکه روایات زیادی از حضرات معصومین در این زمینه شرف صدور یافته است. و اصولاً حب و بغض که فرموده اند دین جز آن نیست در برقراری وطن که ظرف دین جامعه است مؤثر می باشد. و لذا اتباع

فرقه هائی مانند صوفیه و شیخیه یا بابیه و بهائیه- آن هم به زبان- مسأله تبری وتولی را نفی می کنند زیرا اتباع نزدیک به رئیس فرقه بی رحم ترین افرادند نسبت به مخالفان.]

اشتباه بهاء

پس از نزدیک شدن او و عبدالبهاء پسرش به سایر امم، خصوصا بعد از حدود بیست سال در اطراف اسلامبول، ادرنه، عکا و حیفا بودن، زمزمه های پاریس و اعلام حقوق بشر و صلح عمومی و نظارت ملل به یکدیگر به گوش آنها خورد و این حرف ها برایشان که در محیط ایران زندگی کرده بودند، خیلی تازگی داشت. در صورتی که قبل از آنها، به صد و پنجاه سال الی دویست سال قبل این گفتگوها، در ملل راقیه تا اساس انقلاب کبیر فرانسه، مورد نقض و ابرام شده بود. ایشان بعضی قسمت ها را به خودشان خریده و به پیروان خود به قیمت زیاد فروختند. بدکاری هم نکردند، الا اینکه خوب بود اولاً درس خوانده، دقت کرده، مطلب را خوب فهمیده، آن وقت بخرند و بفروشند، نه اینکه مطلب نا پخته و ناساخته در سفره نیفکنده بیفکنند.

در کتاب اقدس می گوید: «لیس المفخر لمن یحب الوطن بل الفخر لمن یحب العالم.»

ما نمی گوئیم

ما نمی گوئیم کلمه فخر و افتخار در اینجا خیلی بی مناسبت است، زیرا حب و بغض، از کمالات نفس است، نه از افتخارات نفس. باید بگوید: لیس الکمال الی آخر.

ما نمی گوئیم بل اضرایبه در متقابلین استعمال می شود، حب وطن مقابل حب عالم نیست.

ما نمی گوئیم وطن عبارت از محیط زندگانی است و حب عالم، معنی ندارد، مگر به حذف مضاف؛ که حب اهل عالم باشد. والا خود حب عالم بدون اهل عالم موضوعیت ندارد.

ما نمی گوئیم اگر هر دو باشد، یعنی انسان، هم حب وطن داشته باشد هم نوع دوست باشد، چه مانعی دارد؟

ما نمی گوئیم که این عبارت را عبدالبهاء تصریح کرده که باید الغاء تعصب وطنی کرد.

ما می گوئیم اگر وطن از یک جامعه سلب شد، آن جامعه به زوال و اضمحلال سوق می یابد. توضیح مطلب آنکه هر فردی در متعلقات خودش، یک حقوق مفروضه مختصه به خود دارد: خانه او، لانه او، کاشانه او، لباس او، ظرف او، اثاث البیت او، سرمایه او، باغ او، ملک او، و ... و یک حقوق مشاعه ای با دیگران دارد، در وطن خود: حق زندگی، حق عبور، حق استفاده از منافع عمومی، حق ترقی و تعالی، حق قرار داد با سایر امم و سایر ملل، حق حکومت و ...

بدیهی است همانطور که عاقل نباید بی قید به حقوق انفرادی خود باشد و اگر بی قید شد و خانه او را بردند، سرمایه او را خوردند، خودش مورد ملامت است، همانطور که نباید لاقید به حقوق اجتماعی خود باشد.

حب وطن، مدلولش این است که انسان حقوق اجتماعی خود را در وطن خود نگاهداری کند، که اگر نگاهداری نکرد مردم به هجوم تسلط پیدا کردند و این حقوق را از او سلب نمودند، خودش به خودش این خسارت را وارد آورده.

آیا خواننده، حق حیات به خودش می دهد، یا می گوید من گوسفندم و حق زندگی ندارم؟!

هر موضوعی که طبیعی بشر است، مبارزه با آن، رویه عقل و عقلا نیست.

در علم النفس ثابت و محقق شده که افراد بشر با اینکه متحقق به یک نوع واحدند، بر حسب محیط ها، منطقه ها، قرب و بعد از خط استوا و منطقه ای، غلبه حرارت و برودت و اعتدال بر حسب رنگ و رخساره (سیاهی، سفیدی، زردی و قرمزی) بر حسب کوتاهی و بلندی و سایر قسمت های مزاجی فیزیولوژی، کاملاً مختلف هستند.

تیزی و تندی صوت، نعومت [ملایمت] و نرمی آن، گرمی وحدت و خشونت، سردی و برودت مخارج حروف امم، کاملاً بر حسب این اساس طبیعی مختلف می شود.

دور نرویم، گیاه ها و حیوانات در محیط های مختلف کاملاً تغییر شکل می دهند، بلکه تغییر خاصیت پیدا می کنند. مخارج حروف در بعض منطقه ها کاملاً به صراحت ۲۸ مخرج است. در بعض از محیط ها صفاتی که عرضی در بعض از حروف است، کاملاً صفات ذاتی حرف شناخته می شوند. مطلق اروپائیان اطباق طء مؤلفه به اندازه ای دارند که نزدیک به دال می شود و تاء منقوط بدون اطباق نمی توانند استعمال کنند.

صداهاى منظم و موسیقی امم، کمال اختلاف دارد. زیبایی صوت در نزد امم، مثل زیبائی در صورت، کمال اختلاف دارد. آیا اینها طبیعی بشر نیست؟

«وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَاَلُو اِنِكُمْ» (۱- سوره روم: آیه ۲۱)

اشتباه بها

در آخر کتاب اقدس، او از روی اشتباه یا از روی عمد، چون غلط های بسیار در عبارت عربی و فارسی او و نقطه اولی گرفته شده، و از لسان عرب کمال تنفر و انزجار را پیدا کرده بودند، به قسمی که دلشان می خواسته همه لسان ها به یک لسان برگردد، آن هم لسانی که خودشان بخواهند و همه نگاراشت به یک خط باشد.

تئوری مطلب هم در نظر شنونده، خیلی خوشگل می آید، ولی همه می دانند که این گفتگو تقریباً از حدود ۲۰۰۰ سال قبل، یعنی از زمان انباز قلس حکیم بین بوده و همه عقلاً آن را محال و ممتنع دانسته اند.

البته هر کس در محیط و جامعه [ای] زندگی می کند، منجمله از شئون امتیازی او زبان اوست که ادبیات- عملیات و سایر شئون زندگی فردی و اجتماعی خود را رهین زبان خود می داند.

از آن روز که انسان، حیوان ناطق بوده، به لهجه خود خوشدل بوده؛ و اگر لهجه او را از او بگیرند به منزله این است که او را مسخ کرده باشند.

من نمی گویم که لغات، اختلافش بالطبع است نه بالوضع، من نمی گویم که مسلک باب که به عدد حروف، اسمی را به اسمی منطبق می کند پایه اش بر حفظ لغت و دلالت ذاتی لفظ است، من نمی گویم که واضعین لغات، استقصاء موجودات نکرده و نتوانسته اند کاملاً وضع خودشان را بر طبع دهند، حتی لغتی اگر از محیطی به محیطی دیگر انتقال پیدا کند لهجه او عوض می شود؛ جبر عربی، ژر فرانسوی، خ، گ می شود...

من به همین اندازه می گویم که طبع در وضع لغات، مدخلیت دارد.

صرف مدخلیت کافی است برای عدم امکان وحدت زبان. بگذریم از اینکه این مقال برخلاف طبع و غیر قابل عمل است. امروز ما می خواهیم امپراطوری جهان کنیم، یک فرمان قطعی بدهیم که همه زبان ها منسوخ و به یک زبان خاص همه تکلم کنند، ناچار

پیرمردهای ۸۰ ساله را با اطفال ۷ ساله، باید در یک کلاس نشاند، و برای صحرای قیامت، همه آنها را همزمان کنیم؛ اما به شرط اینکه آن زبان عربی نباشد، زیرا اگر عربی شد، تحکیم معجزیت قرآن و بطلان کتاب های بیان و اقدس را خواهد نمود. از همه گذشتیم، آیا ممکن است همه ادبیات امم کتاب های شعر، بدایع، اقسام تعلیم و تربیت، همه و همه و همه به میل میرزا حسینعلی بهاء شسته شود تا وحدت لسان درست شود؟!

آن روز که چنین فرضی عملی شود، آیا بشر یک بشر تازه متولد شده است، یا بشر هزاران سال عمر کرده؟ برای مقدمه این مطلب، البته حتم است که برگردیم به دوره ما قبل تاریخ و حتی از قرن هجری هم چند قدمی عقب تر برویم تا دهن همه را از هر چه می دانند بشوئیم و طرح تازه ای ترسیم کنیم.

نشد که نشد- نشد که نشد
در اخبار و آثار صریح وعده قرآنی، چنین است که حضرت قائم آل محمد [عجل الله تعالی فرجه الشریف] به غلبه مطلقه بر تمام روی زمین غالب می شود، و خصوص دین اسلام را بر همه جا حکم فرما می نماید.
« وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ » (۱- سوره نور: آیه ۵۵)
« هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ » (۲- سوره صف: آیه ۹)
باب این وعده ها را به خودش می داده. می خواسته روی زمین غیر از دین خودش نباشد. زیاده بر این، اموال همه را حکم به غارت داده و مال همه را براهل بیان مباح کرده.

[مؤلف] دلائل العرفان صفحه ۲۱۸ از بیان چنین نقل می کند: «فی الباب الخامس من الواحد الخامس فی اخذ اموال الذین لا یدینون بالبیان ورده ان دخلوا فی الدین.» یعنی: «اموال همه مردم را به قهر و غلبه باید گرفت، مگر اینکه به دین او درآیند.» در ابتدا زمینه را هم همینطور گرفته بودند، هر کجا یک عده از آنها جمع می شدند، به خیال سلطنت و مملکت گیری و غارت اطراف اقدام و قیام می کردند.

پس از قضیه طبرسی و زنجان و بعد از کشته شدن باب، سید یحیی در یزد، پهلوان معروف، محمد عبدل را علیه حکومت محل تحریک کرد، ولی محمد عبدل شکست خورد.

از آنجا به سمت فارس آمد، در نی ریز عده ای را دور خود جمع کرد، دعای هیکل باب را به عنوان حرز به آنها داد که مقابل توپ بروند و توپ به آنها کارگر نخواهد شد، ولی نشد، رفتند و کشته شدند.

بالاخره بعد از باب، وقتی که دیدند به غلبه مملکت گیری نمی توانند، خیال کردند به روش حسن صباح (۱- حسن بن صباح بن علی (۴۲۸-۵۱۸) دولتمرد، سازمان ده، نابغه نظامی و نظریه پرداز فرقه اسماعیلیه نزاری، آگاه به علوم ریاضی و نجوم، متولد مرو، یار و همکار احمد بن عطاش رهبر اسماعیلیان اصفهان. وی به مصر رفت و مستنصر فاطمی او را گرامی داشت و مأمور تبلیغ کیش اسماعیلی و بیعت با خلیفه فاطمی کرد. حسن صباح پس از سفرهایی به شمال و شمال عراق و خراسان و ماوراء النهر سرانجام بر قلعه الموت مستولی شد و در آن مستقر گردید و دژهای دیگری را نیز به تصرف درآورد. اسماعیلیان امروز در هند به نام آقاخانین عقاید خود را به او منتسب می دانند. جانشینان حسن صباح تا هنگامی که به دست هلاکو مغلوب و منقرض شدند از همین قلعه برحوزه وسیعی از متصرفات خود حکم می راندند. (اعلام زرکلی: ۱۹۳/۲+فرهنگ معین: ۲۵۹/۱+المنجد: ۲۳۶) می توانند به دستگاه ترور

پیشروی کنند، غافل از این که حسن صباح اولاً خودش مردی تحصیل کره و نقشه کش بود، و ثانیاً به عنوان فاطمین مصر که در آن وقت فدوی زیاد داشتند، پیشرفت می نمود و ثالثاً مردم او جدا به او مؤمن بودند؛ ولی در این قضیه هیچ یک از اینها هم نشد، که نشد، که نشد.

صوفیان در زمان معزولی
لیک اگر پیشان رسد به رکاب
همه شبلی و با یزید شوند
همگی شمر یا یزید شوند

درویشی وصلح کل شدن، راه فرار بیچارگان است و طریق شکست خوردگان اجتماع. چون نتوانستند به غلبه بر مردم استیلا پیدا کنند، ناچار شدند با مردم سازگار شوند. این است که «عاشروا مع الادیان بالروح و الريحان» گفتند.

اختلاف عقاید و احسان دین

هر عقیده ای طبعاً یک جهت اثبات دارد و یک جهت نفی؛ مثلاً کسی که معتقد به توحید است، نافی شرک است. کسی که معتقد به بقاء دیانت موسی است، نافی عیسی است. کسی که معتقد به بقاء دیانت مسیح است، نافی دیانت محمد (ص) است. این امری است واضح که حتی گوسفند هم می فهمد. هر معتقدی یا پابست به عقیده خود هست یا نیست. اگر مقید و متباعد و مدعن [مقرر] به عقیده خود باشد، طبعاً مؤثر در حب و بعض خواهد افتاد.

از همین جهت است که در نزد اهل تحقیق، واضح تر خاصیت دین، حب و بغض و تولی و تبری است. که: «أَمَا الدینُ الحُبُّ وَ البُغْضُ» (روایاتی در متون اسلامی اعم از شیعه و سنی وجود دارد که تأیید کننده استدلال مؤلف است. حضرت امام صادق می فرمایند: «هَلِ الدینُ اِلَّا الحُبُّ» روضه الواعظین: ۴۸۳ آیا دین غیر از محبت است تا جائی فرموده اند: «كُلُّ مَنْ لَمْ يُحِبَّ عَلَيَّ الدین، وَلَمْ يُبْغِضْ عَلَيَّ الدینَ فَلا دینَ لَهُ» و سایل: ۴۴۰/۶+اصول کافی: ۱۹۷/۳+کنز العمال از مصادر اهل سنت: ۱۰/۹ و هر که به خاطر دین دوستی و دشمنی نکرد دین ندارد و یا فرموده است: «الذین هُوَ الحُبُّ، وَ الحُبُّ هُوَ الدین» تفسیر المیزان: ۹۸/۱۰ و «دین همان دوستی و دوستی همان دین است.» یعنی تبری از آن زمانی است که با دین تو دشمنی شود و الا دین حب است و بس. علامه طباطبائی از جلال الدین سیوطی عالم معروف اهل تسنن و او از بخاری روایت کرده که رسول خدا فرموده اند: «أَنَّهُ لَا يَحِقُّ العَبْدُ حَقَّ صَرِيحِ الايمان حَتَّى يُحِبَّ لِلَّهِ وَ يُبْغِضَ لِلَّهِ تَعَالَى فَإِذَا أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ فَاسْتَحَقَّ الوِلاءَ مِنَ اللَّهِ» (۳) * تفسیر المیزان: ۹۸/۱۰ یعنی: «هیچ بنده ای شایستگی حق صریح الايمان را ندارد تا این که: برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمنی کند؛ وقتی به خاطر خدا دوستی و دشمنی کرد، مستحق دوستی از جانب خداوند گردد.»

این کلام نورانی نبوی اشاره به این است که دشمنی های شخصی با یکدیگر در دین جایگاهی ندارد. چنانکه از رسول خدا روایت شده: «الحُبُّ فِي اللَّهِ فَرِيضَةٌ، وَالبُغْضُ فِي اللَّهِ فَرِيضَةٌ» (۴) * کنز العمال: ۱۱/۹ یعنی «حب و بغض در راه خدا فریضه و واجب است» نه بر سر خواسته های شخصی که کوچک ترین ربطی به دین پیدا نمی کند) { معنی ندارد کسی که معتقد به عیسی است. با کسی که عیسی را -نعوذ بالله- حرامزاده می داند- سازگار شود.

اگر شما می توانید جمع بین اعتقاد به عیسی و حرامزادگی او بکنید، قطعاً از دو حال بیرون نیست، یا دو قلب دارید، یا این است که نفاق می کنید، شق ثالث ندارد.

[مؤلف این تعبیر را مربوط به آنهایی می داند که برخلاف آنچه خدای تعالی نسبت به حضرت عیسی اراده فرموده بود او را بدون این که دست مردی به مریم قدیسه برسد خلق فرموده یاوه هائی گفته و نوشته اند.]

چون به گردش نهمی رسی برگرد

چنانکه خواندیم، ولی عصر- ارواحنا فداه- باید به غلبه وبرهان و بالنسبه به کسانی که برهان وموعظه به خرج آنها نمی رود، به غلبه زور، همه دیانت های باطله را محو کند ودین اسلام را برهمه روی زمین حکمفرما فرماید تا در روی زمین غیر از یک دین نماند وان هم آئین مقدس اسلام است.

«وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۱- آل عمران: ۸۵) یعنی هر کس غیر دین اسلام داشته باشد، هرگز از او قبول نمی شود.

وقتی که آقایان یأس پیدا کردند وفهمیدند که ممکن نیست دین ساختگی خود را در همه جا بسط دهند، دست به کمر زده وگفتند همه دیانت ها فعلا برحق است. وتقریر همه ادیان را نمودند. یعنی گفتند تمام ادیان برای پیروان آن درست است.

این حرف اگر چه تازگی نداشت وحضرات قلندریه ودراویش از خیلی پیش «الطرف الى الله بعدد انفاست الخلائق» [به تعداد نفوس خلائق به خدا راه است] (البته این کلام که حتی مورد استناد علماء دینی قرار گرفته معنائی را که مؤلف از آن بهره برده نمی دهد.

یعنی این کلام دلیل تأیید یهودیت بعد از مسیحیت وآئین مسیحیت بعد از ظهور اسلام را نمی دهد.) می سرودند، ولی از ایشان که خود را مشرع دینی در مقابل سایر ادیان می دانستند، جز دست برداشتن از دین تشریعی خودشان مدلولی نداشت.

زیرا اگر همه دیانت ها برحق است وهر کس هر دیانتی دارد بحق دارد، پس شما دیگر چه می گوئید؟

وقتی که می گوئید هر کس یک دینی که دارد برای خودش حق است، وتقریر کردید، پس حق دعوت از خودتان را سلب کرده اید. بنا به گفته شما که باید تعصبات دینی را کنار گذارند، چنین معنی می دهد که همه بی دین مطلق شوند.

مسیحی تعصب حضرت عیسی را نداشته باشد، مسلمان تعصب حضرت محمد بن عبدالله (ص) را نداشته باشد.

آیا این حکم جز برای یک مسلک اشتراکی، که مخالف با همه ادیان باشد وبخواهد الغاء امتیاز دینی نماید، مدلول دیگری خواهد داشت؟ والا مادام که اصل عقیدت محفوظ است، قطعا مؤثر در احساسات دینی خواهد بود. یعنی افعال جارحیه اختیاریه ماتبع، اراده ما، واراده ماتبع، عقیده ماست.

وقتی می توانیم با کسی که برخلاف عقیده ما معتقد است، سازگار باشیم که نفاق کنیم، یا دست از عقیده خود برداریم.

استغفار از دیانت

در هر دیانتی، مروج آن دیانت، باید به منظور پیشروی آن دین سعی کند وادله وحجج آئین خود را بر سایر معتقدات تحکیم نموده و حقایقی را که دین او دارد نشان بدهد. تا عقول مجبول(چیزی که جزو سرشت شخص باشد) به تصدیق او شوند. واگر هم حقیقتی نداشته باشد، باز سعی می کند که به آن رنگ حقیقت زده ومانند یک معتقدات حقیقی آن را جلوه دهد.

باب وبها هر دو به همین رویه سلوک می کردند. چنان که خواندیم که خود بها در ایقان، بر ترور بازی پیروان خود و این که مخالفین آنها از ترس ترور جرأت دم زدن ندارند، فخر می کند. (به صفحه ۱۲۷ مراجعه شود)

ولی پس از مشروطیت عثمانی بزرگ، وقطعه قطعه شدن آن مملکت، و بیرون رفتن فلسطین از حوزه آن حکومت، وقتی که بهائیان آزاد شدند، و عبدالبهاء توانست به خارج از عکا و سایر جاهامسافرت کند، و آن محدودیت که بالطبع منشأ محدود بودن فکرشان بود از بین رفت و توانستند با سایر ملل تماس پیدا کنند و دانستند که امر دین سازی به این آسانی نیست، و در مقابل دیانت های ۳۰۰، ۴۰۰ میلیونی، با تبعه اندک، آن هم به این خواری و زبونی، که به اندازه حلقه دروایش بکتاشی و قادری (فرقه ای از فرق تصوف تشکیلاتی منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی) (م ۵۶۱) است که دارای پیروانی می باشد. پیروان این فرقه در عصر استعمار راه مسالمت جویی را پیش گرفتند. (میراث صوفیه: ۸۰+فرهنگ مصاحب، ۱۹۸۴/۲+المنجد: ۵۴۱) و شاه نعمت اللهی (این فرقه صوفیانه مربوط به شاه نعمت الله کرمانی است که مذهبش سنی و مشایخ شجره اش از او تا معروف بن فیروزان کرخی همه و همه سنی بوده اند. زشت تر اینکه فرقه مزبور را که مانند ذهبیه اغتشاشیه به معروف کرخی می رس، حسن بصری دشمن سرسخت علی امیرالمؤمنین (ع) به آن حضرت ربط می دهد. که برای بی اعتباری فرقه مزبور همین ننگ بس است. این فرقه بنا بر ادعای رؤسای انشعابات کنونی به واسطه فرزندان شاه نعمت الله کرمانی تا عصر حاضر ادامه یافته و این ادعا در حالی است که نتوانسته اند شرح حالی برای فرزندان اتصال دهنده فرقه به پدرشان شاه نعمت الله را تهیه نمایند. مهم تر این فرقه با تمام بی اعتباری های شجره ای که دارد از دوران شاه علی رضا دکنی به بعد در ایران دارای اعتباری نیست. (به کتاب در کوی صوفیان تالیف آقای سید تقی واحدی رجوع شود) هم نیست، نمی توانند دین سازی کنند، خصوصا وقتی که به آمریکا رفتند و دیدند که در آن جا با همه دموکراسی و آزادی، جز به نام یک نفر مبلغ اسلامی، نمی توانند دعوت کنند، کاملا اوضاع را تغییر دادند و یک مرتبه استتفای از طرفداری دین مخصوص به خودشان را داده. و نظیر یک مسلک سیاسی، اهمیت به دیانت دادن را مانع از ترقیات اجتماعی گرفته، فرمان الغاء تعصبات دینی را صادر کردند. با این که دستور اگر شامل دین خودشان هم باشد. چنانچه باید باشد. جای این سؤال را برای نگارنده، باقی می گذارد که گفتیم:

بهائیان دیگر چه می گویند؟

برای اطلاع خوانندگان به پایان دین سازی بهائیان می نگارد.

عباس افندی عبدالبهاء پسر میرزا حسینعلی بها بوده که بنا به نص اقدس، خود را جانشین و مروج بها می دانست. اگر چه پسر دیگر بها «میرزا محمد علی» که در اقدس او را به غصن اکبر نامیده و بعد از عباس عبدالبهاء سمت جانشینی خود را برای او تعیین نموده بود، در حیات عبدالبهاء، باب اختلاف دیگری گشوده، و چون از خطاطان معروف بود، اطاعت از برادر خویش ننموده. ولی حنایش رنگ نگرفت و چون روابط عبدالبهاء با خارجیان محکم بود، او را به ناقض اکبر ملقب نموده، و بهائیان را از مراوده و معاشرت به او و پیروانش منع کرد. - یعنی معامله را که پدرش حسینعلی بها با برادرش میرزا یحیی کرده، تجدید کرد. -

در هر حال با این که به نص کتاب اقدس، باید میرزا محمد علی غصن اکبر بعد از عباس غصن اعظم جانشین بها شود، عمرش کفایت نکرد و بمرد و آرزوی خلافتی را که پدرش به او وعده داده بود به گور برد. عبدالبهاء پسر دختر خودش [شوقی افندی] را

«فرزند میرزا هادی شیرازی» (از فامیل افنان وبستگان باب) حین الفوت (۱۳۴۰ هجری) جانشین قرار داد. آری شوقی که در خارجه به نام تحصیل مشغول عیاشی بود واز دین سازی اظهار تنفر و بیزارى می نمود، در بدو امر به این کار رضایت نداشت. وخواهر عبدالبهاء را مدتی جانشین قرار داد. ولی بعدا به تشویق آن زن [که] «ورقه علیا» [نام داشت] مهار بهائیان را به دست گرفت. و امید ما آن است که این شخص، دروغ سازی و دین سازی باب و بها را آشکارا به جهانیان اعلام نماید و نام نیکی از خود به یادگار گذارد. به طوری که خواننده محترم خوانده است، با اینکه [حسینعلی نوری خبرچین سفارت روس تزار معروف به [بهاء در بدو امر از منتهای روسی استفاده می نموده، حتی مخارج تحصیل عبدالبهاء را که شخص باهوش و زرنگ و دستیار وجاسوس تشخیص داده بودند، روس ها می پرداختند، ولی مشارالیه پس از تغییر رژیم حکومت های جهان از استبداد به مشروطیت و آزادی ادیان، از عکا به اروپا و آمریکا رفت و مسلک سیاسی را بردین سازی رجحان داد.

با اینکه خیانت های خود را سرا انجام می داده، ولی برای اینکه بهائیان ایران نیز به مولای خود اقتدا کنند . علنا هم پس از جنگ بین المللی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ لوحی صادر که محفل روحانی تهران آن را منتشر ساخت و در ضمن آن لوح می نویسد:

«حسن عدالت دولت فخیمه انگلستان، از قبل در الواح نازل منظورش نامه های بها بوده که با دریافت حقوق از روس ها در خفا از انگلیس ها پشتیبانی می نموده- ولی اینک مشهود شده» و با نگارش این جمله علاقه خود را به انگلیس ها گوشزد گوسفندان نموده و آنان را به علاقه مندی به خارجیان تشویق کرده است.

این است پایان این دین سازی ها و دروغ پردازی ها.

حکم گذاری خلق

مقررات الهی وقانون های خدائی با نظر به عالم آخرت وضع شده است، این قسم قوانین از حوصله بشر خارج است. پیغمبر خاتم، محمد بن عبدالله (ص) در ظرف بیست دو سال و چیزی بالا، آنچه که عالم بشر به او احتیاج داشته است، در هر قسمت از امور معاش و معاد بیان فرموده است. تا وقتی که در حجه الوداع آیه «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» (۱- سوره مائده: ۳) نازل گردیده و پیغمبر در خطبه خودش فرموده که هیچ حکمی فروگذارده نشده، وبالجمله هیچ فعلی از افعال بشر در دین اسلام بدون حکم نیست. اما چنانکه خواندیم، باب نتوانست حتی کتاب بیان را تمام کند. بیست و چند سال زندگانی بها به نوشتن نامه ها و صدور الواح به نام این و آن گذشت تا کار به اینجا رسید که شریعت آنها از هر جهت کم حکم و بی مقررات ماند و مجبور شدند افسار مردم را سرخودشان بزنند و بگویند بیت العدل «منتخبین از مردم» هر حکمی کرد، به منزله حکم خدا قبول بشود!!! یکی نگفت که آقا بها، آخر پارلمان ها که قبل از شما و بعد از شما این عمل را انجام داده و می دهند؛ به فرق اینکه هیچکدام از قانون گزاران، حکم خودشان را حکم یزدان نمی دانند و حکم خلق می شناسند. دیگر نمی گویند تعبدا باید قبول کرد ولم وبم نگفت؛ بلکه همه مردم را برای اصلاح قوانین ومقررات موضوعه می خوانند.

گفتیم که تعالیم ومقررات لازمه، برای کلیه افرادانسان در قرآن مجید و آثار امامان، کاملا بیان شده است. اما در کتاب اقدس که کتاب احکام بهائیان است، اغلب احکام را به امنای بیت العدل ارجاع داده. و نزد محققین آشکار است که مردم روی زمین نمی توانند تعلیمات ودستورات الهی را تعیین نمایند. وچنانچه قانونی وضع کردند، قانون الهی شمرده نمی شود. وقوانین موضوعه کشوری که

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahatismIran.com

در آن وضع شده نامبرده می شود. ونیز گفته شد که قانون الهی منحصرنا ناظر به انتظام امور این جهانی نیست. بلکه با این نظر، منظور پراهمیت دیگر بالنسبه به عالم آخرت دارد. والبته ادراکات بشر ممکن نیست بدون الهام بتواند ناظر به عالم دیگری باشد؛ زیرا آنچه را بشر می بیند ومی فهمد، راجع به این عالم است. این بود نتیجه تحقیق وتحری نویسنده ومعنی بی بهائی باب وبهاء

والسلام علی من اتبع الهدی

پایان

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

